



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عظیم صابری

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تكملة المطالع

توليد الجنين في الشهرين الأولين من الحمل

والأعراض المصاحبة

المجلد الثاني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۲
۶	مشخصات كتاب
۶	اشاره
۸	مطاعن ابوبكر طعن ۸ - ۱۲
۱۴	نمونه نسخه (ج) ، خطی
۱۶	نمونه نسخه (ألف) ، سنگی
۱۸	نمونه نسخه (ب) ، حروفی چاپ پاکستان
۲۲	طعن هشتم : اعتراف به تسلط شیطان بر او
۶۸	طعن نهم : بیعت با ابوبكر امری ناگهانی
۱۴۶	طعن دهم : اعتراف ابوبكر به برتر نبودن خودش
۱۷۸	طعن یازدهم : عزل ابوبكر از تبلیغ سوره براءت
۲۸۰	طعن دوازدهم : منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک از جهت میراث
۴۰۵	فهرست
۴۰۷	درباره مركز

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) – جلد ۲

مشخصات كتاب

سرشناسه : كنتورى لكهنوى سيد محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پديد آور : تشيد المطاعن لكشف الضغائن (فارسى) / علامه محقق سيد محمد قلى موسوى نيشابورى كنتورى لكهنوى. گروه تحقيق: برات على سخي داد، مير احمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: كشميرى، ۱۲۴۱.ق. [چاپ سنگى]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شيعه -- دفاعيه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعيه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديويى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشيد المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم تحفه اثنا عشریه) علامه محقق سيد محمد قلى موسوى نيشابورى كنتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقيق برات على سخي داد ، مير احمد غزنوى غلام نبى باميانى
جلد دوم

ص : ٣

مطاعن ابوبكر طعن ٨ - ١٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا .

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش به چیزی حکم نمایند ، اختیاری (در برابر آن) داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و پیامبرش را نماید قطعاً به گمراهی آشکاری گرفتار شده است .

سوره الأحزاب (۳۳) : ۳۶ .

قال أبو بكر :

كانت بيعتي فلتة ، وقى الله شرّها ابوبكر گوید : بيعت من امری ناگهانی بود که خداوند شرّ آن را دفع نمود .

شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۵۰ .

وقال عمر بن الخطاب :

كانت بيعه أبي بكر فلتة وقى الله المسلمين شرّها فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه .

عمر بن خطاب گوید : بيعت ابوبكر امری ناگهانی بود که خداوند مسلمانان را از شرّ آن حفظ کرد ، اگر کسی به چنین کاری دست زد او را به قتل رسانید .

نهج الحق : ۲۶۴ ، و مراجعه شود به :

مسند احمد ۱ / ۵۵ ، صحيح بخاری ۸ / ۲۶ ، الجمع بين الصحيحين ۱ / ۱۰۳ ، مصنف ابن ابی شيبه ۷ / ۶۶۱ و ۸ / ۵۷۰ - ۵۷۱ ،
مصنف عبدالرزاق ۵ / ۴۴۲ - ۴۴۵ ، صحيح ابن حبان ۲ / ۱۴۸ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ - ۱۵۸ ، الثقات ابن حبان ۲ / ۱۵۶ ، تاريخ طبری ۲ /
۴۴۵ - ۴۴۶ ، العقد الفريد ۴ / ۲۵۷ ، تاريخ يعقوبی ۲ / ۱۵۸ ، تاريخ الاسلام ذهبی ۳ / ۸ ، البدايه والنهايه ۵ / ۲۶۵ - ۲۶۶ ،
سبل الهدى والرشاد ۱۱ / ۱۲۷ ، كامل ابن اثير ۲ / ۳۲۷ ، منهاج السنه ۵ / ۴۶۹ ، ۴۷۳ و ۸ / ۲۷۷ ، مجمع الزوائد ۶ / ۵ ، النهايه
ابن اثير ۳ / ۲۶۷ ، الفائق زمخشری : ۵۰ ، كنز العمال ۵ / ۶۴۹ ، ۶۵۱ ، جامع الأحاديث ۱۳ / ۲۶۳ ، شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۲۳ ،
۲۶ ، ۲۹ ، و ۳۱ / ۹ و ۱۳ / ۱۱ و ۱۴۷ / ۱۲ و ۲۲۴ / ۱۳ و ۱۶۴ / ۱۷ و ۲۱ / ۲۰ و ...

نمونه نسخه (ج) ، خطی

نمونه نسخه (ألف) ، سنگی

نمونه نسخه (ب) ، حروفی چاپ پاکستان

محقق محترم !

لطفاً قبل از مطالعه به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب ردّیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت .
۲. مؤلف (رحمه الله) ابتدای هر بخش اول تمام مطالب او را نقل کرده ، سپس مطالب را تقطیع و هر قسمت را تحت عنوان (اما آنچه گفته ...) ذکر نموده و به پاسخ آن میپردازد .
۳. ایشان از نویسنده تحفه به عنوان (مخاطب) و گاهی به (شاه صاحب) یاد مینماید .
۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در جلد اخیر ذکر خواهد شد .
۵. سعی شده که در موارد اختلاف مطالب کتاب با مصادر فقط به موارد مهم اشاره شود .
۶. مواردی که ترضی (لفظ : رضی الله عنه) ، و ترحم (لفظ : رحمه الله یا رحمه الله علیه) ، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده حذف گردیده ، و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است .

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت است از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرين .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین) باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا به در گروه صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترصّی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام ، و رضی الله عنه آورده شده است ، و در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت بترأء نوشته بود در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > در مطالب کتاب آمده است شماره صفحات کتاب طبق نسخه [الف] میباشد .

طعن هشتم: اعتراف به تسلط شیطان بر او

قال : طعن هشتم :

آنکه ابوبکر میگفت :

إن لی شیطاناً یعتربنی ، فإن استقمت فأعینونی ، وإن زغت فقومونی و هر که او را شیطان پیش آید ، و از راه برد قابل امامت نیست .

جواب از این طعن :

اول : آنکه این روایت در کتب [معتبره] (۱) اهل سنت صحیح نشده تا به آن الزام درست شود ، بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر در وقت وفات خود < ۱۱۱ > عمر بن الخطاب را حاضر ساخته ، وصیت نموده ، این کلمات گفت :

والله ما نمت فحلمت ، و ما شبّهت فتوّهمت ، و إنی لعلى السبیل ، ما زغت و لم آل جهداً ، و إنی أوصیک بتقوی الله . . إلى آخر الکلام .

آری بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلّم و انعقاد خلافت خود ، اول خطبه [ای] که ابوبکر صدیق خواند ، همین بود که گفت :

ای یاران رسول صلی الله علیه [و آله] وسلّم من خلیفه پیغمبرم صلی الله علیه [و آله] وسلّم ، لیکن دو چیز که خاصه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم بود از من نخواهید : اول : وحی ، دوم : عصمت از شیطان .

و این خطبه او در “مسند” امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود است ، و در آخر خطبه اش این هم هست که :

من معصوم نیستم ، پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم و شریعت خدا باشد ، اگر بالفرض به خلاف این شما را بفرمایم قبول ندارید ، و مرا آگاه کنید .

و این عقیده ای است که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند ، [و] (۱) کلامی است سراسر انصاف ، و چون مردم خوگر بودند به ریاست پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم ، و در هر مشکل به وحی الهی رجوع می‌آوردند ، و به سبب عصمت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم امر و نهی او را بی تأمل اطاعت میکردند ، اولی خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم است که یوجد فیه ولا یوجد فی غیره .

دوم : آنکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق (علیه السلام) روایات صحیحه موجودند که : هر مؤمن را شیطانی است که قصد اغوای او دارد (۲) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- کافی ۲ / ۲۶۶ ، ۲۴۹ - ۲۵۱ .

و در حدیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم نیز وارد است :

« ما منکم من أحد إلا وقد وُكِّل به قرینه من الجن (۱) » .

حتی که صحابه عرض کردند که : یا رسول الله [ص] ! برای شما هم قرین شیطانی است ؟ فرمود : آری هست ، لیکن حق تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم .

پس چون انبیا [(علیهم السلام)] را پیش آمدن شیطان به قصد اغوا ، و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ، ابوبکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد ؟ زیرا که امام را متقی بودن ضرور است ، و متقی را هم خطر شیطان میرسد ، و باز خبردار میشود و بر طبق آن کار نمیکند ، قوله تعالی : (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) (۲) .

آری نقصان در امامت او را به هم میرسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشته ، زمام اختیار خود را به دست او دهد ، و بر طبق فرموده او کار کند ، و به تعجیل توبه و استغفار تدارکش به عمل نیارد ، قوله تعالی : (وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوْنَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ) (۳) ، و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت - بالاجماع - خلل میاندازد .

۱- صحیح مسلم ۸ / ۱۳۹ ، مسند احمد ۱ / ۳۸۵ ، کنز العمال ۱ / ۲۴۷ .

۲- الاعراف (۷) : ۲۰۱ .

۳- الاعراف (۷) : ۲۰۲ .

سوم : آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر صادر شود ، او به صدور این کلام از منصب امامت نیفتد ، چه عجب که حضرت امیر (علیه السلام) - که بالاجماع امام بر حق بود - نیز به یاران خود این قسم کلام فرموده ، و در " نهج البلاغه " - که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است - مروی شده ، وهو قوله :

« لا تكفوا عن مقاله بحقّ أو مشوره بعدل ، فإنی لستُ بفوق أن أخطئ ولا آمن ذلك من فعلی .. (۱) » إلى آخر ما سبق نقله .

و چه میتوان گفت کسی که سی پاره الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم (علیه السلام) و وسوسه شیطان مر او را و وقوع مراد شیطان از دست او تا اینکه موجب برآمدن از بهشت شد ، حال آنکه او بالنص خلیفه بود ، قوله تعالی : (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (۲) .

و چه میتوان گفت هر که سوره صاد را خوانده باشد در حق < ۱۱۲ > حضرت داود (علیه السلام) که او به نص الهی خلیفه بود ، قوله تعالی : (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) (۳) حال آنکه در مقدمه زن اوریا ، شیطان به چه مرتبه او را تشویش داد ، و آخر محتاج به تنبیه الهی و عتاب آن جناب گردانید ، و نوبت به توبه و استغفار رسیده .

۱- [ب] نهج البلاغه ۲ / ۲۲۶ (طبعه الاستقامه بمصر بشرح محمد عبده) . [نهج البلاغه ۲ / ۲۰۱ - ۲۰۲] .

۲- البقره (۲) : ۳۰ .

۳- سوره ص (۳۸) : ۲۶ .

و چه میتوان گفت شیعی اوراد خوان که صحیفه کامله حضرت سجاد (علیه السلام) را دیده باشد، و دعاهای آن جناب را به گوش هوش شنیده که در حق خود میفرماید که :

« قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظنّ و ضعف الیقین ، وانی أشکو سوء مجاورته لی ، و طاعه نفسی له (۱) » .

حالا- در این عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد ، لفظ (یعتبرینی) و (إن زغت) را در یک پله باید گذاشت ، و لفظ (ملک عنانی) و (طاعه نفسی) را در یک پله .

و قضیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع نسبت بالجزم بین الطرفین میکند ، و قضیه شرطیه ابوبکر را نیز به خاطر باید آورد که (إن زغت) هرگز وقوع طرفین را نمیخواهد .

و نیز باید فهمید که اعتراء شیطان ، بی دست یافتن بر مقصود ، نقصان چرا باشد ؟ بلکه فضیلتی است ، و از سوره یوسف اول آیه سی پاره : (وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي) (۲) تلاوت باید کرد و ابوبکر را به این کلمه از منصب امامت نباید انداخت (۳) .

۱- صحیفه سجادیه : ۱۷۳ ، دعاؤه بعد الفراغ من صلاه اللیل .

۲- یوسف (۱۲) : ۵۳ .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲۶۹ - ۲۷۰ .

أقول :

قاضى القضاة در كتاب "مغنى" گفته :

قالوا : وكيف يصلح للإمامه من يخبر عن نفسه : إن له شيطاناً يعتريه ؟ و من يحذّر الناس نفسه ؟ و من يقول : أقيلونى . . بعد دخوله فى الإمامه ، مع أنه لا يحلّ للإمام أن يقول : أقيلونى البيعه .

و بعد آن گفته :

الجواب ، ما ذكره شيخنا أبو على : من أن ذلك لو كان نقصاً فيه ، لكان قوله تعالى - فى آدم وحواء - : (فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ) (١) ، وقوله : (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ) (٢) ، وقوله : (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ) (٣) ، يوجب النقص فى الأنبياء ، وإذا لم يجب ذلك فكذلك ما وصف به أبو بكر نفسه ، وإنما أراد : أن عند الغضب يشفق من المعصية ويحذّر منها . . إلى آخره (٤) .

و سيدمرتضى علم الهدى در كتاب "شافى" گفته :

أمّا قولك فى ذلك ، فباطل ؛ لأن قول أبى بكر : (ولّيتكم ولست بخيركم ، فإن استقمتم فاتبعونى ، وإن اعوججت فقومونى ، فإن لى

١- الاعراف (٧) : ٢٠ .

٢- البقره (٢) : ٣٦ .

٣- الحج (٢٢) : ٥٢ .

٤- [ب] المغنى ١ / ٢٠ / ٣٣٨ .

شیطاناً یعتبرنی عند غضبی ، فإذا رأیتونی مغضباً فاجتنبونی ، لئلا أُؤثر فی أشعارکم ولا أبشارکم) . يدلّ علی أنه لا یصلح للإمامه بوجهین :

أحدهما : إن هذه صفة من ليس بمعصوم ، ولا یأمن الغلط علی نفسه ، و من یحتاج إلى تقویم رعیتہ (۱) له إذا واقع المعصیه ، وقد بینا أن الإمام لا بدّ أن یكون معصوماً موقفاً مسدداً .

والوجه الآخر : إن هذه صفة من لا یملك نفسه ، ولا یضبط غضبه ، و من هو فی نهایه الطیش والحدّه والخرق والعجله ؛ ولا خلاف أن الإمام یجب أن یكون منزها عن هذه الأوصاف غیر حاصل علیها . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته : این روایت در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده .

پس جوابش آنکه : حسن بصری و ابن تیمیه و دیگر متعصبین علمای اهل سنت و معتبرین ایشان ، انکار صحت این کلام ابی بکر نکرده اند ، بلکه آن را از اعظم مدایح ابی بکر گمان نموده اند ، فاضل مخاطب چرا به هول و خوف اعتراضات شیعه و توسل شان به آن به سوی ابطال < ۱۱۳ > خلافت باطله اش دست برداری از مدایح و مناقب او مینماید ؟ !

۱- در [الف] اشتبهاً : (رعیه) آمده است .

۲- [ب] الشافی : ۲۴۱ (طبع ایران سنه ۱۳۰۱) . [الشافی ۴ / ۱۲۱] .

و چرا تقلیداً للآسلاف نقاب حیا از رخ برگرفته (۱)، مذام و قبایح را به صورت مناقب و ممدوح جلوه نمیدهد؟

ابن تیمیه در جواب “منهاج الكرامه” گفته :

المأثور عنه - أي أبي بكر - أنه قال : إن لي شيطاناً يعتريني - يعني عند الغضب - فإذا اعتراني فاجتنبوني لا أؤثر في أبحاثكم .

وقال : أطيعوني ما أطعت الله ، فإذا عصيت الله فلا طاعه لي عليكم .

وهذا الذي قاله أبو بكر ... من أعظم ما مُدح به كما سنبينه إن شاء الله . (۲) انتهى .

و در “کنز العمال” مذکور است :

عن الحسن : إن أبا بكر الصديق خطب فقال : أما والله ما أنا بخيركم ، ولقد كنت لمقامي هذا كارها ، ولوددت أن فيكم من يكفيني ، أفتظنون أنني أعمل بسنة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ إذاً لا أقوم بها ؛ إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يعصم بالوحي ، وكان معه ملك ، وإن لي شيطاناً يعتريني فإذا غضبت فاجتنبوني ، لا أؤثر في أبحاثكم وأبحاثكم ، ألا فراعوني ، فإن استقمتم فأعينوني ، وإن زغت فقوموني .

۱- ظاهراً (نگرفته) صحیح است .

۲- [الف] در جواب مطاعن ابی بکر که در آخر کتاب است . (۱۲) . [منهاج السنه ۸ / ۲۶۶] .

قال الحسن : خطبه - والله - ما حُطِبَ بها بعده . ابن راهويه . وأبو ذر الهروي في الجامع . (۱) انتهى .

پس به غایت غریب است که مخاطب چنین خطبه ابوبکر را - که حسن بصری چنین ستایش آن نموده که قسم شرعی یاد نموده ، گفته که : آن خطبه ای است که کسی بعد [از] آن به مثل آن خطبه نخوانده ، و ابن تیمیه آن را از اعظم مدایح ابی بکر گمان نموده - صحیح نمیداند ، و ردّ آن مینماید .

و محب طبری نیز که از اکابر علمای اهل سنت است ، این خطبه را از مناقب و فضائل ابی بکر دانسته ، چنانچه در “ ریاض نضره ” در فضایل ابی بکر میآرد :

وعن الحسن قال : لَمَّا بَوَّعَ أَبُو بَكْرٍ ، قَامَ دُونَ مَقَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ ، وَقَالَ : أَيُّهَا النَّاسُ ! إِنِّي شَيْخٌ كَبِيرٌ فَاسْتَعْمَلُوا عَلَيْكُمْ مَنْ هُوَ أَقْوَى مِنِّي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ وَأَضْبَطَ لَهُ ؛ فَضَحِكُوا وَقَالُوا : لَا نَفْعَ ، أَنْتَ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْمَوَاطِنِ ، وَأَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ ، فَقَالَ : أَمَا إِذَا قَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا طَاعَتِي وَمَوَازَرَتِي ، وَاعْلَمُوا إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَمَعِيَ شَيْطَانٌ يَعْتَرِينِي فَإِذَا رَأَيْتُمُونِي عَصَيْتَ (۲) فَقَوْمُوا عَنِّي لَا تُؤْثِرْ فِي أَشْعَارِ [كَمْ] (۳) وَأَبْشَارِ كَمْ ،

- ۱- [الف] في الفصل الثاني من الباب الثاني من كتاب الإيمارة من حرف الهمزة . (۱۲) . [ب] كتنز العمال ۳ / ۱۲۶ .
- ۲- في المصدر : (غضبت) .
- ۳- الزيادة من المصدر .

واتبعوني ما استقمتم ، فإن زغت فقوموني .

خرّجه حمزه بن الحارث وابن السمان في الموافقه . (۱) انتهى .

و طبری هم در “ تاریخ “ خود - که اصح تواریخ اهل سنت است - این خطبه [را] آورده ، چنانچه ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه “ گفته :

قد ذكر أبو جعفر محمد بن جرير الطبري في كتاب التاريخ الكبير خطبتي أبي بكر عقيب بيعته بالسقيفه ؛ ونحن نذكرهما نقلًا من كتابه ، أما الخطبه الاولى فهي :

أما بعد ؛ أيها الناس ! إني وليت عليكم ولست بخيركم ، فإن أحسنت فأعينوني وإن أسأت فقوموني ، الصدق أمانة ، والكذب خيانة ، الضعيف منكم قوی عندی حتی أریح علیه حقّه ، والقوی منكم ضعيف حتى آخذ الحق منه ؛ لا يدع قوم الجهاد في سبيل الله إلا ضربهم الله بالذلّ ، ولا يشيع (۲) الفاحشه في قوم إلا عمّهم [الله] (۳) بالبلاء ، وأطيعوني ما أطعت الله ورسوله ، فإذا عصيت الله ورسوله ، فلا طاعه لي عليكم ؛ قوموا إلى صلاتكم رحمكم الله .

۱- [الف] ذكر استقاله أبي بكر من البيعه ، من الفصل الثالث عشر في خلافته ، من الباب الأول ، في مناقبه ، من القسم الثاني . (۱۲) . [الف] نسخه رياض النضره از كتب منشی احمد حسن خان ، صاحب مستعار به دست فقير افتاده ، و به آن اين عبارت ، و ديگر عبارات مقابله کرده شد . (۱۲) . [ب] رياض النضره ۱ / ۲۳۰ . [الرياض النضره ۲ / ۲۳۰ - ۲۳۱] .

۲- في المصدر : (تشيع) .

۳- الزيادة من المصدر .

وأما الخطبه الثانيه فهى :

أيها الناس ! إنما أنا مثلكم ، وإنى لا < ١١٤ > أدرى لعلكم ستكلفونى ما كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يطيقه ، إن الله اصطفى محمداً على العالمين ، وعصمه من الآفات ، وإنما أنا متبع ولست بمبتدع (١) ، فإن استقمت فاتبعونى وإن زغت فقومونى ؛ وإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قبض وليس أحد من هذه الأئمه يطلبه بمظلمه ضربه سوط فما دونها ، ألا وإن لى شيطاناً يعترينى ، فإذا غضبت فاجتنبونى لا أؤثر فى أشعاركم وأبشاركم .. إلى آخر الخطبه . (٢) انتهى ما أردنا نقله .

و جلال الدين سيوطى - كه از متعصبين اهل سنت است - در كتاب " تاريخ الخلفاء " گفته :

أخرج ابن سعد ، عن الحسن البصرى ، قال : لما بويع أبو بكر قام خطيباً فقال : أما بعد ؛ فإنى وليت هذا الأمر وأنا له كاره ، والله لوددت أن بعضكم كفانيه ، ألا وإنكم إن كلفتمونى أن أعمل فيكم

١- فى المصدر : (بمتبوع) .

٢- [الف] در جواب مطاعن ابى بكر كه در آخر كتاب است . (١٢) . در جزء سابع عشر در مطاعن ابى بكر . (١٢) . قد شاهدت - يعنى هاتين - الخطبتين فى أصل تاريخ الطبرى الكبير ، والله الحمد على ذلك . (١٢) . [ب] تاريخ الطبرى ٣ / ٢١١ (طبع مصر سنه ١٣٣٦) . [تاريخ طبرى ٢ / ٤٥٠ ، ٤٦٠] شرح ابن ابى الحديد ١٧ / ١٥٩ .

به مثل عمل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم لم أقم به ، كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عبداً أكرمه الله بالوحي وعصمه به ، وألا- وإئتما أنا بشر ولست بخير من أحدكم ، فراعوني فإذا رأيتموني استقمتم فاتبعوني ، وإذا رأيتموني زغت فقوّموني ، واعلموا إن لي شيطاناً يعتريني ، فإذا رأيتموني غضبت فاجتنبوني لا أُؤثر في أشعاركم وأبشاركم (١).

و ابن حجر نیز این روایت را در “صواعق محرقة” آورده چنانچه گفته :

وفى روايه لابن سعد :

أمّا بعد ؛ فإنّى وليت هذا الأمر وأنا له كاره ، والله لوددت أن بعضكم كفانيه ، ألا وإنكم إن كلفتموني أن أعمل فيكم به مثل عمل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم لم أقم به ، كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عبداً أكرمه الله بالوحي وعصمه به وألا- وإئتما أنا بشر ولست بخير من أحدكم ، فراعوني ، فإذا رأيتموني استقمتم فاتبعوني ، وإذا رأيتموني زغت فقوّموني ، واعلموا إن لي شيطاناً يعتريني ، فإذا رأيتموني غضبت فاجتنبوني لا أُؤثر في أشعاركم وأبشاركم . (٢) انتهى .

١- [الف] حال ابوبكر ، فصل فى مبايعته . (١٢) . [ب] تاريخ الخلفاء : ٥٢ (طبع هند سنه ١٣٣١) . [تاريخ الخلفاء ١ / ٧١]

٢- [الف] فصل اول ، باب اول . (١٢) . [ب] الصواعق : ١٠ (طبع مصر) . [الصواعق المحرقة ١ / ٣٧] .

اما آنچه گفته : بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است . . الی قوله : و این کلمات گفت : والله ما نمت فحلمت ، و ما شبّهت . .

پس مخدوش است اولاً : به اینکه مخاطب را دعوی آن است که خطبه : (إن لی شیطاناً یعتزینی) اصلاً بر وقوع اطاعتِ شیطان ، از ابی بکر و زیغ او دلالت ندارد ، پس چرا این کلمات را مخالف آن خطبه میگویند ؟ لیکن به مقتضای آنکه حق بر زبان جاری ، به ادعای مخالفت بین الکلامین ، جمیع تأویلات واهییه خود را بر باد داده از مثنونه ردّ و نقض آن کفایت فرموده [است] .

و ثانیاً : به آنکه آخر این کلمات که از نقل آن اعراض کرده ، مشتمل است بر مذمت و تحقیر کردن ابی بکر اصحاب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) را ، و چون والد مخاطب - از راه کمال دیانت - آن آخر را هم نقل کرده ، لهذا تنشيطاً للخواطر به نقل آن پردازیم که گو از ما نحن فیه خارج است ، لیکن برای مباحث آتیه مفید است ، فی إزاله الخفاء - بعد قوله : ما زغت - :

وإن أول ما أُحذَرَك - یا عمر ! - نفسک ، وإن لكل نفس شهوه ، فإذا أعطيتها تمادت فی غيرها ، وأُحذَرَك هؤلاء النفر من أصحاب محمد صلی الله علیه [وآله] وسلّم الذين قد انتفخت أجوافهم وطمحت أبصارهم ، وأحبّ كل امرء منهم لنفسه ، وإن لهم لحیره

عند زلّه (١) واحذر منهم ، فإيّاك أن تكون ، و اعلم إنهم لن يزالوا منك خائفين ما خفت الله ، لك مستقيمين ما استقامت طريقتك ، هذه وصيتي وأقرء عليك السلام .

وأخرجه أبو يوسف . (٢) انتهى ما فى إزاله الخفا .

فانظر - رحمك الله - < ١١٥ > إلى خليفتهم كيف مدّ اللسان فى حق الذين أثنى عليهم القرآن ، ومدحهم وأمر بتكريمهم الرسول المبعوث إلى الإنس والجانّ ، فحدّر أخاه منهم كما يحدّر من الشيطان ، وأطلق فى شأنهم القول الفظيع والفحش الشنيع من انتفاخ الأجواف وطمح الأبصار ، وزلّه الأقدام ، وحيه الأفكار ، ومحبه ما لم يذكره - وهو الخلافه - كما يدلّ عليه قوله عند غضب الصحابه على استخلافه عمر - فلو قالت الشيعة فى حق أحد من الصحابه بعض ما قاله لتغيّظت أهل السنه وتخازرت أعينهم ، وانتفخت أوداجهم ، وأخذت القائلين بألسنتهم بكلّ مقال ، ونسبتهم (٣) إلى الزبغ والضلال ومخالفه الله ورسوله صلّى الله عليه وآله خير آل (٤) ونالت منهم كل منال ، ولكنهم يصغون منه هذا الكلام بطيبه نفس وتوجه قلب ، بل يضعونه على الرأس والعين ، ولا يرون فيه

١- فى المصدر : (لخيريه عند زلّه واحده) .

٢- [الف و ب] مآثر ابي بكر ، مقصد دوم كتاب . [ب] ٣ / ١٢٤ ([طبع] كراچى) . [ازاله الخفاء ٢ / ٣٣ - ٣٤] .

٣- كلمه خوانا نيست شايد : (ونسبتهم) باشد .

٤- كلمه : (خير آل) از نسخه [و] صفحه : ١٢٣ نوشته شد ، در [الف] كلمه به هيچ وجه قابل خواندن نيست .

أثراً ولا عيناً من العيب والشين ، وهل هذا إلا محض التعصّب والعدا ؟ ! والله الهادي إلى السداد .

اما آنچه گفته : در آخر خطبه اش اینهم هست که : من معصوم نیستم ، پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و شریعت خدا باشد .

پس جوابش آنکه : بنابر این کلمه هم ابوبکر لایق خلافت نباشد ، زیرا که در مبحث شرایط امامت گذشت که عصمت امام از شرایط امامت است (۱) .

و نیز این قول او دلیل واضح است بر آنکه او از اولی الامر خارج بود ، قال الله تعالی : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (۲) .

و به موجب این قول اطاعت اولی الامر بر سبیل اطلاق ، مانند اطاعت خدا و رسول او صلی الله علیه [وآله] و سلم فرض است ، و هرگاه که ابوبکر گفت : (أطيعوني ما أطعت الله) ، پس او از اولی الامر نباشد .

اما آنچه گفته : و این عقیده ای است که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند .

پس کذب محض و دروغ صرف است ، زیرا که فرقه شیعه - بلا شبهه و شک - داخل در فرق اهل اسلام هستند ، و عقیده شان مخالف این عقیده است .

۱- اشاره است به کتاب " برهان السعاده " از مؤلف ، مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

۲- النساء (۴) : ۵۹ .

اما آنچه گفته : دوم : آنکه در کتاب کلینی از حضرت صادق (علیه السلام) روایات صحیحه موجودند که هر مؤمن را شیطانی است که قصد اغوای او دارد . . . الی آخر .

پس جوابش آنکه : قصد اغوا چیزی دیگر است ، و قبول اغوای او - که اعتراف به آن در قول ابوبکر : (إن لی شیطاناً یعتربنی . .) الی آخره وارد است - امری دیگر ، و ثانی موجب ذم است نه اول .

و به غایت عجیب است که اهل سنت در حق عمر روایت کنند که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حقش فرموده :

ما لقیك الشیطان سالکاً فجاً قط إلا سلکک فجاً غیر فجک (۱) (۲) .

وإنی لأنظر شیاطین الجنّ والانس قد فرّوا من عمر (۳) .

پس هر گاه از خلیفه ثانی - که مفضول بود - شیاطین فرار کرده باشند ، اعتراء شیطان بر ابوبکر چگونه موجب منقصت او نخواهد شد ؟ !

اما آنچه گفته : اگر مثل این کلام از ابوبکر صادر شود ، و او به صدور این کلام از منصب امامت نیفتد ، چه عجب که حضرت امیر (علیه السلام) - که بالاجماع

۱- در [الف] اشتبهاً : (فجاً غیرک) آمده است .

۲- کنز العمال ۱۱ / ۵۷۵ و ۱۲ / ۶۰۷ ، و مراجعه شود به الغدیر ۸ / ۹۴ .

۳- کنز العمال ۱۱ / ۵۷۴ و ۱۲ / ۵۹۲ ، و مراجعه شود به الغدیر ۸ / ۶۶ - ۶۹ .

امام بر حق بود - به یاران خود همین قسم کلام فرموده ، و در " نهج البلاغه " - که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است - مروی شده و هو قوله :

« لا تکفوا عن مقاله بحقّ أو مشوره بعدل ؛ فإنی لست بفوق أن أخطئ ولا آمن ذلك من فعلی .. » إلى آخر ما سبق نقله .

پس اولاً : اصح الکتب و متواتر بودن " نهج البلاغه " بمجموعه نزد شیعه ممنوع و غیر مسلم ، کما مرّ غیر مرّه .

و ثانیاً : توضیح مقام آن است که جناب امیر (علیه السلام) به صفین خطبه میخواند ، شخصی به کلام طویل جواب < ۱۱۶ > آن حضرت داد ، و در آن تکثیر مدح و ثنای آن حضرت نمود ، لهذا جناب امیر (علیه السلام) در جوابش این کلام فرمود ، چنانچه در " نهج البلاغه " مذکور است :

فأجابه (علیه السلام) رجل من أصحابه بكلام طویل یكثر فيه الثناء علیه ، و يذكر سمعه و طاعته له ، فقال له (علیه السلام) :

« إن من حقّ من عَظَم جلال الله فی نفسه ، و جلّ موضعه من قلبه أن یصغر عنده - لعظم ذلك - كلّ ما سواه ، وإن أحقّ من كان كذلك لَمَن عظمت نعمه الله علیه و لطف إحسانه إليه ، فإنه لم تعظم نعمه الله على أحد إلاّ ازداد حق الله علیه عظماً » .

« وإن من أسخف حالات الولاه عند صالح الناس أن یظنّ بهم حبّ الفخر ، و یوضع أمرهم على الكبر » .

« وقد کرهت أن یكون جال فی ظنّکم إني أحبّ الإطراء »

واستماع الثناء ، ولست - به حمد الله - كذلك ، ولو كنت أحب أن يقال ذلك لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ما هو أحق به من العظمه والكبرياء .

« وربما استحلى الناس الثناء بعد البلاء ، فلا تشنوا علىّ بجميل ثناء لإخراجي نفسي إلى الله وإليكم من البقيه في حقوق لم أفرغ من أدائها ، وفرائض لا بدّ من إمضاءها ، فلا تكلموني بما تكلم به الجابره ، ولا تتحفظوا مني بما يتحفظ به عند أهل البادره ، ولا تخالطوني بالمصانعه ، ولا تظنوا بي استثقلاً لحقّ قيل لي ، ولا التماس إعظام لنفسي ، فإنه من استثقل الحقّ أن يقال له ، أو العدل أن يعرض عليه ، كان العمل بهما عليه أثقل ، فلا تكفّوا عن مقاله بحقّ أو مشوره بعدل ، فإنّي لست في نفسي بفوق أن أخطئ ولا آمن ذاك من فعلي ، إلاّ أن يكفى الله من نفسي ما هو أملكك به مني ، فإنما أنا وأنتم عبيد مملوكون لربّ لا ربّ غيره ، يملك منا ما لا نملك من أنفسنا ، وأخرجنا ممّا كنّا فيه إلى ما صلحنا عليه فأبدلنا بعد الضلاله بالهدى ، وأعطانا البصيره بعد العمى . . . » (١).

هرگاه آن شخص مدح و ثنای بسیار گفت ، آن حضرت (علیه السلام) این مدح او را مکروه داشت ، و مآثور است که از محاسن اخلاق آن حضرت (علیه السلام) بود که هرگاه کسی ثنای آن حضرت (علیه السلام) روبروی آن جناب میکرد میفرمود :

١- [ب] نهج البلاغه ٢ / ٢٢٥ (طبعه الاستقامه بمصر ، بشرح محمد عبده) . [نهج البلاغه ٢ / ٢٠١ - ٢٠٢] .

« اللهم إنك أعلم بي من نفسي ، وأنا أعلم بنفسي منهم ، اللهم اجعلني خيراً مما يظنون واغفر لي ما لا يعلمون (۱) » .

و غرض از خواندن این دعا انقطاع به سوی خالق و تعلیم خلق بود ، و این طریقه ابلغ و جوه تعلیم است ؛ زیرا که خلق [که] غیر معصوم است چون خواهند دید که امام و امیر ما - که معصوم است - چنین انقطاع و تواضع به درگاه او - تعالی شأنه - میکند ، ایشان که غیر معصومند و مرتکب معاصی کثیره میشوند بر ثنا و مدح اعمال خود مغرور نخواهند گشت ، و اظهار عجز و تواضع خواهند کرد .

در این مقام هم آن حضرت - موافق طریقه پسندیده خود - خواست که به جواب آن شخص که مدح آن حضرت (علیه السلام) بسیار گفته بود ، کلامی متضمن نصیحتهای بالغه و مواظب نافعۀ مشتمل بر تواضع و انقطاع فرماید ، پس فرمود : « إن من حق من عظم .. » . « إلى آخره . و غرض از آن بیان کراهت از ثنای خود است .

أما قوله (عليه السلام) : « فلا تثنوا عليّ بجميل ثناء .. » إلى آخره .

فقد قال بعض الشارحين في شرحه :

يقول (عليه السلام) فلا تمدحوني لانقطاعي إلى الله عبادة له ، وإليكم محافظةً لجانبكم فإنني استخرجت نفسي من [ال] إبقاء على أشياء

۱- نهج البلاغه ۲ / ۱۶۲ و ۴ / ۲۲ ، بحار الأنوار ۳۴ / ۳۴۳ و ۴۱ / ۵۹ و ۶۴ / ۳۱۶ ، ۳۴۳ .

لابد من مراجعتها واستصلاحها يشير إلى ما غير من الأحكام ، < ۱۱۷ > والله أعلم .

اما قول آن حضرت (عليه السلام) : « ولا تظنوا بي استثقالا لحق قيل لي . . » إلى آخره .

پس هیچگونه محل کلام نیست زیرا که محصیل مضمون آن ، این است که : امر حق باعث گرانی خاطر من نمیشود ، پس شما این گمان فاسد به طرف من نکنید ، و گمان استعظام نفس هم به من نبرید زیرا که کسی که گران خاطر شود از حقی که به او گفته شود ، یا عدلی که بر او عرض کنند ، امر بر او دشوار میشود و عمل کردن به حق و عدل بر او گران تر میباشد ، پس از قول حق و مشورت به عدل باز نایستید . انتهى محصل مضمونه .

و لفظ (حق) دلالت بر امر و نهی ندارد زیرا که معنای حق مطابقت واقع و نفس الامر است ، كما بین فی محله أن الصدق مطابقه الخبر مع الواقع ، والحق مطابقه الواقع مع الخبر (۱) ، مثلا اگر عاملی از عاملان آن جناب بر شخصی ظلم کرده باشد ، و هنوز خبر آن به آن حضرت نرسیده ، دیگران را باید که گمان گرانی خاطر آن حضرت ننمایند ، و ماجرای آن بر وجه صواب و حق باز گویند ، و از مشورت و کنکاش درباره جزا و پاداش آنچه به خیال ایشان رسد

۱- قال أبو هلال العسكري في الفرق بين الحق والصدق : وقد يفرق بينهما بأن المطابقه تعتبر في الحق من جانب الواقع وفي الصدق من جانب الحكم ، فمعنى صدق الحكم مطابقته للواقع و معنى حقيته مطابقه الواقع إياه . انظر : الفروق اللغويه : ۱۹۴ ، ولاحظ : أيضاً : تاج العروس ۱۳ / ۸۰ .

دریغ نکنند ، و از استشاره لازم نمیآید که مستشیر به طرف مشورت مشیران محتاج باشد ، و به آن عمل کند ، بلکه غرض از استشاره در همچو مقامات استعلام حال مشیران و غیر آن میباشد .

فخرالدین رازی در “ تفسیر کبیر ” گفته آنچه حاصلش آنکه : حق سبحانه و تعالی از ملائکه در استخلاف حضرت آدم (علیه السلام) مشورت فرمود ، حال آنکه حق - تعالی شأنه - منزّه و مقدس از احتیاج به آن است و حاجت به استشاره ندارد ، و هذه عبارتته :

فإن قيل : ما الفائدة في أن قال الله للملائكة : (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ..) (۱) ، مع أنه منزّه عن الحاجة إلى المشورة ؟
والجواب من وجهين :

الأول : إنه تعالى علم أنهم إذا أطلعوا على ذلك السرّ أوردوا عليه ذلك السؤال ، وكانت المصلحة تقتضى إحاطتهم بذلك الجواب ، فعرفهم هذه الواقعة لكي يوردوا ذلك السؤال ، ويسمعوا ذلك الجواب . (۲) انتهى ما أردنا نقله .

و حق - سبحانه و تعالی - به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) میفرماید : (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) (۳) و حال آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

۱- البقره (۲) : ۳۰ .

۲- [الف] تفسیر قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) سورة البقره [(۲) : ۳۰] الجزء الاول . (۱۲) . [ب] تفسیر کبیر ۱ / ۱۶۶ (طبع طهران) . [تفسیر رازی ۲ / ۱۶۶] .

۳- [الف] سورة آل عمران [(۳) : ۱۵۹] ، سی پاره چهارم .

حاجت به مشورت احدی نداشت ، چنانچه در “ کشف ” مذکور است :

عن الحسن : قد علم الله أنه ما به إليهم من حاجه ، لكنه أراد أن يستنّ به من بعده (۱) .

و اما قول آن حضرت (علیه السلام) : « فإني لست في نفسي بفوق أن أخطئ ، ولا آمن ذلك من فعلي إلا أن يكفي الله من نفسي ما هو أملكك به مني » .

پس معنای آن این است که : من به لحاظ بشریت در نفس خود نیستم بالای آنکه خطا کنم ، و نه امن از خطا در فعل خود دارم ، مگر آنکه خدای تعالی کفایت کند از نفس من آن چیزی را که او به آن مالک تر است از من ؛ و از این کلام به جز اسناد عصمت خود به سوی خدای تعالی ، امری دیگر مستفاد نمیشود .

و این کلام آن حضرت مثل کلام حضرت یوسف (علیه السلام) است که حق - سبحانه و تعالی - از آن حکایت فرموده است : (وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي) (۲) .

و چنان که این کلام حضرت یوسف (علیه السلام) منافات با عصمت آن حضرت ندارد ، همچنان کلام آن حضرت (علیه السلام) منافات با عصمت آن حضرت (علیه السلام) ندارد ؛ زیرا که عصمت از معاصی بدون لطف الهی هیچ کس را حاصل نمیتواند شد ، و این فقره - به ظاهر - تعلیل عدم التماس اعظام نفس است ، و فصل

۱- [ب] الكشاف ۱ / ۲۲۶ (طبع مصر سنه ۱۳۵۴) . [ب] الكشاف ۱ / ۴۷۴ .

۲- يوسف (علیه السلام) (۱۲) : ۵۳ .

مانع تعلق نمیتواند شد (۱)، پس حاصل < ۱۱۸ > کلام چنان میشود که : من استکبار از شما برای نفس خود نمیخواهم / زیرا که من به لحاظ بشریت چنان نیستم که خطا نکنم ، و نه امن از خطا در فعل خود دارم ، مگر اینکه کفایت کند خدای تعالی از نفس من آن چیز را که او مالک تر است از من به آن ، و غرض همان است که بی اعانه خدا محفوظ از خطا و زلل نیستم ، پس در این حالت مرا استعظام نفس خود نباید .

و این معنا اعتراف به خطا نیست ، بلکه تصریح بیان آن است که مرا خدای تعالی حفظ میکند از خطا .

مولانا محمدباقر مجلسی (رحمه الله) در کتاب “ مرآه العقول ” فرموده :

قوله (علیه السلام) : « لست بفوق ان أخطئ » هذا من الانقطاع إلى الله ، والتواضع الباعث لهم على الانبساط معه بقول الحق ، وعدّ نفسه من المقصّرين في مقام العبودیه ، والإقرار بأن عصمته من نعمه تعالی علیه ، وليس اعترافاً بعدم العصمه كما توهم ، بل لیست العصمه إلاّ ذلك ، فإنها هی : أن يعصم الله العبد عن ارتكاب

۱- [الف] فی ضرام السقط - شرح دیوان أبی العلاء لصدر الأفاضل - فی شرح بیت : < شعر > و من صحب اللیالی علّمته *
 خداع الألف والقیل المحالاً / < شعر > [قال :] هذا البیت یتعلق بقوله : (واتعظ بالصهیل الركب . .) ، وإنما لم یعقبه به حیث
 حجز بینهما بطائفه من الآیات ، لیذکر من قدم الصحبه بینه و بین فرسه ما ذکر . . إلى آخره . [ضرام السقط ، ورق هشتم]

المعاصی ، وقد أشار (علیه السلام) إليه بقوله : « إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ » ، وهذا مثل قول يوسف : (وَمَا أُبْرِيئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي) . (۱) (۲) انتهى .

و عجب آن است که مخاطب در باب امامت فقره : « إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي هُوَ أَمْلِكُ بِهٖ مَنِي » را که دلیل صریح بر عصمت آن جناب و دافع شبهه است ، دلیل صریح بر عدم عصمت آن جناب گمان کرده ، و از کلام اول اصرح در مقصود خود دانسته ، حیث قال محرِّفاً لكلامه (علیه السلام) مصححاً له :

خصوصاً در آخر کلام این عبارت واقع است : (إِلَّا أَنْ يَلْقَى اللَّهُ فِي نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلِكُ بِهٖ مَنِي) که دلیل صریح بر عدم عصمت است ؛ زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خودش میگرداند ، چنانچه در حدیث وارد است که : « كَانْ أَمْلِكُكُمْ (۳) لِأَرْبَعَةِ (۴) » . انتهى بلفظه .

و این کلامش دلالت دارد بر عدم تحصیل او معنای حدیث شریف را ؛ زیرا که از کلام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هرگز - بأحد من الدلالات - مستفاد نمیشود که آن جناب مالک نفس خود نبود ، بلکه آن جناب خدای تعالی را

۱- سوره یوسف (علیه السلام) (۱۲) : ۵۳ .

۲- [الف] شرح کتاب الروضه کافی . [مرآه العقول ۲۶ / ۵۲۷ - ۵۲۸ ، و مراجعه شود به وافی ۲۶ / ۷۴ ، و شروح نهج البلاغه ، شرح خطبه : ۲۰۷] .

۳- در [الف] اشتبهاً : (املکم) آمده است .

۴- [الف] در دلیل اول از دلایل عقلیه بر امامت جناب امیر (علیه السلام) ، صفحه : ۴۵۹ [ب] تحفه اثنی عشریه : ۲۲۱ (طبع پیشاور) .

مالک تر فرموده ، و این صریح دال است که آن جناب هم مالک بود ، لیکن کم [تر] از خدای تعالی ، و از مالک کردن خدای تعالی معصوم را بر نفس خود ، لازم نمیآید که او - تعالی شأنه - مالک نفسش نباشد ، بلکه مالک کردن حق تعالی همین دلیل صریح است بر املک بودن او ، و معنای حدیث : « کان أملكکم لإربه » همین است که آن جناب از دیگر مردم مالک تر بود ، نه آنکه از خدای تعالی (۱) معاذ الله من ذلک ، و جناب امیر (علیه السلام) بعد [از] جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) أملكهم لإربه بود ، و نفی آن از کلام جناب امیر (علیه السلام) هرگز ثابت نمیشود ، بلکه عصمت آن حضرت (علیه السلام) از این کلام ثابت است .

و هرگاه معنای کلام جناب امیر (علیه السلام) دانستی ، پس بدان که قیاس کلام جناب امیر (علیه السلام) بر کلام ابی بکر به چند وجه غیر صحیح است :

اول : آنکه کلام آن جناب اصلاً بر عدم عصمت آن حضرت (علیه السلام) دلالت ندارد ، و کلام ابی بکر بالیقین به صراحت تمام دال بر عدم عصمتش است .

۱- قال ابن منظور: وفي حديث عائشه... كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أملككم لإربه أي لحاجته ، تعني أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم كان أغلبكم لهواه وحاجته أي كان يملك نفسه وهواه . وقال السلمى : الإرب الفرج هاهنا . قال : وهو غير معروف . قال ابن الأثير : أكثر المحدثين يروونه بفتح الهمزة والراء يعنون الحاجه ، وبعضهم يرويه بكسر الهمزة وسكون الراء ، وله تأويلان : أحدهما : أنه الحاجه ، والثاني : أرادت به العضو ، وعنت به من الأعضاء الذكر خاصه . انظر : لسان العرب ۱ / ۲۰۸ .

دوم : آنکه - به فرض محال - اگر کلام جناب امیر (علیه السلام) دلالت بر عدم عصمت آن حضرت (علیه السلام) خواهد نمود ، پس بر متابعت آن حضرت شیطان را - معاذالله منه - و غضب بی جا نمودن آن حضرت (علیه السلام) اصلاً دلالت نخواهد داشت ، بلکه دلالت بر خطا فی الاجتهاد خواهد داشت ، و آن از شیطان نیست که مذموم باشد ، بلکه باعث اجر میشود ، چه بر تقدیر جواز خطا بر امام ، چنان که دیگر < ۱۱۹ > مجتهدان بر آن مأجور میشوند [!!] ، باید که امام هم بر آن مأجور شود .

و کلام ابی بکر دلالت صریحه دارد بر آنکه او به وقت اعتراء شیطان به غضب و طیش مبتلا میگردد ، و به متابعتش میپرداخت ، و از حق به سوی باطل زیغ میورزید .

پس در هر دو کلام فرق ما بین السماء و الارض ظاهر است .

سوم : آنکه اگر بالفرض کلام جناب امیر (علیه السلام) به ظاهر دال بر عدم عصمت آن جناب میبود ، و کلام ابی بکر صلاحیت تأویل میداشت ، چون که جناب امیر (علیه السلام) معصوم است ، تأویل کلام آن جناب لازم میشد ، و ابوبکر چون که بالاجماع معصوم نیست ، تأویل را در کلام او مساعی نداشت ، و حمل کلامش بر ظاهر واجب میگردد .

ملا علی قاری در “ رساله ای “ (۱) - که در جواب سؤال صاحب حالی نوشته ، و در آن ردّ تأویلات کلام ابن عربی فرموده ، و فضائح و قبائح او [را] وارد کرده - آورده :

وقد نقل الإمام عماد الدین بن کثیر ، عن العلامة تقی الدین السبکی انه سئل عن ابن عربی ، فقال : سوء کذاب یقول بقدم العالم ، ولا یحزّم فرجاً .

قال الجزری : وبالجملة ؛ فالذی أقوله وأعتقده وسمعت من أثق به من شیوخی - الذین هم حجه بینی و بین الله تعالی - : إن هذا الرجل إن صح عنه هذا الکلام الذی فی کتبه ممّا یخالفه الشرع المطهر ، وقاله فی عقله ، ومات وهو معتقد ظاهره ، فهو أنجس من اليهود والنصارى ؛ فإنهم لا یستحلّون أن یقولوا ذلك .

ثم إنّما یاوّل کلام المعصوم ، ولو فتح باب تأویل کلّ کلام ظاهر لم یکن فی الأرض کافراً . (۲) انتهى .

۱- هیچ اطلاعی از نسخه خطی یا چاپی رساله قاری در دست نیست .

۲- [الف و ب] در اوائل رساله بعد یک جزء . این رساله در کتب خانه جناب سید العلما - دام ظلهم العالی - موجود است ، و هم در کتب خانه مسیح الدوله بهادر . (۱۲) . [رساله ملا علی : بعضی از مطالب مربوط به محیی الدین عربی : سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۴۹ ، تاریخ الاسلام ذهبی ۴۶ / ۳۷۵ - ۳۸۰ ، الوافی بالوفیات ۴ / ۱۲۴] .

اما عصمت جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] (۱) پس نزد شیعه خود یقینی و ثابت است ، و از احادیث اهل سنت هم ثابت است ، که جناب امیر (علیه السلام) گاهی در حکمی خطا فرموده ، و شکی ننموده ، چنانچه در “مشکاه” مذکور است :

عن علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] قال : « بعثنی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم إلى الیمن قاضياً ، فقلت : « یا رسول الله ! أترسلنی وأنا حدیث السنّ ولا علم لی بالقضاء ؟ ! » فقال : « إن الله سیهدی قلبک ، ویثبت لسانک ، إذا تقاضی إلیک رجلان فلا تقض للأول حتّی تسمع کلام الآخر ، فإنه أحرى [أن یتبین لك القضاء] (۲) » ، قال : « فما شککت فی قضاء بعد » .

رواه الترمذی ، وأبو داود وابن ماجه . (۳) انتهى .

و ملا علی قاری در شرح این حدیث گفته :

قال المطهر : لم یرد به نفی العلم مطلقاً ، وإنما أراد به إنه لم یجرب سماع المرافعه بین الخصماء وکیفیه دفع کلام کلّ واحد من الخصمین ومکرهما .

وقال الطیبی : السین فی قوله : « سیهدی قلبک » ، كما فی قوله تعالی : (إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَّهْدِينِ) (۴) ، فإن السین فیهما صحب

۱- [الف] ف [فایده :] عصمت جناب امیر (علیه السلام) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] باب العمل فی القضاء من کتاب الإیماره والقضاء . [ب] مشکاه ۲ / ۳۳۵ ([طبعه [دمشق] .] مشکاه المصابیح ۲ / ۱۱۰۴) .

۴- صافات (۳۷) : ۹۹ .

الفعل لتنفيس زمان وقوعه ولا شك إنه (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] حين بعثه قاضياً كان عالماً بالكتاب والسنة كمعاذ . . . ، وقوله : « أنا حديث السن » ، اعتذار من استعمال الفكر واجتهاد الرأى ، من قلّه تجاربه ، ولذلك أجاب بقوله : « سيهدى قلبك » . . . أى يرشدك إلى طريق استنباط القياس بالرأى الذى محلّه قلبك ! فيشرح صدرك ويثبت لسانك ، فلا تقضى إلاّ بالحق . (۱) انتهى .

و بعد قوله (عليه السلام) : « فما شككت فى قضاء بعد » گفته :

أى بعد دعائه وتعليمه صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، ولعلّ هذا وجه كونه (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] أقضاهم ، على ما ذكره الجوزى (۲) < ۱۲۰ > بإسناده فى أسنى المناقب ، عن سعيد بن جبیر ، عن ابن عباس ، قال : قال عمر . . . : على أقضانا ، وأبى بن كعب أقرأنا . (۳) انتهى .

پس هرگاه جناب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حق جناب امير (عليه السلام) به هدايت قلب و ثبات لسان دعا کرده باشد ، و طيبى گوید : که معنای آن اين است که حکم نخواهى کرد مگر به حق ، و خود جناب امير (عليه السلام) ارشاد نمايد که بعد دعای جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله) در حکمی شك نکردم ، پس تجویز خطا بر جناب امير (عليه السلام) جایز نباشد .

۱- مرقاه المفاتيح ۲۸۴ / ۷ .

۲- فى المصدر : (الجزرى) .

۳- [ب] مشكاه ۲ / ۳۳۵ (طبع دمشق) . [مرقاه المفاتيح ۲۸۴ / ۷] .

و شیخ نورالدین علی شبراملسی شافعی در حاشیه " مواهب لدنیه " میفرماید :

قوله : « ثبت لسانه » - بتشديد الباء - يقال : ثبت الشيء ثبوتاً : دام واستقرّ ؛ ويتعدى بالهمزة والتضعيف ، فيقال : أثبتته ، وثبتته . انتهى . مصباح .

والمعنى : اللهم اجعل لسانه مستقراً دائماً على النطق بالحق . (۱) انتهى .

و هر گاه جناب امیر (علیه السلام) همیشه و مدام ناطق به حق باشد تطرق خطا به سوی آن جناب امکانی ندارد .

و نیز از جمله دلایل قاطعه بر عصمت آن جناب حدیث : « علی مع الحقّ والحقّ مع علی یدور معه حیثما دار (۲) » هست .

فخر رازی در " تفسیر کبیر " بعد [از] ذکر اینکه جناب امیر (علیه السلام) جهر بالتسمیه میفرمود گفت :

و من اقتدی فی دینه بعلی [(علیه السلام)] فقد اهتدی وأصاب الحقّ ،

۱- [الف و ب] قوبل العبارة علی اصل الحاشیه ، وهی موجوده عندی ، والله الحمد علی ذلك . (۱۲) . [تیسر المطالب السئیه بکشف اسرار المواهب اللدنیه (حاشیه مواهب اللدنیه) ورق : ۲۹۵ - ۲۹۶] .

۲- مراجعه شود به : ملحقات احقاق الحق ۳ / ۶۲۴ ، ۶۲۶ و ۱۶ / ۳۹۷ و ۱۷ / ۱۳۶ ، الغدیر ۳ / ۱۷۸ - ۱۸۰ و ۷ / ۱۷۷ ، غایه المرام ۷ / ۱۰۶ و بسیاری از مصادر دیگر .

والدلیل علیه قوله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « اللهم أدر الحقَّ معه حيثما دار » . (۱) انتهى .

و این کلام رازی دلیل صریح است بر آنکه جناب امیر (علیه السلام) معصوم عن الخطا بود ، و در مسائل فروعیه خطای اجتهادی نمینمود .

و ولی الله در کتاب “ تفهیمات ” گفته :

یا أخی ! إننی ذا کر لک من الوجاهه واحداً من الألف ، إذا صار العبد وجیهاً جمل و کمل فتکون کل خطوه منه یخطوها حسنه ، و کل حرکه یتحرک بها حسنه ، وإذا رفع اللقمه إلى [فی] (۲) امرأته کانت حسنه ، وإذا سنّت (۳) فرسه کان له بکل خطوه حسنه ، وإذا نام کانت انقلاباته - یمنه و یسره - کلها حسنات ، و یشکر الله منه عما (۴) لا یشکر أضعافه من غیره ، وهو المحبوب ولأجله خلق ما خلق ، وإذا تمّت العصمه کانت أفاعيله کلها حقه ، لا أقول إنها تطابق الحقّ ، بل هی الحقّ بعینها ، بل الحقّ أمر ینعکس من تلك

۱- [الف] در باب رابع در مسائل فقهیه مستنبطه ، از سوره فاتحه ، تفسیر سوره فاتحه . (۱۲) . [ب] التفسیر الکبیر ۱ / ۲۰۵ (طبع طهران) . [أقول : حذف عن المصدر قول الرازی : (وأصاب الحق) ، وإن کان قوله : (فقد اهتدی) کافياً لإثبات المدعى .]

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (استنّت) .

۴- فی المصدر : (ما) .

الأفاعيل ، كالضوء من الشمس ، وإليه أشار رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حيث دعى الله تعالى لعلی (رضی الله عنه) [(عليه السلام)] : « اللهم أدر الحقّ معه حيث دار » ، و لم يقل : أدره حيث دار الحقّ . (۱) انتهى .

از این کلام ولی الله به صراحت تمام ظاهر شد که جناب امیر (علیه السلام) معصوم عن الخطا بود ، و در جمیع اقوال و افعال و فتاوی و احکام بر حق بود ، بلکه حق ضوء افعال آن جناب بود ، نه اینکه اقوال آن جناب را توان گفت که مطابق حق بود ، پس مخاطب به قول پدر خود - که او را به وصف آیه من آیات الله ستوده است (۲) - نیز اعتنا نمیکنند و به جناب امیر (علیه السلام) اسناد خطا مینماید .

و در کتاب « اليواقیت و الجواهر » تصنیف عبدالوهاب شعرانی در حال حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) مذکور است :

فإن قلت : فما صورہ ما یحکم به المهدي إذا خرج . . ؟ هل یحکم بالنصوص ، أو بالاجتهاد ، أو بهما ؟

فالجواب - كما قاله الشيخ محیی الدین - : إنه یحکم بما ألقى إليه ملك الإلهام من الشریعہ ، وذلك إنه یلهمه الشرع المحمدي صلى الله عليه [وآله] وسلّم فیحکم به ، كما أشار إليه حدیث : « المهدي إنه یقفو أثری لا یخطئ » ، فعرفنا

۱- [الف] فاضل رشید در « ایضاح » این عبارت « تفهیمات » وارد کرده ، و اثبات قائل بودن اهل سنت به عصمت اهل بیت (علیهم السلام) به آن و امثال آن نموده . (۱۲) . [ایضاح :] . [ب] [التفهیمات الإلهیه ۲ / ۲۲ (طبع هند سنه ۱۳۵۵)] . [التفهیمات الإلهیه ۲ / ۱۹] .

۲- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

صلى الله عليه [وآله] وسلّم انه مَتَّبِعَ لا- مبتدع ، وانه معصوم فى < ١٢١ > حكمه ؛ إذ لا- معنى للمعصوم فى الحكم إلا- أنه لا يخطئ ، و حكم الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم لا يخطئ ، فإنه لا (يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) (١) ، وقد أخبر عن المهدي إنه لا يخطئ ، وجعله ملحقاً بالأنبياء فى ذلك الحكم .

قال الشيخ : فعلم انه يحرم على المهدي القياس مع وجود النصوص التى منحه الله إياها على لسان ملك الإلهام ، بل حرّم بعض المحققين على جميع أهل الله القياس ، لكون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم مشهوداً لهم فإذا شكوا فى صحه حديث أو حكم ، رجعوا إليه فى ذلك ، فأخبرهم بالأمر الحقّ يقظه ومشافهه ؛ و صاحب هذا المشهد لا يحتاج إلى تقليد أحد من الأئمه ؛ غير رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم .

قال تعالى : (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) (٢) وأطال فى ذلك . (٣) انتهى .

١- النجم (٥٣) : ٣ - ٤ .

٢- يوسف (عليه السلام) (١٢) : ١٠٨ .

٣- [الف و ب] قابلت هذه العبارة من أصل اليواقيت والجواهر ، وقد ؟ ؟ ؟ [اطلعت أو وقفت ونحوهما (كلمة لا تقرأ)] - بمنّ الله وطوله - على ثلاث نسخ من هذا الكتاب ، وواحد منها موجوده عندى ، وهذه العبارة فى المبحث الخامس والستين من مباحث هذا الكتاب . (١٢) . [اليواقيت والجواهر ٢ / ١٤٥] .

و دلالت این کلام بر عصمت جناب امیر (علیه السلام) پر ظاهر است به دو وجه :

اول : آنکه هرگاه حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) معصوم است ، جناب امیر (علیه السلام) نیز معصوم خواهد بود ، لعدم الفرق ، ولزوم الخرق ، وبطلان أفضلیه صاحب العصر من علی (علیه السلام) ، وهو فی کمال الظهور ، كما لا یخفی علی أولى الأفهام .

دوم : آنکه در این معنا شک نیست که جناب امیر (علیه السلام) از اهل الله بود ، و هرگاه بر اهل الله قیاس حرام باشد ، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را مشاهد باشد ، البته خطا بر ایشان جایز نخواهد بود ، پس خطا بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز جایز نباشد .

و هرگاه عصمت جناب امیر (علیه السلام) از احادیث صحیحه معتبره سنیان و اقوال علمای موثقین ایشان ثابت شد ، پس تأویل این کلام جناب امیر (علیه السلام) بر سنیه هم واجب شد ، و آن را بر محمل غیر صحیح که دال بر عدم عصمت باشد ، حمل نمودن غیر جایز باشد ؛ به خلاف کلام ابی بکر که او بالاجماع معصوم نبود ، پس حمل کلامش بر ظاهر واجب باشد .

اما آنچه گفته : و چه توان گفت کسی که سی پاره (الم) از قرآن خوانده باشد ، در حق حضرت آدم [(علیه السلام)] و وسوسه شیطانی مر او را و وقوع مراد شیطان از دست او . . . الی آخر .

پس جوابش آنکه : سیدمرتضی علم الهدی (قدس سره) در “ شافی ” به جواب قاضی القضاة در دفع این شبهه گفته :

ولیس یشبه قول ابی بکر ما تلاه من الآیات کلّها ؛ لأن أبا بکر

أخبر عن نفسه بطاعته الشيطان عند الغضب وإن عادته بذلك جاريه ، وليس هذا بمنزله من يوسوس له الشيطان فلا يطيعه ، ويزين له القبيح فلا- يأتيه ، وليس وسوسه الشيطان بعيب على الموسوس له ، إذا لم يستزله ذلك عن الصواب ، بل هو زياده فى التكليف ، ووجه يتضاعف معه الثواب .

وقوله تعالى : (أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ) (١) ، قيل معناه : فى تلاوته ، وقيل : فى فكرته على سبيل الخاطر . وأى الأمرين كان فلا عار فى ذلك على النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا نقص ، وإنما العار والنقص على من يطع الشيطان ويتبع ما يدعو إليه ، وليس لأحد أن يقول هذا .

وإن سئل لكم فى جميع الآيات لم يسلم لكم فى قوله : (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا) (٢) لأنه قد أخبر عن تأثير غوايته ووسوسته بما كان منهما من الفعل ، وذلك أن المعنى الصحيح فى هذه الآية : إن آدم وحواء كانا مندوبين إلى اجتناب الشجره و ترك تناول منها ، و لم يكن ذلك عليهما واجباً لازماً بل ندباً ؛ لأن الأنبياء لا يخلون بالواجب ، فوسوس < ١٢٢ > لهما الشيطان حتى تناولا من الشجره ، فتركا مندوباً إليه ، وحرما بذلك أنفسهما الثواب ، وسمّاه : ازلالاً ؛ لأنه حطّ لهما عن درجه الثواب و فعل الأفضل .

١- الحج (٢٢) : ٥٢ .

٢- البقره (٢) : ٣٦ .

وقوله تعالى فى موضع آخر : (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) (١) لا ینافى هذا المعنى ؛ لأن المعصیه قد یسمى بها من أخلّ بالواجب والندب معاً ، وقوله : (فَغَوَى) أى خاب من حیث لم یستحقّ الثواب على ما ندب علیه .

على أن صاحب الكتاب یقول : إن هذه المعصیه من آدم كانت صغیره لا یستحقّ بها عقاباً ولا ذمّاً ، فعلى مذهبه أيضاً یكون المفارقة بینه وبين أبى بكر ظاهره ؛ لأن أبى بكر أخبر عن نفسه إن الشیطان یعتريه حتّى یؤثر فى الأشعار والأبشار ، ویأتى ما یستحقّ به التقویم ، فأین هذا من ذنب صغیر لا ذمّ ولا عقاب علیه ، وهو یجرى - من وجه من الوجوه - مجرى المباح ؟ ! لأنه لا یؤثر فى أحوال فاعله وحطّ رتبته .

ولیس یجوز أن یكون ذلك منه على سبیل الخشیة والإشفاق - على ما ظنّ - لأن مفهوم خطابه یقتضى خلاف ذلك ، ألا ترى أنه قال : إن لى شیطاناً یعتربنى . . وهذا قول من قد عرف عادته ، ولو كان على سبیل الإشفاق والخوف لخرج غیر هذا المخرج ولکان یقول : فإنى لا آمن من كذا . . [و كذا] (٢) وإنى لمشفق منه (٣) .

١- طه (٢٠) : ١٢١ .

٢- الزیاده من المصدر .

٣- [ب] الشافى : ٦٤١ (طبع ایران سنه ١٣٠١) . [الشافى ٤ / ١٢٢ - ١٢٣] .

اما آنچه گفته : در مقدمه زن اوریا شیطان به چه مرتبه او را تشویش داد ، و آخر محتاج تنبیه الهی و عتاب آن جناب (علیه السلام) گردانید .

پس جوابش آنکه : قصه زن اوریا نسبت [به] حضرت داود (علیه السلام) ثابت و متحقق نگشته ، و وجه توبه و استغفار که خاصه خاصان خداست به شرح و بسط در کتاب “ تنزیه الانبیا و الائمه ” سیدمرتضی علم الهدی (قدس سره) مذکور است ، و هذه عبارتته :

وَأَمَّا الْأَسْتِغْفَارُ وَالسُّجُودُ ؛ فَلَمْ يَكُنَا لِدُنْبِ كَانِ فِي الْحَالِ وَلَا فِيمَا سَلَفَ - عَلِيٌّ مَا ظَنَّهُ بَعْضُ مَنْ تَكَلَّمَ فِي هَذَا الْبَابِ - بَلْ عَلِيٌّ سَبِيلَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَالْخُضُوعِ لَهُ ، وَالتَّذَلُّلِ وَالْعِبَادَةِ وَالسُّجُودِ ، وَقَدْ يَفْعَلُهُ النَّاسُ كَثِيرًا عِنْدَ النِّعَمِ الَّتِي تَجَدَّدُ عَلَيْهِمْ ، وَتَنْزِلُ إِلَيْهِمْ شُكْرًا لِمَوَالِيهَا ، وَكَذَلِكَ قَدْ يَسْبَحُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ تَعَالَى تَعْظِيمًا وَشُكْرًا وَعِبَادَةً .

وَأَمَّا قَوْلُهُ تَعَالَى (وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ) (۱) فَإِلَانَابِهِ هِيَ الرَّجُوعُ ، وَلَمَّا كَانِ دَاوُدُ [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] بِمَا فَعَلَهُ رَاجِعًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَمَنْقَطِعًا إِلَيْهِ ، قِيلَ فِيهِ : إِنَّهُ أَنَابَ ، كَمَا يُقَالُ فِي التَّائِبِ الرَّاجِعِ إِلَى التَّوْبَةِ وَالنَّدَمِ : إِنَّهُ مَنِيبٌ .

وَأَمَّا قَوْلُهُ تَعَالَى : (فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ) (۲) فَمَعْنَاهُ : أَنَا قَبْلِنَاهُ

۱- [الف] سوره ص [(۳۸) : ۲۴] جزء ۲۳ قریب ثلاثه أرباع . (۱۲) .

۲- سوره ص (۳۸) : ۲۵ .

منه وكتبنا له الثواب عليه ، وأخرج الجزاء على لفظ المجازى به .. إلى آخره (۱).

و در “ تفسیر نیشابوری ” - بعد نقل قصه زن اوریا - گفته :

والمحققون - كعلی [(علیه السلام)] وابن عباس وابن مسعود .. وغيرهم - ينكرون القصة على هذا الوجه .

روی سعید بن المسیب والحارث بن الأعور : إنَّ علی بن أبی طالب كرم الله وجهه [(علیه السلام)] قال : من یحدّثكم بحديث داود [(علیه السلام)] - علی مایرویه القصاص - جلدته مائه وستین ، وهو حدّ الفریه علی الأنبیاء [(علیهم السلام)] (۲) .

و نیز چون عصمت حضرت آدم [(علیه السلام)] و دیگر انبیا [(علیهم السلام)] به جهت ثبوت نبوت ایشان ثابت شد ، تأویل آیات مذکوره واجب گردید ، و همچنین تأویل اقوال ائمه معصومین (علیهم السلام) که عصمت ایشان به دلایل قاطعه ثابت شده ، و عصمت ابوبکر به دلیلی ثابت < ۱۲۳ > نگردیده ، پس تأویل کلام او واجب نباشد . و چگونه تأویل قول او واجب باشد ، و حال آنکه مریدان و معتقدان او نیز او را معصوم میدانند ؟

و قیاس کلام ابی بکر بر کلام حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) قیاس مع الفارق است ، چه کلام آن حضرت در مقام خشوع و خضوع و اعتراف به

۱- [ب] تنزیه الأنبیاء : ۱۱۴ النجف الاشرف . [تنزیه الأنبیاء (علیهم السلام) : ۱۲۹] .

۲- [الف و ب] سوره ص جزء ۲۳ قریب ثلاثه أرباع . (۱۲) . [غرائب القرآن ۵ / ۵۹۱] .

عدم استطاعت شکر بر احسانات او - تعالی شأنه - واقع شده ، و به مثل کلام آن حضرت ، انبیا [(علیهم السلام)] هم - با وجود قطعیت عصمت ایشان - در حال مناجات ، متکلم شده اند .

و کلام ابی بکر به مخاطبه خلق مصرّح به اعتراف اعتراء شیطان بر نفس خود و اطاعت او واقع شده ، و گاهی کسی از انبیا [(علیهم السلام)] اعتراف به اعترای شیطان بر خود و اطاعت او به طیش و زیغ و غضب در مخاطبه خلق نکرده .

اما آنچه گفته : و قضیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع نسبت بالجزم بین الطرفين میکند ، و قضیه شرطیه ابوبکر را نیز به خاطر باید آورد که (إن زغت) هرگز وقوع طرفین را نمیخواهد .

پس اولاً- : آنکه کلام ابی بکر دلالت صریحه بر این معنا دارد که : ابوبکر را شیطانی بود که او را در میگرفت ، و او به اعتراض زیغ از حق به سوی باطل میورزید ، به این سبب حاضرین را حکم کرد که به وقت اعتراء آن شیطان و زیغ ، من را مستقیم میکرده باشید ، و از باطل به سوی حق آورده ، پس همین عادت سابقه ابی بکر مانع استحقاق امامت خواهد بود ، که امام را نشاید که تابع شیطان باشد ، و سنیان روایت کنند که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حق عمر فرموده :

ما لقیك الشيطان سالکاً فجاً قطّ إلا سلک فجاً غیر فجک (۱) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (فجاً غیر ک) آمده است .

وإني أرى شياطين الإنس والجنّ قد فزوا من عمر!! (۱) سبحان الله! از خلیفه ثانی شیطان خائف و لرزان باشد! و بر اول - که افضل و اکمل بود - غالب آید و او را تابع خود کند، و در افضلیتش هیچ نکاهد!

و ثانیاً: اینکه قضیه (۲) شرطیه گو وقوع را نمیخواهد، لیکن هر گاه که از سابق هم عادتش همین اتباع شیطان باشد، و خود او ایمن از وقوعش در مستقبل نباشد، بلکه از آن عادت خود حاضرین را تحذیر کند، کدام چیز مانع از وقوعش خواهد شد.

اما آنچه گفته: اعتراء شیطان بی دست یافتن مقصود، نقصان چرا باشد؟

پس اگر شیطان بر ابوبکر دست نمیافت چرا در عقب آن میگفت: فإذا غضبت فاجتنبونی لا أوثر فی أشعارکم ولا أبشارکم ..

اما آنچه گفته: و از سوره یوسف اول آیه سی پاره: (وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي) (۳) تلاوت باید کرد، و ابوبکر را به این کلمه از منصب امامت نباید انداخت.

پس این کلام هرگز دلالت بر عدم عصمت حضرت یوسف (علیه السلام) ندارد، چه:

۱- آدرس این دو در اوائل همین طعن گذشت.

۲- در [الف] اشتباهاً: (قصه) آمده است.

۳- یوسف (علیه السلام) (۱۲) : ۵۳.

اولاً : آنکه بعض مفسرین اهل سنت ارجح آن دانسته اند که این کلام ، کلام حضرت یوسف (علیه السلام) نیست بلکه کلام زلیخا است ، چنانچه عمر بن عادل در تفسیر “ لباب فی علوم الکتاب ” در تفسیر این آیه گفته :

فإن قيل : أيما أولى ، جعل هذا الكلام كلاماً ليوسف أم جعله كلاماً للمرأة ؟

قلنا : جعله كلاماً ليوسف يشكل ؛ لأنه (۱) (قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ) (۲) کلام موصول ببعضه ببعض إلى آخره ، فالقول بأن بعضه كلام للمرأة والبعض كلام ليوسف - مع تخلل الفواصل الكثيره بين القولين و بين المجلسين - بعيد . (۳) انتهى .

دوم : آنکه بر تقدیری که این کلام ، < ۱۲۴ > کلام حضرت یوسف (علیه السلام) باشد معنایش این است که : به تحقیق نفس حکم کننده است به بدی ، مگر آن نفسی که رحم کرده آن را پروردگار من ، چنانچه در تفسیر “ لباب ” گفته :

قوله : (إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي) (۴) فيه أوجه :

احدها : إنه مستثنى من الضمير المستكن في أمارة ، كأنه قيل :

۱- فی المصدر : (لأن قوله) .

۲- يوسف (علیه السلام) (۱۲) : ۵۱ .

۳- [الف] شروع سی پاره ۱۳ ، سوره یوسف [(علیه السلام)] . [اللباب فی علوم الکتاب ۱۱ / ۱۳۲] .

۴- يوسف (علیه السلام) (۱۲) : ۵۳ .

إن النفس لأماره بالسوء إلا نفساً رحمها ربى ، فيكون أراد بالنفس الجنس ، فلذلك ساغ الاستثناء منها ، كقوله (۱) تعالى : (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) (۲) وإلى هذا نحا الزمخشري ، فإنه قال : إلا البعض الذى رحمه ربى بالعصمه كالملائكه . وفيه نظر من حيث إيقاع (ما) على من يعقل ، والمشهور خلافه .

وقال ابن الخطيب : (ما) بمعنى (من) .. أى إلا من رحم ربى ، و (ما) و (من) كل واحد منهما يقوم مقام الآخر قال تعالى : (فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ) (۳) وقال : (وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ) (۴) .

و یا معنا آن باشد که : نفس حکم کننده است به بدی مگر وقتی که رحم کند پروردگار من ، و چون رحم و لطف پروردگار همه وقت شامل حال انبیا میباشد ، پس انبیا (علیهم السلام) هر وقت معصوم باشند ، و غرض از این کلام اینکه عصمت به لطف خدای تعالی حاصل است .

در تفسیر “ لباب ” بعد [از] عبارت سابقه میفرماید :

۱- فى المصدر : (لقوله) .

۲- العصر (۱۰۳) : ۲ - ۳ .

۳- النساء (۴) : ۳ .

۴- اللباب فى علوم الكتاب ۱۱ / ۱۳۲ - ۱۳۳ ، والآیه فى سورة النور (۲۴) : ۴۵ .

والثانی : إن (ما) فی معنی الزمان ، فیکون مستثنی من الزمن العام المقدر ، والمعنی : إن النفس لأماره [بالسوء] (۱) فی کل وقت وأوان إلا وقت رحمه ربی إياها بالعصمه . (۲) انتهى .

هرگاه این را دانستی پس معلوم شد که قیاس این کلام بر کلام ابی بکر غیر صحیح است ؛ زیرا که کلام ابی بکر بالیقین دلالت صریحه دارد بر عدم عصمت او و متابعت او مر شیطان را ، و از کلام حضرت یوسف [(علیه السلام)] عدم عصمت آن جناب اصلا ثابت نمیشود .

اما لفظ (أقیلونی) که قاضی القضاة در این طعن ذکر کرده ، و همچنین لفظ (لست بخیر کم) که در کلام سید مرتضی مذکور است ، و مخاطب این هر دو لفظ را در طعن دهم ذکر نموده ، به انکار و جواب آن پرداخته ، پس ان شاء الله تعالی ما نیز در همان مقام به دفع کلام او خواهیم پرداخت .

* * *

۱- الزیاده من المصدر .

۲- اللباب فی علوم الكتاب ۱۱ / ۱۳۳ .

طعن نهم : بیعت با ابوبکر امری ناگهانی

قال : طعن نهم :

آنکه از عمر بن الخطاب مروی است که گفت :

ألا إن بيعة أبي بكر كانت فلتة وقي الله المؤمنين شرّها ، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه .

و در روایت بخاری الفاظ دیگرند که حاصل معنای آن همین است ، پس این روایت صریح دلالت میکند که : بیعت ابی بکر ناگاه ، بی مشورت و بی تأمل واقع شده ، و بی تمسک به دلیلی او را خلیفه کردند ، پس خلافت او مبتنی بر اصلی نباشد ، پس امام بر حق نبود .

جواب : این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که میگفت در زمان او که : اگر عمر را موت برسد من با فلانی بیعت خواهم کرد ، و او را خلیفه خواهم ساخت ؛ زیرا که با ابوبکر هم یک دو کس اولاً فلتة بیعت کرده بودند ، و آخر این مقدمه کرسی نشین شد ، و همه مهاجر و انصار تابع او شدند ، در بخاری [هم] این کلام مذکور است .

پس معنای کلام عمر در جواب این سائل آن است که : بیعت یک دو کس بی تأمل و مراجعه مجتهدین و مشورت اهل حل و عقد صحیح نیست ، و

آنچه در حق ابوبکر واقع شد - هر چند ناگاه بود، بی تأمل و مراجعه - اما به جای خود نشست، و حق به حق دار رسید، و بی جا نیفتاد، به سبب ظهور براهین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیه و مقالیه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم در معاملات که با او میکرد و افضلیت < ۱۲۵ > او بر سائر صحابه، و هر کس را بر ابوبکر قیاس نتوان کرد، بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را به قتل باید رسانید که آنچه واجب است از تأمل و اجتهاد و اجماع اهل حل و عقد نکرد، و باعث فتنه و فساد شد در اهل اسلام.

و در آخر این کلام - که شیعه او را برای ترویج شبهه خود نقل نکرده اند - این لفظ هم واقع است: (وَأَيْكُم مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ)، یعنی: کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج به مشورت و تأمل در حق او؟

پس معلوم شد که معنای (وقی الله شرها)، همین است که: خلافت ابوبکر هر چند به عجله واقع شد - در سقیفه بنی ساعده به ملاحظه پرخاش انصار - و فرصت مشورتها و مراجعه های طویل نیافتیم، لیکن آنچه از این عجله خوف میباشد - که بیعت به جای خود نیفتد، و نالایق بر منصب امامت مستولی گردد - به عنایت ربانی واقع نشد، و حق به مرکز قرار گرفت.

و ظاهر است که مراد عمر این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود، و خلافت او درست نشد؛ زیرا که عمر و ابو عبیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند، بعد از آن دیگران، و هر دو در آن وقت در حق ابوبکر گفته اند: (أنت خیرنا وأفضلنا)، و این کلمه ایشان را

جميع حاضرین از مهاجرین و انصار انکار نکرده ، بلکه مسلم داشته ، پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جميع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود .

انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه [ای] از انصار هم منصوب باید کرد ، نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست .

و در روایات صحیحہ اهل سنت ثابت است که : سعد بن عبادہ هم با ابوبکر بعد از این صحبت بیعت کرد ، و حضرت امیر (علیه السلام) و حضرت زبیر نیز بیعت کرده اند ، و عذر تخلف در روز اول بیان نموده ، و شکایت آنکه : چرا به مشورت ما موقوف نداشتی ، بر زبان آورده ، ابوبکر در جواب آن شکایت ، پرخاش انصار و عجله آنها در این کار مذکور نموده ، و حضرت امیر (علیه السلام) و حضرت زبیر این عجله را پسندیده و قبول نموده اند ، چنانچه در جميع " صحاح " اهل سنت به شهرت و تواتر ثابت است .

و اگر به این قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند ، لازم آن است که به جميع اقوال عمر که در حق ابوبکر و خلافت او وارد است تمسک باید نمود ، و این همه را به این قول موازنه باید کرد که این کلام در چه مقام میافتد از آن دفترها و طومارها .

بالجمله ؛ عمر را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرای است که در بیان نمیآید (۱) .

أقول :

علامه حلی - علیه الرحمه - در “کشف الحق” در مطاعن ابوبکر فرموده :

ومنها : قول عمر : كانت بيعه أبي بكر فلتة وقى الله المسلمين شرّها فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه (۱).

و ابن روزبهان از جهت قلت تتبع انکار صحت این خبر نموده ، و گفته :

لم يصحّ عندنا روايه هذا الخبر . (۲) انتهى .

حال آنکه این خبر در کتب معتمده اهل سنت ثابت شده ، و بخاری هم آن را به تغییر الفاظ روایت کرده ، چنانچه در “صحیح بخاری” مذکور است :

عن ابن عباس ، قال : كنت أقرى رجلا من المهاجرين - منهم عبد الرحمن بن عوف - فبينما أنا في منزله بمنى - وهو عند عمر بن الخطاب في آخر حجّه حجّها - إذ رجعت إليّ < ۱۲۶ > عبد الرحمن فقال : لو رأيت رجلا أتى أمير المؤمنين اليوم فقال : يا أمير المؤمنين ! هل لك في فلان يقول : لو قد مات عمر بايعت فلاناً ، فوالله ما كانت بيعه أبي بكر إلاّ فلتة ، فتمّت ؛ فغضب عمر ثم قال : إني - إن شاء الله - لقائم العشيّه في الناس فمحدّثهم هؤلاء الذين يريدون أن يغضبوهم أمورهم .

قال عبد الرحمن : فقلت : يا أمير المؤمنين ! لا تفعل ؛ فإن الموسم

۱- [ب] دلائل الصدق ۳ / القسم الاول / ۹ . [نهج الحق : ۲۶۴] .

۲- احقاق الحق : ۲۱۹ .

يجمع رعا (١) الناس وغوغاءهم ، وإنهم هم الذين يغلبون على قربك (٢) حين تقوم في الناس ، وان (٣) أخشى أن تقوم فتقول مقاله يطيرها عنك كل مُطير (٤) و أن لا يعوها و أن لا يضعوها على مواضعها ، فامهل حتى تقدم المدينة فإنها دارالهجره والسنه ، فتخلص بأهل الفقه وأشراف الناس ، فتقول ما قلت متمكناً ، فيعى أهل العلم مقاتلك فيضعوها على مواضعها ، فقال عمر : أما والله - إن شاء الله - لأقومنّ بذلك أول مقام أقومه بالمدينه .

قال ابن عباس : فقدمنا المدينه في عقب ذى الحجه ، فلما كان يوم الجمعه عجلت الرواح حين زاغت الشمس حتى أجد سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل جالساً إلى ركن المنبر ، فجلست حوله تمسّ

١- [الف] رعا الناس - بفتح الراء والعينين مهملتين - : الجهله ، الرذلاء ، وقيل : الشباب . (١٢) . [كما ذكره ابن حجر ، ثم قال : والغوغاء - بمعجمتين بينهما واو ساكنه - الرذلاء ، أصله صغار الجراد حين يبداً بالطيران ، ويطلق على السفله المسرعين إلى الشرّ . انظر : فتح الباري ١٢ / ١٢٩] .

٢- [الف] قوله : وإنهم الذين يغلبون على قربك . . أى هم الذين يكونون قريباً منك عند قيامك للخطبه لغلبتهم ولا يتركون المكان [مكاناً قريباً] لأولى النهى من الناس . (١٢) . مجمع (١٢) . [مجمع بحار الأنوار ٢ / ٣٤١ ، ولاحظ : عمده القارى ٢٤ / ٨] .

٣- فى المصدر : (وأنا) .

٤- [الف و ب] قوله كلّ مُطير - بلفظ فاعل - الإطاره أى ينقلها عنك كلّ ناقل بالسرعه والانتشار ، لا بالتأنى والضبط . (١٢) ك . [ذكره العينى فى عمده القارى ٢٥ / ٥٥] .

ركبتي ركبتة فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطاب ، فلما رأيتة مقبلا قلت - لسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل - : ليقولن العشييه مقاله لم يقلها منذ استخلف . . فأنكر عليّ ، وقال : ما عسى أن يقول ما لم يقل قبله ، فجلس عمر على المنبر ، فلما سكت المؤذن قام ، فأثنى على الله بما هو أهله ، ثم قال :

أما بعد ؛ فإنني قائل لكم مقاله قد قدر لي أن أقولها ، لا أدري لعلها بين يدي أجلى ، فمن عقلها ووعاها فليحدّث بها حيث انتهت به راحلته ، و من خشى أن لا يعقلها فلا أحلّ لأحد أن يكذب عليّ .

إن الله بعث محمداً صلى الله عليه [وآله] وسلّم بالحقّ وأنزل عليه الكتاب ، فكان ممّا أنزل الله آية الرجم ، فقرأناها وعقلناها ووعيناها ، [فلذا] (١) رجم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ورجمنا بعده ، فأخشى إن طال بالناس زمان أن يقول قائل : والله ما نجد آية الرجم في كتاب الله فيضلّوا به ترك فضيله (٢) أنزلها الله ، والرجم في كتاب الله حقّ على من زنا إذا أحصن من الرجال والنساء إذا قامت البيه ، أو كان الحبل ، أو الاعتراف . .

ثم إنّنا كنّا نقرأ فيما يقرأ من كتاب الله : (أن لا ترغبوا عن آبائكم فإنه كفر بكم أن ترغبوا عن آبائكم) ، أو : (إن كفرا بكم أن ترغبوا عن آبائكم) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (فريضة) .

ألا ثم إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : لا تطروني كما أطرى عيسى بن مريم ، وقولوا : عبد الله ورسوله .

ثم إنه بلغني إن قائلاً منكم يقول : والله لو مات عمر بايعت فلاناً ، فلا يغترنّ امرؤ أن يقول : إنّما كانت بيعه أبي بكر فلتته وتمّت .

ألا وإنها قد كانت كذلك ، و لكن الله وقى شرّها ، وليس فيكم من يقطع (١) الأعناق إليه مثل أبي بكر ، من بايع رجلاً عن غير مشوره من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي تابعه (٢) تغرّه أن يقتلا (٣) ، وإنه قد كان من خيرنا (٤) حين توفّى الله نبيّه ، < ١٢٧ > أن الأنصار خالفونا واجتمعوا بأسرهم في سقيفه بنى ساعده ، وخالف عنا على والزيير و من معهما ، واجتمع المهاجرون إلى أبي بكر . . . فقلت لأبي بكر : يا أبا بكر ! انطلق بنا إلى إخواننا هؤلاء من

١- في المصدر : (تقطع) .

٢- في المصدر : (بايعه) .

٣- [الف] قوله : تغرّه أن يقتلا . . . أي المبايع والمتابع ، بالموحده وفتح الياء ، آخر الحروف في الأول ، وبالمشاه من فوق وكسر الموحده في الثاني . وتغرّه - بالغين المعجمه - مصدر ، يقال : غرّر نفسه تغريراً ، وتغرّه إذا عرضها وأوقعها في القتل . فحذف المضاف - الذي هو الخوف - وأقيم المضاف إليه - الذي هو تغرّه - مقامه ، وانتصب على أنه مفعول . (١٢) . [كما ذكره العينى في عمده القارى ٢٤ / ١٠ ، وانظر النهايه ٣ / ٣٥٦ ، ولسان العرب ٥ / ١٣] .

٤- في المصدر : (خبرنا) .

الأنصار .. فانطلقنا نريدهم ، فلما دنونا منهم لقينا منهم رجالان صالحان ، فذكرنا ما تماليء عليه القوم ، فقالا : أين تريدون يا معشر المهاجرين ؟ فقلنا : نريد إخواننا هؤلاء من الأنصار ، فقالا : عليكم أن لا- تقربوهم ، اقضوا أمركم ، فقلت : والله لنأتينهم .. فانطلقنا حتى أتيناهم في سقيفه بنى ساعده ، فإذا رجل مزمل بين ظهرائهم ، فقلت : من هذا ؟ قالوا : هذا سعد بن عباد ، فقلت : ما له ؟ قالوا : يوعك .. فلما جلسنا قليلا تشهد خطيبهم ، فأثنى على الله بما هو أهله ، ثم قال :

أما بعد ؛ فنحن أنصار الله وكتيبه الإسلام ، وأنتم معاشر المهاجرين رهط ، وقد دفت (١) دافه من قومكم .

فإذا هم يريدون أن يخرولونا (٢) من أصلنا ، و أن يحضنونا (٣) من الأمر ، فلما سكت أردت أن أتكلم ، وكنت زورتُ مقاله

١- [الف و ب] قوله : وقد دفت دافه .. أي نزلت بها دافه ، وهم أهل البادية من الفقراء ، مأخوذ من الدفيف وهو السير الضعيف .. أي أنتم قوم غرباء ، أقبلتم من مكه إلينا ، وقيل : يريد انكم نفر يسير . (١٢) . تنقيح . [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣ / ١٢١٨] .

٢- [الف و ب] بالخاء والزاء المعجمتين ، أي يخرجوننا . (١٢) . تنقيح . [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣ / ١٢١٨] ، وفيه بدل : (يخرجوننا) ، (منقطعين من أصلنا) .

٣- [الف و ب] بالخاء المهملة والضاد المعجمه ، أي يخرجوننا . (١٢) . تنقيح . [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣ / ١٢١٨]

أعجبتني أريد أن أقدمها بين يدي أبي بكر ، وكنت أدارئ منه بعض الحدّ ، فلما أردت أن أتكلّم ، قال أبو بكر : على رسلك ، فكرهت أن أعصيه ، فتكلّم أبو بكر ، فكان هو أحلم مني وأوقر ، والله ما ترك من كلمه أعجبتني في تزويري إلا قال في بديهته مثلها أو أفضل منها ، حتّى سكت ، فقال : ما ذكرتكم فيكم من خير فأنتم له أهل ، ولن (١) يعرف هذا الأمر إلا لهذا الحى من قريش ، هم أوسط العرب نسباً وداراً ، قد رضيت لكم أحد هذين الرجلين ، فبايعوا أيهما شئتم ، فأخذ بيدي وبيد أبي عبيده بن الجراح - وهو جالس بيننا - فلم أكره ممّا قال غيرها ، كان - والله - أن أقدم فتضرب عنقى - لا يقربنى ذلك من إثم - أحبّ إليّ من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر ، اللهم إلا أن تسوّل لى نفسى عند الموت شيئاً لا أجده الآن .

فقال قائل من الأنصار : أنا جُذَيْلُهَا المحكّك (٢) وعُذَيْقُهَا (٣)

١- فى المصدر : (ولم) .

٢- [الف و ب] أنا جُذَيْلُهَا - بضمّ الجيم وفتح الذال المعجمه - تصغير الجذل ، وهو الأصل ، ويراد هنا : الجذع الذى تربط إليه الإبل الجرباء ، وتنضمّ إليه تحتك به ، ولذلك وصفه بالمحكّك .. أى أملس ، لكثرة ذلك ، وهو تصغير تعظيم .. أى أنا يستشفى بى [أنا ممّن يستشفى به] ، كما يستشفى الإبل الجرباء بهذا الاحتكاك . (١٢) . تنقيح . [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣ / ١٢١٩] .

٣- [الف و ب] بضمّ العين المهمله وفتح الذال المعجمه ، تصغير عذق بكسر العين - : عرجون النخل ، وقيل : تصغير عذق - بفتحها - : النخلة . (١٢) . تنقيح . [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣ / ١٢١٩]

المرجب ، منا أمير ومنكم أمير ، يا معشر قريش !

فكثر اللغظ ، وارتفعت الأصوات حتى فرقت من الاختلاف ، فقلت : ابسط يدك يا أبا بكر ! فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون ، ثم بايعته الأنصار ، ونزونا على سعد بن عباده فقال قائل منهم : قتلتم سعد بن عباده ، فقلت : قتل الله سعد بن عباده .

قال عمر : وإنا - والله - ما وجدنا فيما حضرنا من أمر أقوى من مبايعه أبي بكر ، خشينا إن فارقنا القوم ، و لم تكن بيعه أن يبايعوا رجلا منهم بعدنا ، فإما تابعناهم (١) على ما لا نرضى ، وإما نخالفهم فيكون فساد ، فمن بايع رجلا على غير مشوره من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذى تابعه (٢) تغرّة أن يقتلا . (٣) انتهى .

و (٤) بدرالدين زر كشي در "تنقيح شرح صحيح بخارى" گفته :

-
- ١- فى المصدر : (بايعناهم) .
 - ٢- فى المصدر : (فلا يتابع هو ولا الذى بايعه) .
 - ٣- [الف] باب رجم الجبلى فى الزنا إذا أحصنت من كتاب المحاربيين أهل الكفر والردّه . (١٢) . [ب] صحيح بخارى ٨ / ١٦٨ (طبع مصر سنه ١٣١٣) . [صحيح بخارى ٨ / ٢٦ - ٢٨] .
 - ٤- [الف] ف [فايده :] بيعه أبى بكر كانت جديره بأن تكون مهيبه للشرّ والفتنه .

كانت فلتته . . أى فجأه ، وقى الله شرها . . أى مثل هذه البيعه جديره بأن تكون مهيبه للشرّ والفتنه ، فعصم الله من ذلك .

والفلته - بفتح الفاء فى المشهور - : < ١٢٨ > كلّ شىء فعل من غير رويه .

و روى سحنون ، عن أشهب أنه كان يقولها بضمّ الفاء ، وهو افتلات (١) الشىء من الشىء .

قال : ولا يجوز الفتح لأن معناه : ما يندم عليه ، و لم يكن بيعه أبى بكر ممّا يندم عليه .

وعلى الروايه المشهوره فالمراد بها بغته وفجأه ؛ لأنه لم ينتظر بها العوام ، وإنما ابتدرها الصحابه من المهاجرين وعامه الأنصار ، لعلمهم أنه ليس لأبى بكر منازع ، ولا يحتاج فى أمره إلى نظر ومشاوره ، وإنما عوجل بها مخافه انتشار الأمر والشقاق ، حتى يطمع بها من ليس بموضع لها ، فلهذا كانت الفلته التى وقى الله بها الشرّ المخوف .

هكذا ذكره أحمد بن خالد فى مسنده ، حكى ذلك كله عيسى بن سهل فى كتاب غريب ألفاظ البخارى (٢) .

١- فى المصدر : (أفلات) .

٢- [الف] باب رجم الحبلى إذا أحصنت من كتاب المحاربتين . [ب] التنقيح ، باب رجم الحبلى إذا أحصنت . [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ٣ / ١٢١٧] .

و در کتاب " ملل و نحلل " شهرستانی مذکور است :

الخلافة الخامس : في الإمامه .

وأعظم خلاف بين الأئمة خلاف الإمامه ؛ إذ ما سلَّ سيف في الإسلام على قاعده دينيه مثل ما سلَّ على الإمامه في كل زمان ، وقد سهَّل الله تعالى في ذلك (١) في الصدر الأول فاختلف المهاجرون والأنصار فيها ، وقالت الأنصار : منا أمير ومنكم أمير ، واتفقوا على رئيسهم سعد بن عباده الأنصاري ، فاستدركه أبو بكر وعمر في الحال بأن حضرا سقيفه بنى ساعده ، وقال عمر : كنت أزور في نفسي كلاماً في الطريق ، فلما وصلنا إلى السقيفه أردت أن أتكلم ، فقال أبو بكر : مه يا عمر ! فحمد الله وأثنى عليه و ذكر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلَّم و ذكر ما كنت أزوِّره (٢) في نفسي كأنه يخبر عن غيب ، فقبل أن تشتغل الأنصار بالكلام ، مددت يدي إليه فبايعته ، وبايعه الناس وسكنت النائره (٣) ، ألا- إن بيعه أبي بكر كانت فلتته وقي الله شرّها ، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه ، فأيما رجل بايع رجلاً من غير مشوره من المسلمين ، فلا يبايع هو ولا الذي تابع تغرّة أن يقتلا . (٤) انتهى .

١- لم يرد (في ذلك) في المصدر .

٢- في المصدر : (أقدّره) .

٣- في المصدر : (الفتنه) .

٤- في المصدر : (المسلمين ، فإنهما تغرّة يجب أن يقتلا) . [ب] الملل ١ / ٢٢ (طبع مصر سنه ١٣١٧) . [الملل والنحل ١ / ٢٤] .

و طبری در "تاریخ" خود - که اصح التواریخ اهل سنت است - روایت کرده که بیعت ابوبکر فلته بود مثل فلته جاهلیه ، كما قال :

حدَّثنا عبید الله بن سعد ، قال : حدَّثنا عمی ، قال : أخبرنا سيف بن عمر ، عن سهيل وأبي عثمان ، عن الضحاک بن خلیفه ، قال : لما قام الحباب بن المنذر انتضى سيفه ، وقال : أنا جُذيلها المحكك وعُذيقها المرجب ، أنا أبو شبل في عريشه الأسدی يغری (۱) إلى الأسد . . فحامله عمر ، فضرب يده فبدر (۲) السيف فأخذه ثم وثب على سعد ، وتتابع القوم على البيعه ، وبایع سعد ، وكانت فلته كفلته (۳) الجاهلیه ، قام أبو بكر دونها ، وقال قائل - حين وُطئ سعد - : قتلتم سعداً ، فقال عمر : قتله الله ، إنه منافق (۴) .

و از نقل این عبارات چند فایده حاصل شد :

اول : آنکه واضح گردید که انکار نمودن ابن روزبهان خبر فلته را ، از فلتات و عشرات فضیحه است ؛ زیرا که شهرستانی بالقطع و الجزم آن را به

۱- فی المصدر : (عرينه الأسد يعزى) .

۲- فی المصدر : (فندر) .

۳- فی المصدر : (كفلتات) .

۴- [ب] تاریخ طبری ۳ / ۲۱۰ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶) . [تاریخ طبری ۲ / ۴۵۹] .

عمر نسبت نموده ، و بخاری هم مضمون آن را در “ صحیح ” خود روایت کرده ، پس انکار چنین خبر صحیح از غرائب هفوات است .

دوم : آنکه از حدیث بخاری به اعتراف عمر واضح گردید که جناب امیر (علیه السلام) و زبیر و کسانی که با ایشان بودند مخالفت ابوبکر و عمر (۱۲۹) نمودند ، و اطاعت و اتباع جناب امیر (علیه السلام) - هم به دلالت احادیث کثیره که درباره لزوم متابعت آن حضرت وارد گردید - واجب ، و مخالفت آن جناب دلیل هلاک و خسران [است] ، و هم [چنین] به دلالت حدیث ثقلین و جوب اتباع آن حضرت ثابت [است] ، چنانچه خود مخاطب در باب چهارم بعد ذکر حدیث ثقلین گفته :

پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله به این دو چیز عظیم القدر فرموده است ، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیده و عملاً باطل و نامعتبر است . . . (۱) الی آخر .

و نیز در باب امامت بعد ذکر حدیث ثقلین گفته :

و همین قسم حدیث « مثل أهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح ، من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق » دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط به دوستی ایشان و منوط به اتباع ایشان است ، و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک . (۲) انتهی .

۱- [الف] آخر باب چهارم صفحه : ۲۷۳ . [تحفه اثنا عشریه : ۱۳۰] .

۲- [الف] حدیث دوازده باب هفتم ، صفحه : ۲۰۴ . [تحفه اثنا عشریه : ۲۱۹] .

از این کلمات او به صراحت تمام واضح است که اتباع و اطاعت اهل بیت [علیهم السلام] لازم و واجب و مخالفت شان و تخلف از اتباع ایشان باعث هلاک ، و موجب بطلان مذهب و عدم اعتبار آن است ، پس بحمدالله به اعتراف او بطلان و عدم اعتبار خلافت ابی بکر و هلاک او و برادرش به ثبوت پیوست .

سوم : آنکه از قول ابی بکر : (قد رضیت لکم أحد هذین الرجلین . . . إلى آخره) به کمال صراحت ثابت است ، که تعیین ابی بکر برای خلافت لازم و واجب نبود ، و هیچ نصّی و دلیلی بر لزوم استخلافش دلالت نداشت ، و الا ابوبکر را کی جایز میشد که دیگری را برای خلافت پسند نماید ؟ و دیگران را امر به بیعت او فرماید ؟ !

پس بطلان دعاوی لاطائل اهل سنت - در لزوم و وجوب استخلاف ابی بکر ، و عدم صحت خلافت دیگری با وجود او ، و دلالت دلائل و نصوص بر تعیین او برای خلافت - کالشمس فی رابعه النهار روشن گردید ، و افتراء و موضوع بودن آن خرافات بی شمار و اکاذیب بسیار که در نصّ بر خلافت ابی بکر بافته اند ، و بعض آن [را] صاحب " صواعق " ذکر کرده [\(۱\)](#) ، و نبذی از آن در " کنز العمال " [\(۲\)](#) و دیگر کتب احادیث ایشان مذکور است نیز ظاهر شد .

۱- الصواعق المحرقة ۱ / ۶۹ ، الفصل الرابع فی بیان أن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم هل نصّ علی خلافة أبی بکر ؟

۲- کنز العمال ۱۱ / ۵۲۸ ، ۵۴۶ ، ۵۵۰ ، ۵۵۸ ، وغیرها .

چهارم : آنکه از قول عمر : (قتل الله سعداً) ، یا فسق و فجور عمر و معاندت و مخالفت او با خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ثابت میشود که : چنین صحابی جلیل را - که آیات و احادیث عامه که بی شمار است دلالت بر نهایت فضیلت و مدح و ثنا و جلالت و رفعت و عظمت و وجوب تعظیم و تبجیل و تکریم و حرمت سب و تحقیر و توهین او دارد ، و احادیث خاصه که در حق او وارد است نیز شرافت مرتبت و علو منزلت او [را] ظاهر میکند - تحقیر و توهین نموده ، و دعای بد در حق او کرده ، و بر سب و شتم او اقدام نموده [است] .

و یا آنکه اهل سنت از ادعای وجوب و لزوم تعظیم و تبجیل جمیع صحابه ، و حرمت تحقیر و سب ایشان دست بردارند ، و بر دراز نفسیهای خود درباره تحقیر و تهجین و توهین خلفای ثلاثه و احزابهم ندامت نمایند . و در هر صورت مطلوب ما حاصل است و شبهه زائل ، و لله الحمد علی ذلک .

و طرفه تر آن است که از روایت طبری واضح شد ، که عمر ، سعد بن عباده را منافق گفت ، حال آنکه جلالتی و منزلتی که سعد نزد سنیه دارد مخفی نیست . < ۱۳۰ > آنفاً معلوم شد (۱) که سعد در بدر حاضر شده و بیعت عقبه نموده ، و جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) طلب جزای خیر از حق تعالی برای انصار عموماً و برای او و برای عبدالله بن عمرو بن حرام خصوصاً فرموده ، و نیز گفته :

۱- در حاشیه [الف] اشتهاً لفظ (خواهد) قبل از (شد) اضافه شده است .

« اللهم اجعل صلوتك ورحمتك على آل سعد بن عباده (۱) ». .

پس کمال تعجب است که هرگاه چنین صحابی جلیل الشان را عمر منافق گوید ، و این معنا نزد سنیه در کمال ایمان و فضائل او هیچ نگاهد ، باز چه وقاحت است که بر اهل حق به جهت منافق گفتن ایشان ثلاثه را ، نهایت طعن و ملامت نمایند ، بلکه خارج از ایمان و اسلام میپندارند .

پنجم : آنکه روایت طبری صریح است در اینکه بیعت ابی بکر فلتی بود مثل فلتی جاهلیت که ابوبکر قیام به آن نمود ، و ظاهر است که جدّ و کدّ اهل سنت در اصلاح چنین فلتات جاهلیت جز آنکه تفضیح ایشان میافزاید اصلا به کار نمیآید .

و نیز از آنجا که روایت مشهوره در لفظ فلتی فتح (فاء) است و به تصریح اُشهب ، فلتی به فتح (فا) به معنای چیزی است که ندامت بر آن کنند (۲) ، پس به اعتراف عمر ثابت شد که بیعت ابوبکر لایق خجالت و ندامت بود ، گو اهل سنت از غایت جسارت آن را موجب جلالت و کرامت دانند ، و هرگز استحیا و ندامت را به سوی خود باری (۳) ندهند !

۱- کنز العمال ۱۱ / ۶۸۹ .

۲- کلام زرکشی در این زمینه چند صفحه قبل گذشت ، مراجعه شود به التنقیح لألفاظ الجامع الصحیح ۳ / ۱۲۱۷ .

۳- یعنی راه ندهند ، اجازه ورود ندهند . دهخدا گوید : بار جستن : اذن ورود گرفتن ، رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

ششم : آنکه کلام عمر دلالت صریحه دارد بر آنکه بیعت بی مشورت مسلمین صحیح نیست ، بلکه به حدی قبیح و شنیع است که موجب قتل است ، و بیعت ابی بکر همین قسم بود ، یعنی بی مشورت ناگهان واقع شده ، پس لازم آمد که بیعت ابی بکر غیر صحیح و موجب قتل باشد ، و اهل سنت در حل این اشکال گاهی متمسک میشوند به اینکه چون در انتظار مشورت مسلمین فساد میشد ، بلکه ذهاب کلمه اسلام لازم میآمد ، لهذا بیعت ابی بکر به غیر مشورت صحیح شد ؛ چنانچه فضل بن روزبهان در “ابطال الباطل” گفته :

لم یصح عندنا روایه هذا الخبر ، وإن صحَّ كان تحذیراً من غیر أن ینفرد (۱) الناس بلا حضور العامه بالبیعه ، ولهذا سَمَّاه : فتنه ، وكان ذلك لضروره داعیه إلیه ، وذلك أن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم توفّی من غیر استخلاف ، وإنما لم یتخلف النبی لئعلم أن نصب الإمام لیس من أصول الشرائع ، بل هی من الواجبات علی الأُمّه ، فالواجب علیهم أن ینصبوا بعده ، ولهذا وکل أمرها إلیهم .

فلَمّا توفّی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم أراد الأنصار فی سقیفه بنی ساعده أن ینصبوا بینهم أمیراً منهم ، وكان هذا سبب الاختلاف الذی كان وقوعه سبباً لذهاب الإسلام لضعف القلوب وزیغها عن الإسلام ، بسبب وفاه النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم

۱- در تعلیقه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (من أن ینفرد) .

وارتداد العرب فسارع أبو بكر وعمر إلى السقيفة لرفع الاختلاف ، ودفع (۱) البيعه ، ولو كانا يؤخران البيعه إلى حضور جميع الناس واتفاق كل الآراء لكان يخاف منه وقوع الفتنة والاختلاف فتسارعوا إلى عقد البيعه ، واكتفوا بإجماع أهل الحل والعقد - وهم كانوا ذلك اليوم الأنصار ؛ لأنهم كانوا العسكر - وأهل الحل والعقد في الخلافه هم العساكر وأمرؤها ، فهذه الضروره دعت إلى استعجال البيعه ، فلمّا تمّ الأمر أراد عمر أن يبيّن < ۱۳۱ > للناس أن بيعه أبي بكر كانت فتنه دعت إليها الضروره ، فلا تعادوا إلى مثله ولا تجعلوه دليلاً . . فلا يتصور في هذا الكلام طعن لا في أبي بكر ولا في عمر .

وأمّا قوله : (يلزم خطأ أحد الرجلين لارتكاب أحدهما ما يوجب القتل) ، فهذا كلام باطل ؛ لأن الارتكاب حال الضروره لا ينافي تركه في غير حالها (۲) .

و علامه نورالله شوشتری نورالله مرقده - بعد [از] ذكر وجوه ثلاثه در اثبات اينكه : در روايات لفظ (فلتته) واقع است ، نه فتنه ؛ و اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله) به غير استخلاف وفات نيافته ؛ و نصب امام از اصول شرايع است - فرموده :

ورابعاً : إنه من اين علم الناصب أن الأنصار لو أمروا على

۱- في المصدر : (ووقع) .

۲- [ب] دلائل الصدق ۳ / ۹ (طبع قم سنه ۱۳۹۵) . [احقاق الحق : ۲۱۹ - ۲۲۰] .

أنفسهم أميراً كان ذلك سبب ذهاب الإسلام ؟ وكيف علم أنه لو صار سعد بن عباده - من كبار صحابه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ورئيس الأنصار - خليفة لوجب تلك المفسده ؟ ! مع أن الناصب حصر العسكر وأهل الحل والعقد في الأنصار ؛ ومن البين أنهم إذا رضوا به لم يقدر غيره على المخالفه وإثارة الفتنة والفساد ، فظهر أن مسارعه أبي بكر إلى السقيفه إنما كانت لحبّ الجاه والطمع في الخلافه ، لا لتمحلات يتكلفها له أهل الجلافه .

وأى فساد كان يتصور في أنه بعد ما سارع إلى السقيفه لمنع الأنصار أن يقرّز معهم انتظار حضور بنى هاشم وغيرهم من أصحاب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ !

وأما فساد مخالفه بعض طوائف العرب ؛ فإنما نشأ لإنكارهم صحه خلافه أبي بكر ، وطعنهم في استحقاقه لذلك ، كما قدّمنا بيانه عند استدلال المصنف على إمامه أمير المؤمنين (عليه السلام) بقوله تعالى : (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ) (١) ، فلو أنصفوا اعترفوا بأنه كان الواجب عليهم في ذلك اليوم أن يجتمعوا في باب دار النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) مشغولين بمصيبتة وتعزيه أهل بيته إلى ان يتفرغوا للنظر في حال الإمام على تقدير عدم النصّ من النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وأيضاً ؛ المبادرة إلى تعيين الإمام - بحيث تركوا أهمّ الأشياء

كتجهيز النبي (صلى الله عليه وآله) وتعزيتته - ينافى ما ذكره عمر عند مرض النبي (صلى الله عليه وآله) حيث قال : حسبنا كتاب الله .

بل نقول لو كان صادقاً في قوله هذا لكان الواجب عليه أن لا يبكر إلى سقيفه بنى ساعده لمدافعه الأنصار ، لو جؤزنا بكوره ومسارعته إليها ، وكان الموافق (١) لما اعترف به من كفايه كتاب الله أن يقول لهم : لا حاجة لنا ولكم إلى تعيين أمير ، حسبنا كتاب الله . لا أن يقول : حسبنا أبو بكر !

أحسن التأمل ، فإن هذا من خواص هذا التعليق ، وهو بذلك حقيق .

وأيضاً ؛ كيف لم يسارعوا لأجل الدين يوم بدر ويوم أحد ويوم حنين . . وغيرها من أيام غزوات النبي (صلى الله عليه وآله) وسلم) ؟ ! وقد فزوا يوم الأحزاب في خيامهم وعمرو بن عبدود يناديهم ويطلبهم للبراز ، فصمتوا وخمدوا جميعهم ، فلم يقم إليه أحد منهم ، وكذلك يوم مرحب انهزموا أقبح هزيمه ، فلما لم يظهر منهم المسابقه والمسارعه في تلك المشاهد لنصره الدين ، علم أن مسارعتهم < ١٣٢ > يوم السقيفه إنما كانت لنيل الرياسه ، طلباً للجاه وحباً للدنيا وحسداً لآل محمد (عليهم السلام) كما صرح به الغزالي في كتابه الموسوم ب : سرّ العالمين ، والله درّ القائل في شأن على (عليه السلام) و من سبقه في الخلافه :

١- في المصدر : (ولو جؤزنا بكوره ومسارعته إليها كان الموافق . .) .

< شعر > وعلى الخلافه سابقوك و ما * سبقوك فى أحد ولا بدر < شعر > وتلخيص الكلام : إن كل من يستحق أن يخاطب ، يعلم أن أهل السقيفه لواتفقوا مع أهل البيت [(عليهم السلام)] فى واقعتهم ، وتوافقوا فيما أصابهم من مصيبتهم حتى يدفن رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ويسكن نائره حرقتهم فى فجيعتهم ، ويجتمع المهاجر والأنصار [من] (١) أهل الحل والعقد وأفاضل القرابه وأكابر الصحابه مثل على [(عليه السلام)] والعباس وعقيل ، وكسلمان وأبى ذر وعمار والمقداد وحذيفه بن اليمان رضوان الله عليهم ، لكان خيراً لهم وأصوب ، وإلى الصلاح والرشاد أقرب ، و من الشبهه والريبه أبعد ، لأن الأمر كان عظيماً وخطباً جليلاً ، وحادثه لم يسبق بمثلها فى العالم ، فلمَ ذا (٢) تعجلوا و لم يعجزوا بهم ، و لم يلتفتوا إليهم مع قرابتهم ومنزلتهم من رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ، بل لغايه حرصهم على المُلْك صاروا عن مصيبه رسول الله [(صلى الله عليه وآله)] غافلين ، وعن موافقه أهل بيته فى فجيعة ذاهلين ، كأن لم يقع فى الإسلام وقيعه ، و لم ينزل بهم مصيبه ، فلا جرم ظهر الفساد وكثر العناد ووقع الخلاف والاختلاف والنفاق والشقاق ، حتى قال قائلهم : بايعوا عمر أو أبا عبيده .

وقال عمر : بل نبايع أبا بكر .

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (فلماذا) .

وقال أبو بكر : أفلونى فلست بخيركم وعلى فيكم .

وقال بعضهم : منّا أمير ومنكم أمير .

وقال آخرون : نحن الأمراء وأنتم الوزراء .

وقال أحدهم : قتلتم سعداً ؛ وقال الآخر : قتله الله .

وسلّ الزبير سيفه وقال : لا أرضى بخلافه أبى بكر .

وقال أبو سفيان : أرضيتم يا بنى هاشم أن يليكم تيمى رذل .

.. إلى غير ذلك .

وكأنّ قول عمر : (كانت بيعه أبى بكر فلتة وقى الله شرها) ، إشاره إلى هذه الفتن الممتده الرواق ، المشيده النطاق ، القائمه بأهلها على ساق ، فصارت هذه الفلتة فى البيعه لأمير المؤمنين [(عليه السلام)] حجّه على أهل النكث ، حتّى احتجّ عليهم وقال لهم : « لم يكن بيعتهم (١) إياى فلتة ، و لم يكن أمرى وأمركم واحداً ، إنى أريدكم الله وأنتم تريدوننى لأنفسكم ، أيها الناس ! أعينونى على أنفسكم ، وأيم الله لأتضعنّ (٢) للمظلوم ، ولأقودنّ الظالم بجزامته (٣) حتّى أوردّه منهل الحق وإن كان كارها » ، مع أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) قضى ما عليه ، وبلغ ما أنزل إليه وبصرهم ، ثم

١- فى المصدر : (بيعتكم) .

٢- فى المصدر : (لأنصفنّ) .

٣- فى المصدر : (بجزامته) .

بشّرهم وأنذرهم ، ثم حذرهم ، واتخذ عليهم الحجّه وأوضح لهم المحجّه ، وقدم إليهم بالوعيد وأنذرهم بين يدي عذاب شديد ، كما علم من حديث الحوض وغيره ممّا وقع فيه الخوض .

وخامساً : إنه إذا سلم الناصب الشقي في تأويل كلام عمر : إن بيعه أبي بكر كانت فتنه دعت إليها الضروره ، فكان مثل ذلك ممّا دعت إليه الضروره أيضاً ، فأى معنى لمنع المعاوده إليه معللاً بأن الارتكاب حال الضروره لا ينافى تركه في حال غيرها ؟ !

فظهر أن ما ذكره من الطامات < ۱۳۳ > إنّما كان للمغلطه ، وتفويت حقيقه المرام عن الناظر في الكلام ، كما هو شأن المبهوت المحجوج الذى انحلّ زمامه ، واختلّ نظامه . . (۱) و مخاطب در تفصی از این اشکال گفته که :

بیعت ابی بکر بی مشورت مسلمین به آن سبب صحیح شد که براهین خلافت او از امامت و دیگر قرائن حالیه و مقالیه پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلّم در معاملاتى که با او میکرد و افضلیت او بر صحابه ظاهر بود (۲) .

و این توجیه غیر وجیه منقوض است به وجوه عدیده :

اول : آنکه بالیقین ثابت است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بیعت ابی بکر

۱- احقاق الحق : ۲۲۰ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۱ .

تخلف ورزیده ، و خلافت را حق خود میدانست ، چنانچه در اصح صحاح اهل سنت - که " صحیحین " اند - ثابت شده .

و صاحب " ریاض النضره " (۱) - در شرح حدیث تخلف جناب امیر (علیه السلام) و

۱- [الف و ب] " ریاض النضره " از کتب معتبره و مشهوره اهل سنت است ، خود صاحب " تحفه " - در جواب طعن فدک ، در مقام ادعای استرضای ابی بکر از حضرت فاطمه (علیها السلام) - این کتاب را از کتب اهل سنت شمرده ، [تحفه اثنا عشریه : ۲۷۱] و والد ماجدشان نقلها از این کتاب در مصنفات خود ، مانند : " ازاله الخفا " و غیره آورده اند ، و فاضل رشید در " شوکت عمریه " نیز آن را از کتب معتبره میدانند ، چنانچه میگوید : در کتب معتبره اهل سنت تزویج موالی در عربیات - که مخالف نقل صاحب رساله باشد - واقع است . والد ماجد صاحب " تحفه " در " ازاله الخفا " از " ریاض النضره " نقل کرده ... الی آخر . [شوکت عمریه : برای نمونه مراجعه شود به ازاله الخفاء ۲ / ۲۶۵ و ۲۷۳] . اما مصنف این کتاب پس جلاست قدر او بر ناظر کتب رجال مخفی نیست ، در " عقد ثمین " میفرماید : وقد أثنی علی المحبّ الطبری غیر واحد من الأعیان ، وترجموه بتراجم عظیمه ، وهو جدیر بها - علی ما وجدت به خط ابن مسدی - : الإمام الأجلّ العالم قطب الشریعه . . و ترجمه البرزال [البرزالی] - فیما وجدت بخطه - : شیخ الحجاز ، والیمن . . و ترجمه الذهبی ب : شیخ الحرم ، الفقیه ، الزاهد ، المحدث ، ثم قال : وكان شیخ الشافعیه ، ومحدث الحجاز . انتهى . وقد سمعت شیخنا مفتی الحجاز القاضی جمال الدین بن ظهیره یقول : سمعت القاضی أبا الفضل یقول : أنه سمع الحافظ صلاح الدین العلائی یقول : ما أخرجت مکة بعد الشافعی مثل المحبّ الطبری . انتهى . وهذه منقبه عظیمه إلا أنها لا تسلم من الاعتراض به مثل الحمیدی المکی صاحب الشافعی ، وبمثل ابن المنذر . . وآخرین من الغرباء . ووجدت به خط القطب الحلبي - فی ترجمه المحبّ الطبری - : أنه لم یکن فی زمانه مثله بالحرم المکی . وهذا ممّا لا ریب فیہ . . الی آخره . [العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین ۳ / ۴۱ - ۴۲] .

سایر بنی هاشم از بیعت ابی بکر - گفته :

قوله (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : « كنا نرى أن لنا في هذا الأمر حقاً . . » .

المراد بالأمر ؛ الخلافة ، ويدلّ عليه : أن علياً [(علیه السلام)] بعث إلى أبي بكر ليبيعه ، فقدّم العذر في تخلفه أولاً ، فقال : « لم امتنع (١) نفاسه عليك ولا كذا [ولا كذا] (٢) ، ولكننا كنّا نرى أن لنا في هذا الأمر حقاً » ، فُعلم بالضروره أن الأمر المشار إليه المعزّف بلام العهد هو ما تضمّنه الكلام الأول ، و ما ذلك إلا ما وقع التخلف عنه ، وهو بيعه الإمامه .

أما الحق ؛ فالمراد به حقّ في الخلافة (٣) :

١- في المصدر : (لم نمتنع) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : (حقّ الخلافة) .

إِمْرًا بِمَعْنَى الْأَحْقِيَّةِ . . أَيْ كُنَّا نَنْظُرُ إِنَّا أَحَقُّ مِنْكُمْ بِهَذَا الْأَمْرِ لِقُرَابَتِنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ ، مُضَافًا إِلَى مَا اجْتَمَعَ فِيْنَا مِنْ أَهْلِيهِ الْإِمَامَةِ ، مِمَّا (١) يَسَاوِينَا فِيهِ غَيْرِنَا .

وإِمْرًا بِمَعْنَى إِنِّي أَسْتَحِقُّ اسْتِحْقَاقًا مَسَاوِيًّا لِاسْتِحْقَاقِكُمْ عَلَى تَقْدِيرِ انْضِمَامِ الْقُرَابَةِ إِلَيْهِ ، إِذِ الْقُرَابَةُ أَعْظَمُ (٢) مَعْنَى يَحْصُلُ بِهِ الرَّاجِحِيَّةُ ، فَإِذَا قَدَّرْنَا التَّسَاوِيَّ دُونَهَا تَرَجَّحَ بِهَا . .

وإِمْرًا بِمَعْنَى اسْتِحْقَاقًا مَرِيًّا ، وَلَوْ كَانَ مَرْجُوحًا عِنْدَ فَرَضِ انْعِقَادِ وِلَايَةِ الْمَرْجُوحِ ، وَيَكُونُ مِنْهُ ذِكْرُ الْقُرَابَةِ عَلَى هَذَيْنِ الْإِحْتِمَالَيْنِ الْآخَرَيْنِ تَنْبِيْهًُا عَلَى مَا كَانَ يَنْبَغِي أَنْ يِعَامَلَ بِهِ وَيِرَاعَى فِيهِ مِنْ قُرَابَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ ، وَالْأَوَّلُ هُوَ الْمَخْتَارُ ، وَالْإِحْتِمَالَيْنِ بَعْدَهُ بَاطِلَانِ ؛ لِأَنَّهُ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] إِذَا اعْتَقَدَ أَنَّهُ لَيْسَ بِأَحَقُّ ، وَأَنَّهُ غَيْرُ (٣) مَسَاوِلِهِ أَوْ رَاجِحِ عَلَيْهِ ، وَقَدْ عَقَّدَ لَهُ فَلَا يَسَعُهُ التَّخَلُّفُ ، لَمَّا فِيهِ مِنْ شَقِّ الْعَصَى ، وَتَفْرِيقِ الْكَلِمَةِ ، وَقَدْ صَحَّ تَخَلُّفُهُ ، فَكَانَ دَلِيلًا عَلَى عَدَمِ اعْتِقَادِ ذَلِكَ ، وَإِلَّا لَزِمَ أَنْ يَكُونَ تَخَلُّفٌ عَنِ الْحَقِّ مَعَ تَمَكُّنِهِ مِنْهُ ، وَمَنْصِبِهِ أَجَلٌّ مِنْ ذَلِكَ ، وَمُرْتَبَتِهِ فِي الدِّينِ أَعْظَمُ ، وَمِنْهَا جِهَةٌ فِيهِ أَقْوَمُ .

١- في المصدر: (فما) .

٢- في المصدر: (القرابة به أعم) .

٣- في المصدر: (وأن غيره) .

لا يقال : إن التخلّف ما (١) يكون تخلفاً عن الحق إذا انعقدت الإمامه ، وهي إنّما تنعقد به اجتماع (٢) أهل الحلّ والعقد ، و من ذكر من المتخلفين عن البيعه من جلّه (٣) أهل الحلّ والعقد .

لأننا نقول : جمهور أهل الحلّ والعقد بايعوا أبا بكر ، وإذا اجتمع الجمهور على من تكاملت له ، واجتمع خصال الأهليه (٤) و لم يكن مفضولاً ، أو كان على رأى انعقدت الولاية ، ولزم الباقيين [المتابعه على] (٥) المبايعه إذا كانوا معترفين بتأهله لها ، وإلاّ يجعل ذلك طريقاً إلى عدم انعقاد كل بيعه وتطرّق الخلل ، وانتشرت المفسد ولا يقوم للدين نظام أبداً ، وفي فتح هذا الباب من اعتراض الأهويه والأغراض ما لا خفاء به . .

ولمّا بطل المعنيان تعيّن الأول - وهو رؤيته أحقيته ، و أن المفضول لا ينعقد ولايته - دفعاً لذلك المحذور . < ١٣٤ > ولا يلزم من تخلفه في تلك المدّه عن (٦) الإنكار ، التقرير على الباطل ، لأننا نقول : إن رؤيته الأحقيه كانت أول وهله ، وغاب

١- في المصدر و [ب] : (إنّما) .

٢- في المصدر : (يجمع) .

٣- في المصدر و [ب] : (أجله) .

٤- في المصدر : (تكاملت إليه . . اجتماع خصال الأهليه فيه)

٥- الزيادة من المصدر .

٦- [ب] على .

عنه إذ ذاك ما كان يعلمه من حق أبي بكر فيه من قول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فلمّا اجتمع الجَمّ الغفير على ولايه أبي بكر اتهمّ نظره في حق نفسه ، و لم ير المبادره إلى إظهاره ، ولا- المطالبه لمقتضاه ، حتّى يبذل جهده في السبر (١) والنظر وإمحااض الفكر ، فإن (٢) ذلك من الوقائع العظيمة في الدين ، وفيه تفریق كلمه من اجتماع من المسلمين ، فلم يقنع فيه بمبادئ النظر خشيه اشتماله (٣) الهوى الجبلى ، وحبّ الرياسه الطبعى . . ولا- رأى الموافقه لما ارتسم في ذهنه من رؤيه أحقيته فيما يستحقّ به الإمامه ، وتعيّن وجوب القيام بالأمر عليه لكونه أحقّ وكان ذلك في مبادئ النظر قبل الإمعان فيه ، فتخلّف عن الأمرين سالكاً في ذلك سبيل الورع والاحتياط فيما (٤) عنده ، باذلا جهده في الاجتهاد والنظر تلك المدّه ، فكان في تخلّفه فيها مجتهداً ذا أجر ، فلمّا تبين له أحقيه أبي بكر وأفضليته بتذكر مقتضيات الأفضليه ، وتقديمه نقلا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ما ذكرنا عنه في فضلها ، ونتيجه نظر قويم ، واجتهاد من خبير عليم ، ووافا ذلك وفاه فاطمه [عليها السلام] ، أرسل إلى أبي بكر : (أن اتنا) ، واعتذر إليه بأنه كان

١- في المصدر : (السير) .

٢- في المصدر : (بأن) .

٣- في المصدر : (استماله) .

٤- في المصدر : (فيهما) .

يرى أحقيته . . ! وسياق هذا اللفظ يشعر بأن تلك الرؤيه قد زالت ، و لم يكرر (١) ذكره للقرايه إقامه للحجه على أبي بكر ؛ فإنه معتذر ، ولا يليق المحاجه بالمعتذر وإن (٢) كان إظهاراً لمستند تخلفه ، وتبياناً لمعتمد تمسكه ، لكيلا يظنّ به أن تخلفه لهوى متبع به غير هدى من الله ، لا عن اجتهاد ونظر وإن لم يكن صحيحاً ، إذ المجتهد معذور ولو أخطأ ، ولذلك كان له أجر ، والله أعلم .

وهذا التأويل ممّا يجب اعتقاده ويتعين المصير إليه ، لأنه (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] إمّا أن يعتقد صحه خلافه أبي بكر [مع أحقيته] (٣) فيكون تخلفه عن البيعه ومفارقة الجماعه ونزع ربقه الطاعه عدولاً عن الحق ، (فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) (٤) ، وهو مبرء من ذلك ومنزه عنه ، أو لا يعتقد صحتها ؛ فيكون قد أقرّ على الباطل لأنه (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] أقرّ الطير على وكناتها ، و لم يظهر منه نكير على فعله لا بقول ولا بفعل ، مع قوّه إيمانه ، وشده بأسه ، وكثره ناصره ، وكفى بفاطمه [(عليها السلام)] بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم والعباس عمّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبني هاشم بأجمعهم ظهيراً ونصيراً ، مع ما أسس له رسول الله صلى الله عليه [وآله]

١- فى المصدر و [ب] : (لم يكن) .

٢- فى المصدر : (وإئما) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- يونس (عليه السلام) (١٠) : ٣٢ .

وسلم من القواعد فى العقائد ، و أن موالاته من موالاته ، ومحبه من محبه ، والدعاء لمن والاه وعلى من عاداه ، ومع ذلك كله لم يظهر منه ما يقتضيه حال مثله ؛ من إنكار الباطل بحسب طاقته ، فلو كان باطلا لزم تقريره الباطل ، واللازم باطل إجماعاً ؛ فالملزوم كذلك . (۱) انتهى به قدر الحاجه .

پس اگر براهین خلافت ابی بکر سمتی از واقعیت میداشت ، محال است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که فاروق بین الحق و الباطل بود - از بیعت او تخلف فرماید ، و خود را مستحق خلافت داند ، و ابوبکر را غیر مستحق .

و احتمال مصرّ ماندن آن جناب - العیاذ بالله - بر خطای اجتهادی تا شش ماه باطل است ؛ زیرا که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حق آن جناب فرموده : < ۱۳۵ > « علی مع الحقّ والحقّ مع علی ، یدور معه حیثما دار (۲) » .

وعبدالحق دهلوی در رجال " مشکاه " (۳) در ترجمه آن حضرت (علیه السلام) فرموده :

۱- [الف] قابلت هذه العبارة من أصل رياض النضرة ، والله الحمد على ذلك ، وهي في ذكر بيعة علي (عليه السلام) من الفصل الثالث في خلافة أبي بكر من الباب الأول في فضائل أبي بكر من القسم الثاني . (۱۲) . [ب] رياض النضرة ۱ / ۲۲۱ .
الرياض النضرة ۲ / ۲۱۹ - ۲۲۱ (طبع دار الغرب الإسلامی بیروت) .

۲- مراجعه شود شود به : ملحقات احقاق الحق ۳ / ۶۲۴ ، ۶۲۶ و ۱۶ / ۳۹۷ و ۱۷ / ۱۳۶ ، الغدير ۳ / ۱۷۸ - ۱۸۰ و ۷ / ۱۷۷ ، غايه المرام ۷ / ۱۰۶ و بسیاری از مصادر دیگر .

۳- لا- زال مخطوطاً حسب علمنا ، و لم نتحصل على خطيته . ذکر ترجمته غعبدالحقّ فی نزّهه الخواطر ۵ / ۲۰۶ - ۲۱۵ ، و بالغ فی الثناء علیه ، وقال : المحدّث المشهور ، أول من نشر علم الحديث بأرض الهند تصنيفاً وتدریساً . . . وتصانيفه من الصغار والكبار كثيره . . . منها : لمعات التنقيح فی شرح مشکاه المصابيح ، وهو أجلّ وأعظم وأطول وأكبر تصنيفاته . . . ومنها : أسماء الرجال والرواه المذكورين فی المشكاه . . . توفى يوم الاثنين لسبع بقين من ربيع الأول ۱۰۵۲ بدار الملك دهلوی .

وورد أحاديث كثيره فى حقانيته وعدم مفارقتة للحق قطعاً (۱).

و عبارت ولى الله والد مخاطب مصرح به عصمت جناب امير (عليه السلام) سابقاً گذشت (۲) ، و سيوطى در كتاب “ جمع الجوامع “ آورده :

« إن هذا أول من آمن بى ، وهذا أول من يصفحنى يوم القيامة ، وهذا الصديق الأكبر ، وهذا فاروق هذه الأمة ، يفرق بين الحق والباطل ، وهذا يعسوب المؤمنين ، والمال يعسوب الظالمين (۳) » . قاله لعلى [(عليه السلام)] . طب (۴) عن سلمان وأبى ذر معاً ش (۵) عد (۶) عن ابن عباس . (۷) انتهى .

- ۱- رجال مشكاه : و راجع ما يأتى من مفتاح النجاء فى مناقب آل العباء ، ورق : ۵۰ - ۵۲ فى الطعن الثانى من مطاعن الثانى .
- ۲- مراجعه شود به طعن هشتم ابوبكر .
- ۳- وزاد فى جمع الجوامع : (أو قال : الكافرين) .
- ۴- [ب] طبرانى .
- ۵- [ب] ابن أبى شيبه .
- ۶- [ب] ابن عدى .
- ۷- جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ۱۰ / ۱۸۰ . غ لازم به تذكر است كه اين جلد استدرآكات مناوى است بر جمع الجوامع ، و اين حديث در اصل كتاب پيدا نشد . و مراجعه شود به كنز العمال ۱۱ / ۶۱۶ .

پس کدام اسلام و ایمان است که نصوص جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) پس پشت انداخته نسبت مفارقت حق و مصاحبت خطا تا شش ماه به جناب امیر (علیه السلام) مینمایند؟! و از تکذیب ارشادات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) میانندیشند؟!

و در "شرح جامع صغیر" - که از نورالدین عزیزى است - مذکور است :

« علی باب حطّه ، - أى طریق حطّ الخطایا - من دخل فيه (۱) کان مؤمناً ، و من خرج منه کان کافراً » ، یحتمل أن المراد الحثّ علی اتباعه والزجر عن مخالفته .

وقال المناوی : إنه تعالى كما جعل لبنى اسرائيل دخولهم الباب متواضعين خاشعين سبباً للغفران ، جعل الاقتداء بهدى علی [(علیه السلام)] سبباً للغفران ، وهذا نهایی المدح . انتهى .

وقال العلقمی : أشار إلى قوله تعالى : (وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ) (۲) . . أى قولوا حطّ عنّا ذنوبنا ، وارتفعت علی معنى : مسألتنا أو أمرنا ، فعلى (رضى الله عنه) [(علیه السلام)] من اقتدى به واهتدى بهديه واتبعه فى أفعاله وأقواله کان مؤمناً كامل الإيمان . (۳) انتهى .

۱- فى المصدر : (منه) .

۲- البقره (۲) : ۵۸ .

۳- [الف و ب] کان عندى نسخه شرح من العلقمی على الجامع الصغیر - غالمسمى ب : الكوكب المنیر - فقابلت هذه العبارة عليها فوجدتها مطابقه لها ، إلا أنه فى نسخهتى بدل (مسألتنا) لفظ : (سؤلنا) ، و بعد قوله : (کان مؤمناً) لفظ (كامل الإيمان) ولعله من سهو الناسخ . (۱۲) ح . [السراج المنیر شرح العزیزى الشافعى على الجامع الصغیر ۲ / ۴۵۸] .

پس از اینجا بحمدالله ثابت شد که ابوبکر و اتباعش که اقتدای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکردند از کفار بودند و نصیبی از اهتدا و ایمان نداشتند (۱).

و نیز بر همه ایشان به مفاد حدیث ثقلین که به غایت صحیح و معتبر است، تمسک به ذیل آن جناب واجب بود؛ نه که از آن جناب انحراف کنند، و به دامن بگری (۲) دست زنند، سبحان الله! تمسک به اهل بیت (علیهم السلام) همین است که بر خلاف جناب امیر (علیه السلام) راه بروند؟! و از احترام و اکرام آن جناب باز آیند تا که مُلجأ و مضطر شود و بیعت ابی بکر کند؟!

سید نورالدین سمهودی در “جواهر العقدين” در بیان تنبیهات که بعد ذکر حدیث ثقلین ذکر کرده میفرماید:

رابعاً: هذا الحثّ شامل للتمسك به من سلف من أئمة أهل البيت والعترة الطاهرة، والأخذ بهديهم، وأحقّ من يتمسك منه (۳)

۱- در نسخه [ب] به جای (از کفار بودند و نصیبی از اهتدا و ایمان نداشتند) آمده است: (نصیبی از اهتدا نداشتند).

۲- یعنی: ابوبکر.

۳- فی المصدر: (تمسك به منهم).

إمامهم وعالمهم على بن أبي طالب (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ، في فضله وعلمه ، ودقائق مستنبطاته وفهمه ، وحسن شيمه ، ورسوخ قدمه . .

ویشیر إلى هذا ما أخرجه الدارقطني في الفضائل عن معقل بن يسار ، قال : سمعت أبا بكر يقول : على بن أبي طالب (رضى الله عنه) عتره رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . . أي الذين حثّ على التمسك بهم ، فخصّه أبو بكر بذلك لما أشرنا إليه . (۱) انتهى .

پس کمال عجب است که ابوبکر با وصف افاده آنکه حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) بر تمسک [به] جناب امیر (عليه السلام) حث و ترغیب نموده ، باز تمسک به آن جناب نورزیده ، و بر خلاف مرضی آن جناب خلافت را برای خود پسندید .

و اگر فرض محال کنیم که - معاذ الله - آن جناب جایز الخطا بود ، پس باز هم تجویز خطای اجتهادی بر آن جناب در تخلف از بیعت ابی بکر ، و خود را احق < ۱۳۶ > به خلافت دانستن از دین داری نمیآید ، چه امر خلافت امری است از امور مهمه دینی و اصول شرایع ربانیه ، مدار نجات و ایمان بر آن است ، خاطی فی الاجتهاد در امثال این امور معذور نیست ، و از همین جا هست که اهل سنت هم فرقه ها را که مخالف شان در خلافت اند معذور نمیدارند .

۱- [الف و ب] فی القسم الثانی . (۱۲) . [جواهر العقدين ۲ / ۹۷] .

و آنچه صاحب "ریاض نضره" افاده نموده که :

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اقوال حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حق ابی بکر غافل بود، و از مقتضیات افضلیتیش ذاهل، هرگاه احقیتهش به تذکر فضائلش ظاهر شد، بیعت او نمود!

کلامی است که صدور آن از عاقل بعید مینماید، نه که از چنین فضیلتی محققین، لیکن تعصب را چه کنند؟!

بالجمله؛ امر از دو صورت خالی نیست :

یا آنکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقوال جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در حق ابی بکر - مثل :

حدیث : (إنه الخلیفه بعدی) که نزد مخاطب در "صحاح" اهل سنت موجود است (۱).

و حدیث : (أبی علیّ إلاّ تقدیم ابی بکر) (۲).

و به قرب وفات خود به عایشه فرمودن که : (ادعی أباک وأخاک أکتب کتاباً، فإنی أخاف أن یتمنی متمنٌ ویقول قائل : أنا أولى؛ ویأبی الله والمؤمنون إلاّ أبابکر) (۳).

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۶۹، کنز العمال ۱۱ / ۶۲۸.

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۶۹، کنز العمال ۱۱ / ۵۵۸.

۳- [الف] این حدیث در صحیح مسلم در فضایل ابی بکر مذکور است . (۱۲) . [ب] صحیح مسلم ۴ / ۱۸۵۶ (طبع مصر سنه ۱۳۷۵) . [تحفه اثنا عشریه : ۲۶۹ ، صحیح مسلم ۷ / ۱۱۰ ، کنز العمال ۱۱ / ۵۴۶ ، ۵۵۰] .

و امر فرمودن آن جناب به زنی که بعد وفات آن سرور (صلی الله علیه وآله) نزد ابی بکر آید .

و امر آن حضرت (صلی الله علیه وآله) به بعض مردمان که زکات را بعد آن حضرت (صلی الله علیه وآله) به ابوبکر دهند ،
کما فی شرح القصیده الهمزیه لابن الحجر المکی (۱) .

و امر فرمودن آن جناب (صلی الله علیه وآله) ابوبکر را برای امامت صلوات - که جناب امیر (علیه السلام) - معاذ الله -
میفرمود : که این امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) روبروی من صادر شده ، و من غایب نبودم - كما فی شرح
القصیده الهمزیه أيضاً (۲) .

و سد جمیع خوچه ها مگر خوچه ابی بکر (۳) - بالکل از سر سهو و فراموش فرموده بود ، و با وجود اختلاف مردم در امامت
و تهدید شدید عمر بن الخطاب ، و - اگر این امور واقعیت دارد - تذکیر عمر و ابوبکر نیز به این اقوال و اعمال جناب رسول
خدا (صلی الله علیه وآله) در حق ابی بکر اصلاً تا شش ماه حرفی از این امور به یاد آن جناب نیامد !!

پس چنین سهو و فراموشی را نسبت کردن به جناب امیر (علیه السلام) که اعقل و احفظ ناس بود هرگز از ایمان داری نمیآید

و صاحب "ریاض نضره" خود در جای دیگر بر سر انصاف آمده ، و به بُعد صحت حدیثی که متضمن امامت ابی بکر و عمر
و عثمان است و وضاعین آن

۱- المنح المکیه فی شرح الهمزیه ۳ / ۱۲۰۴ .

۲- المنح المکیه فی شرح الهمزیه ۳ / ۱۲۰۳ .

۳- کنز العمال ۱۱ / ۵۴۴ - ۵۴۵ ، ۵۱۱ .

را نسبت به جناب امیر (علیه السلام) داده اند ، قائل شده ، چنانچه گفته :

وعن علی بن أبی طالب (علیه السلام) قال : إن الله فتح هذه الخلافة على يدى أبی بکر ، وثناه عمر ، وثلثه عثمان ، وختمها بى (١) بخاتمه نبوه محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم .

وعنه (رضى الله عنه) [(علیه السلام)] قال : ما خرج رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من الدنيا حتّى عهد إلّی : أن أبأ بکر یلی الأمر بعده ، ثم عمر ثم عثمان ، ثم إنی (٢) ، فلا یجتمع علیّ وعنه (رضى الله عنه) [(علیه السلام)] لم یمت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حتّى أسرّ إلّی : أن أبأ بکر یتولی بعده ..

ثم ذکر معنی ما تقدّم ، و لم یقل : (فلا یجتمع علیّ) .

قلت : وهذا الحدیث یبعد صحته ؛ لتخلّف علی [(علیه السلام)] عن بیعه أبی بکر سته أشهر ، ونسبته إلى نسیان الحدیث فی مثل هذه المده بعيد ، ثم توقفه فی أمر عثمان علی التحکیم ممّا یؤید ذلك ، ولو كان عهد [إلیه] (٣) صلى الله عليه [وآله] وسلّم بذلك لتأدب (٤) و لم یتوقف (٥) .

١- لم یرد فی المصدر : (بی) .

٢- فی المصدر : (إلی) ، وهو الظاهر .

٣- الزیاده من المصدر .

٤- فی المصدر : (لبادر) ، وهو الصواب .

٥- [الف] در باب متضمن للدلاله علی خلافه الأربعة من الباب الرابع من غالقسم الأول ، ورق ١٦ . [ب] ریاض نضره ١ / ٤٧ . [الف] ریاض النضره ١ / ٢٥٧ (طبع دارالغرب الإسلامی بیروت) .

و یا اینکه اقوال و اعمال حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در حق ابی بکر فراموش نکرده بود، بلکه تا شش ماه متردد ماند در این باب که آیا این امور بر خلافت ابی بکر دلالت دارد یا نه؟ پس تجویز این معنا نهایت اسائه ادب است به جناب مرتضوی (علیه السلام)، و نواصب و خوارج < ۱۳۷ > هم غالباً چنین سوء فهم را به آن جناب نسبت نکرده باشند، چه جمله [ای] از احادیثی که اهل سنت افترا کرده اند درباره خلافت ابی بکر نص صریح است، مثل حدیث: (إنه الخلیفه بعدی!) و امثال آن که ابن حجر در “صواعق” بعضی از آن [را] آورده (۱).

و همچنین اهل سنت میگویند که امر به امامت صلوات و عدم سد خوچه دلالات واضحی بر خلافت ابوبکر است، پس محال است که جناب امیر (علیه السلام) - که أعلم الناس و أزکی الناس بود، و بعد [از] دعای جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گاهی در حکمی شک نفرموده، و همیشه مرجع خلفای ثلاثه در حل مشکلات بوده - چنین دلالات واضحی و نصوص صریحه را تا شش ماه نفهمد!!

و آنچه صاحب “ریاض نضره” - به سبب ابتلا به حب ثلاثه - گفته که:

وجه بیعت جناب امیر (علیه السلام) با ابی بکر تبیین احقیت و افضلیت او به تذکر مقتضیات آن بود، نیز باطل است، و حق همان است که خدای تعالی بر زبان روات "صحاح" اهل سنت و شرح آن جاری ساخته، و حاصلش آنکه:

چون حضرت فاطمه (علیها السلام) وفایت یافت، مردم از احترام و اکرام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بازماندند، و روهای خود را از آن جناب (علیه السلام) برگردانیدند، لهذا آن جناب به سوی بیعت ابی بکر مضطر شد، چنانچه در "جامع الاصول" مذکور است:

وكان لعلی [(علیه السلام)] وجه من الناس حیاه فاطمه (علیها السلام)، فلما توفیت فاطمه انصرفت وجوه الناس عن علی [(علیه السلام)]، ومكثت فاطمه (علیها السلام) بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم سته أشهر ثم توفیت، فقال رجل للزهري (۱): فلم يبايعه علی [(علیه السلام)]؟! فقال: لا والله، ولا أحد من بنی هاشم حتى يبايعه علی [(علیه السلام)]..

فلما رأى علی [(علیه السلام)] انصراف وجوه الناس عنه ضرع إلى مصالحه أبی بکر.. إلى آخره (۲).

و قرطبی در "مفهم شرح صحیح مسلم" - در شرح قوله: كان لعلی [(علیه السلام)] من الناس وجهه حیاه فاطمه [(علیها السلام)] - گفته:

كان الناس يحترمون علیاً [(علیه السلام)] فی حیاتها كرامه لها؛ لأنها

۱- در [الف] اشتبهاً: (الزهري) آمده است.

۲- [الف] كتاب الإيماره من حرف الهمزة. [ب] جامع الاصول ۴ / ۴۸۲ (طبع قاهره سنه ۱۳۶۹). [جامع الاصول ۴ / ۱۰۴].

بضعه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وهو مباشر لها ، فلمّا ماتت - وهو لم يبایع أبا بكر - انصرف الناس عن ذلك الاحترام ، ليدخل فيما دخل فيه الناس ولا يفرّق جماعتهم . (۱) انتهى .

و آنچه از قلم صاحب "رياض نضره" چکیده که : (وافى ذلك وفاه فاطمه [عليها السلام]) ، نیز تصریح میکنند که به سبب وفات حضرت فاطمه (عليها السلام) و انصراف وجوه ناس جناب امیر (علیه السلام) بیعت ابوبکر نمود .

و نیز اگر بیعت جناب امیر (علیه السلام) با ابی بکر بنا بر تبیین احقیت او و ثبوت فضائل و مناقب موجه خلافتش میبود ، بعد [از] بیعت ادعای استحقاق خود به خلافت ، و بیان ظلم ابی بکر و عمر ننمود ، حال آنکه آن حضرت همیشه اظهار میفرمود که : خلافت حق من است ، و عمر و ابوبکر به غضب و ظلم خلافت را گرفتند .

ابن عبدالبر در کتاب "استیعاب" - که از معتبرترین کتب اهل سنت است - در ترجمه رفاعه بن رافع آورده :

ذكر عمر بن شيبه ، عن المدائني ، عن أبي بصير (۲) ، عن جابر ، عن الشعبي قال : لما خرج طلحة والزبير كتبت أم الفضل بنت الحرث إلى عليّ [عليه السلام] بخروجهم ، فقال عليّ [عليه السلام] : « العجب لطلحة والزبير ، إن الله عزّ وجلّ لما قبض رسوله قلنا : نحن أهله

۱- [الف] باب الفیء من کتاب الجهاد . (۱۲) . [المفهم ۳ / ۵۶۹] .

۲- فی المصدر و تعلیقه [ب] : (أبی مخنف) .

وأولياؤه ، فلا- ينازعنا سلطانه أحد ، فأبى علينا قومنا فولّوا غيرنا ، وأيم الله لولا مخافه الفرقة و أن يعود الكفر ويبور (۱) الدين لغيرنا . . فصبرنا على بعض الألم ، ثم لم نر به حمد الله إلاّ خيراً ، ثم وثب الناس على عثمان فقتلوه ، ثم بايعوني و لم أستكره أحداً ، و بايعنى طلحه والزبير ، و لم يصبرا شهرا كاملا- حتّى خرجا < ۱۳۸ > إلى العراق ناكثين . . « اللهم فخذهما بفتنتهما للمسلمين » . (۲) انتهى .

حاصل آنکه هرگاه خروج کردند طلحه و زبیر ، نوشت ام فضل بنت حرث به سوی جناب امیر (علیه السلام) خبر خروج ایشان را ، پس در جوابش فرمود جناب امیر (علیه السلام) که :

« عجب است از طلحه و زبیر به تحقیق که هرگاه خدای تعالی وفات داد رسول خود (صلی الله علیه و آله) را گفتیم ما که : ما هستیم اهل آن حضرت و اولیای او ، پس منازعت نخواهد کرد ما را در پادشاهت آن حضرت کسی ، پس ابا کردند قوم ما بر ما ، پس والی کردند غیر ما را - یعنی ابوبکر را - و قسم به خدا که اگر نبودی خوف فرقت اسلام ، و اینکه باز گردد کفر و هلاک شود دین ، هر آینه تغیر میساختیم - یعنی ابوبکر را از مسند خلافت زائل میکردیم - پس صبر

۱- فی المصدر : (بیوء) .

۲- [الف] قوبل علی أصل الاستیعاب فی حرف الرء علی ترتیب أهل الکوفه . (۱۲) . [ب] الاستیعاب ۱ / ۱۷۷ . [الاستیعاب ۲ / ۴۹۷ - ۴۹۸] .

کردیم بر بعض رنجها، و باز ندیدیم - بحمدالله - این صبر را مگر بهتر و نیکو...» الی آخر.

و در خطبه شقشقیه زیاده از این به صراحت تمام ظلم و فسق ثلاثه [را] بیان فرموده، و نقلش و اثباتش از کتب معتبره اهل سنت، در مطاعن صحابه بیاید (۱).

و از عبارت «استیعاب» ظاهر میشود صحت آنچه شیعه در توجیه عدم قتال جناب امیر (علیه السلام) با خلفای ثلاثه و عدم دفع ایشان از مقام خلافت میگویند که: آن جناب به جهت تقیه و خوف ذهاب اسلام، قتال ایشان فرمود؛ چه در این عبارت جناب امیر (علیه السلام) به صراحت تمام ارشاد فرمود که: «به خوف فرقت اسلام، و عود کفر، و هلاک دین صبر کردم، و الا تغیر میساختم»، پس انکار و ردّ اهل سنت این توجیه را، عناد و تعصب محض باشد.

و مخفی نماند که در احادیث صحیحه اهل سنت وارد است که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که:

اطاعت امام باید کرد، گو فاسق و ملعون باشد، و نهی از قتال ائمه ظالمین نموده، پس اگر جناب امیر (علیه السلام) قتال با خلفای ثلاثه نکرده، و طاعت ایشان به ظاهر کرده باشد، از آن ثابت نمیشود که ایشان خلفای راشدین و ائمه صالحین بودند، در «صحیح مسلم» مذکور است:

۱- مراجعه شود به طعن هشتم صحابه.

عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : خيار أئمتكم الذين تحبونهم ويحبونكم ، ويصلون عليكم وتصلون عليهم ، وشرار أئمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم ، وتلعنونهم ويلعنونكم .

قيل : يا رسول الله [ص] ! أفلا ننازدهم بالسيف ؟

فقال : لا ، ما أقاموا فيكم الصلاة ، وإذا رأيتم من ولا تكم شيئاً تكرهونه ، فاكرهوا عمله ولا تنزعوا يداً من طاعة (۱) .

و نیز حدیثی دیگر مثل این حدیث نقل کرده و آخرش این است :

ألا من ولي عليه وال فرآه يأتي شيئاً من معصية الله ، فليكره ما يأتي من معصية الله ، ولا ينزع يداً من طاعة (۲) .

و نیز در “ صحیح مسلم ” مسطور است :

قال حذيفه بن اليمان قلت : يا رسول الله [ص] ! إنا كنا بشرّ . . فجاء الله بهذا الخير . . فنحن فيه ، فهل من وراء هذا الخير شرّ ؟

قال : نعم ، قلت : وهل من وراء ذلك الشرّ خير ؟

قال : نعم ، قلت : فهل من وراء ذلك الخير شرّ ؟

۱- [الف] هر سه حدیث در باب (الإمام إذا أمر بتقوى الله وعدله فإن له طاعة) ، من کتاب الإماماره . (۱۲) . [ب] صحیح مسلم ۳ / ۱۴۸۱ . [صحیح مسلم ۶ / ۲۴] (طبع دارالفکر بیروت) .

۲- [ب] صحیح مسلم ۳ / ۱۴۸۲ . [صحیح مسلم ۶ / ۲۴] (طبع دارالفکر بیروت) .

قال : نعم ، قلت : كيف ؟

قال : تكون بعدى أئمة لا يهتدون بهدای ولا يستنون بسنتی ، وسيقوم فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان إنس ، قال : قلت : كيف أصنع يا رسول الله [ص] إن أدركت ذلك ؟

قال : تسمع [و] (۱) تطيع وإن ضرب ظهرک وأخذ مالک . (۲) انتهى .

هرگاه جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به صراحت تمام ارشاد فرموده باشند که بعد من خلفای ظالم خواهند شد ، باید که سمع و طاعت ایشان کنید ، گو ایشان به ضرب و اخذ اموال و ظلم و ستم پیش آیند ، پس محض سمع و طاعت < ۱۳۹ > کردن جناب امیر (علیه السلام) خلفای ثلاثه را ، چگونه دلیل حقیقت ایشان میتواند شد ؟!

دوم : آنکه اگر براهین خلافت ابی بکر - از امامت صلوات ، و قول حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) : (یا بی الله والمؤمنون إلا أبا بکر) و دیگر نصوص صریحه موضوعه - سمتی از واقعیت میداشت ، [بایستی] انصار - در مخالفت ابی بکر ، و اراده نصب امیری غیر ابوبکر - از فساق و فجار باشند ، و این معنا نزد اهل سنت باطل است که میگویند : (الصحابه کلهم عدول) .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ب] صحیح مسلم ۳ / ۱۴۷۶ . [صحیح مسلم ۶ / ۲۰] (طبع دارالفکر بیروت) .

و از اینجاست که علمای اهل سنت هم بر مخالفت انصار متفرع ساخته اند که : حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر کسی نص نکرده بود ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری ” آورده :

قال القرطبي في المفهم : لو كان عند أحد من المهاجرين [والأَنْصار] (۱) نص من النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم على تعين أحد بعينه للخلافه لما اختلفوا في ذلك ، ولا تعارضوا (۲) فيه .

قال : وهذا قول جمهور أهل السنه . (۳) انتهى .

و اگر کسی توهم نماید که از این کلام بطلان احادیثی که در آن نص بر خلافت ابی بکر واقع شده معلوم میشود ، نه بطلان امر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ابی بکر را به امامت صلات .

پس [این توهم] مدفوع است به اینکه : متعصبین اهل سنت مدعی هستند که امر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ابی بکر را نص است بر خلافت او ، و دلالت بر آن دارد : [آنچه] در “ فتح الباری ” مذکور است :

واستند من قال : إنه نص على خلافه أبي بكر بأصول كليه

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (تفاوضوا) .

۳- [الف] مناقب أبی بکر من ابواب المناقب . [ب] فتح الباری ۲۴ / ۷ (طبع مصر سنه ۱۳۴۸) . [فتح الباری ۲۶ / ۷] .

وقرائن حالیه تقتضی بأنه أحقّ بالإمامه وأولی بالخلافه . (۱) انتهى .

و ظاهر است که نزد ایشان عمده قرائن حالیه ، امر امامت نماز است ، پس آن هم نص باشد .

و محب الدین طبری در “ ریاض نضره “ بعد [از] ذکر حدیث امامت ابی بکر گفته :

وفی هذا کله أیین البیان وأوضح الدلاله علی أنه الخلیفه بعده . (۲) انتهى .

و خود مخاطب در همین کلام تصریح کرده به اینکه امر امامت صلوات از براهین خلافت ابی بکر بود ، پس به هر وجهی که بطلان نص خلافت ابی بکر بر مخالفت انصار متفرع ساخته اند ، به همان وجه ، بطلان امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) به امامت ابی بکر در صلوات - که به اعتراف اهل سنت دلالت واضحه دارد - بر امامتش متفرع خواهیم ساخت ، و همچنین بطلان دیگر امور داله بر خلافت ابی بکر .

و اگر امر به امامت صلوات بر خلافت دلالتی ندارد ، پس باز هم مطلوب حاصل است .

۱- [الف] باب أبی بکر من ابواب المناقب . (۱۲) . [ب] فتح الباری ۲۴ / ۷ (طبع مصر سنه ۱۳۴۸) . [فتح الباری ۲۶ / ۷]

۲- [الف] ذکر اختصاصه بتقدیم النبّی صلی الله علیه [وآله] وسلّم إیّاه أياماً فی مرض وفاته من الباب الاول فی فضائل ابی بکر من القسم الثانی . (۱۲) . [ب] ریاض النضره ۱ / ۱۵۱ . [ریاض النضره ۲ / ۸۶] (طبع دارالغرب الإسلامی بیروت) .

سوم: آنکه سعد بن عبادہ بیعت [با] ابی بکر نمود، و اقرار به حقیقت خلافتش نمود، بلکه او ابوبکر و اتباع او را در اخذ خلافت ظالم و ستمکار و آثم و گنهکار، بلکه ایشان را لایق ضرب سیوف و طعن رماح و مستحق مقاتله و کفاح، و خون ایشان را مباح میدانست، چنانچه در “تاریخ طبری” - که اصح تواریخ اهل سنت است - مذکور است:

قال عبد الله بن عبد الرحمن: وأقبل الناس من كل جانب يبائعون أبا بكر، وكانوا يطؤون سعداً، فقال ناس من أصحاب سعد: اتقوا سعداً لا تطؤوه، فقال عمر: اقتلوه قتله الله..

ثم قام على رأسه، فقال: هممت أن أطأك حتى يندر عضوك.. فأخذ سعد بلحيه عمر، فقال: والله! لو حصصت منه شعره ما رجعت وفي فيك واضحه، فقال أبو بكر: مهلا يا عمر! الرفق هاهنا أبلغ.. فأعرض [عنه] (۱) عمر.

وقال سعد: أم (۲) والله لو أن في قوى (۳) على النهوض سمعتم مني في أقطارها وسككها زيراً (۴) يحجزك (۵) وأصحابك،

۱- الزيادة من المصدر.

۲- في المصدر و [ب]: (أما).

۳- في المصدر و [ب]: (بي قوه ما أقوى).

۴- في المصدر و [ب]: (زيراً).

۵- في المصدر: (يحجزك).

أم (١) والله إذا لألحقنك بقوم كنت فيهم تابعاً غير متبوع .. احملوني من هذا المكان .. فحملوه < ١٤٠ > فأدخلوه داره ، ونزل (٢) أياماً .. ، ثم بُعث إليه أن أقبل .. فبايع فقد بايع الناس وبايع قومك .

فقال : أم (٣) والله حتّى أرميكم بما في كنانتي من نبلي (٤) ، وأخضب سنان رمحي ، وأضربكم بسيفي ما ملكته يدي ، وأقاتلكم بأهل بيتي ، و من أطاعني من قومي فلا أفعل ، وايم الله لو أن الجنّ اجتمعت لكم مع الإنس ما بايعتكم حتّى أعرضكم على الله ربّي (٥) ، وأعلم ما حسابي .

فلما أتى أبو بكر بذلك ، قال له عمر : لا تدعه حتّى يبايع .

فقال له بشير بن سعد : إنه قد لجّ وأبى ، وليس بمبايعكم حتّى يُقتل ، وليس بمقتول حتّى يُقتل معه أهله وولده وطائفه من عشيرته ، فاتركوه ، فليس تركه بضارّكم ، إنّما هو رجل واحد ، فتركوه وقبلوا مشوره بشير بن سعد ، واستنصحوه لما بدا لهم منه ..

فكان سعد لا يصلى بصلاتهم ، ولا يجمع معهم ، ويحجّ

- ١- في المصدر و [ب] : (أما) .
- ٢- في المصدر : (و ترك) .
- ٣- في المصدر و [ب] : (أما) .
- ٤- في المصدر : (نبيل) .
- ٥- في المصدر : (أ عرض على ربّي) .

فلا يتبعهم [ولا يفيض] (۱) يافاضتهم ، فلم يزل كذلك حتى هلك أبو بكر ... (۲) .

و نیز در “ تاریخ طبری ” مذکور است :

عن جابر قال : قال سعد بن عبادہ یومئذ لأبی بکر : إنکم - یا معشر المهاجرین ! - حسدتمونی [علی] (۳) الإمارة .. (۴) إلى آخره !

و این سعد بن عبادہ از آجلائی صحابه بود ، و به روایت بخاری - علی ما فی الاصابه - در بدر هم حاضر شده ، و هم در جمیع مواطن رایت انصار با او میبود - علی ما فیہ ایضاً - (۵) .

و اهل سنت به آیات کثیره و احادیث عدیده - علی العموم - مدح و ثنای جمیع صحابه ثابت کنند ، و بالخصوص هم در باب سعد بن عبادہ احادیث مدح وارد شده ، چنانچه در “ اصابه فی معرفه الصحابه ” در ترجمه [او] (۶) مذکور است :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] در خلافت ابی بکر با اصل تاریخ کبیر طبری مقابله شد . و لله الحمد علی ذلك . [ب] تاریخ طبری ۳ / ۲۱۰ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶) . [تاریخ طبری ۲ / ۴۵۹] .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- تاریخ طبری ۲ / ۴۶۰ .

۵- الاصابه ۳ / ۵۵ .

۶- زیاده از [ب] .

روی ابو علی من حدیث جابر قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : جزی الله عنا الأنصار خيراً لاسیما عبد الله بن عمرو بن حرام ، وسعد بن عبادہ (۱) .

از این حدیث معلوم میشود که سعد عبادہ و عبد الله از جمیع انصار نزد جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) افضل و بهتر بودند که به تخصیص در باب ایشان دعا فرمود .

و نیز در “ اصابه ” مذکور است :

و روی أحمد - من طریق محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارہ - ، عن قیس بن سعد : زارنا النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم فی منزلنا فقال : السلام علیکم ورحمہ الله . . إلى آخر الحدیث وفیه : . . ثم رفع یدہ فقال : اللهم اجعل صلوتک ورحمتک علی آل سعد بن عبادہ (۲) .

پس اگر ابوبکر خلیفه بر حق باشد ، و دلایل و براهین خلافت او واقعی ، لازم آید که سعد بن عبادہ - با این همه فضایل و مناقب - در تخلف از بیعت ابی بکر ، و اعتقاد به جور و ظلم او ، هالک و خاسر و خارج از عدالت و ایمان باشد .

۱- [الف] با اصل اصابه مقابله شد . (۱۲) . [ب] [الاصابه ۲ / ۲۸ (طبع مصر) . [الاصابه ۳ / ۵۶] .

۲- [ب] [الاصابه ۲ / ۲۸ (طبع مصر) . [الاصابه ۳ / ۵۵ - ۵۶] .

چهارم : آنکه اگر یک دلیل واقعی هم بر خلافت ابوبکر میبود ، او در صحت خلافت خود وقت وفات شك نمیکرد ، چه جا براهین کثیره !! حال آنکه به روایت صاحب “کنز العمال” – که از محدثین ثقات مثل ابو عبیده و خثیمه بن سلیمان و طبرانی و ابن عساکر و ضیاء مقدسی نقل کرده – ثابت است که ابوبکر در وقت وفات خود گفت :

.. أمّی الثلاث التي وددت أنى سألت عنهنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فوددت أنى سألته فيمن هذا الأمر ، فلا ننازعه (۱) أهله ..! وددت أنى كنت سألته هل للأنصار فى هذا الأمر شيء ! (۲) .

حاصل آنکه دوست داشتم که من سؤال می‌کردم جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را که امر خلافت در کدام کس است ، پس ما به اهل خلافت < ۱۴۱ > منازعه نمی‌کردیم ، و دوست داشتم که من سؤال می‌کردم از آن حضرت که آیا برای انصار در امر خلافت چیزی هست . انتهى محصله .

در اینجا مثل : (مدعی سست ، گواه چیست ؟) صادق می‌آید که بیچاره ابوبکر در صحت خلافت خود شك مینماید ، و می‌گوید که اگر مستحق خلافت را میشناختم با او منازعه نمی‌کردم ، و نمیدانم که آیا انصار را در خلافت ، حق است یا نه ، و حضرات اهل سنت ادعا میکنند که چون براهین

۱- فى المصدر : (ینازعه) .

۲- کنز العمال ۵ / ۶۳۲ .

قاطعته و دلایل ساطعه خلافت ابی بکر ظاهر بود، لہذا بر امری اقدام کرد کہ موجب قتل است!

پس از اینجا یقیناً معلوم میشود کہ بیعت ابی بکر ہرگز صحیح نبود بلکہ موجب قتل و عین فتنہ و فساد بود.

پنجم: آنکہ بیعت عبدالرحمن با عثمان بی مشورت مسلمین و اجماع اہل حل و عقد بود، چنانچہ در “مواقف” و شرح آن تصریح کردہ کہ:

خلافت عثمان بہ بیعت یک کس - کہ عبدالرحمن بود - ثابت شدہ (۱)، پس لازم آمد کہ خلافت عثمان صحیح نباشد، و عبدالرحمن قابل قتل باشد! چہ در اینجا ضرورتی داعیہ ہم بہ سوی خلافت عثمان مفقود است، و بہ این امر خود مخاطب تصریح کردہ کہ:

مثل ابوبکر کسی نبود در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بہ مشورت و تأمل (۲).

ششم: آنکہ بہ غایت عجیب است کہ مخاطب افضلیت مزعومی ابی بکر را بر صحابہ از دلایل و براہین خلافت گردانیدہ، حال آنکہ در باب امامت بر

۱- [ب] شرح مواقف ۸ / ۳۵۲. [مواقف ۳ / ۵۹۱ - ۵۹۳، شرح مواقف ۸ / ۳۵۳].

۲- مراجعہ شود بہ کلام او در اول ہمین طعن از تحفہ اثنا عشریہ: ۲۷۰ - ۲۷۱.

خلاف عقل و نقل و تصریح و تنصیص پدر خود (۱) گفته که :

افضلیت شرط امامت نیست ، و امامت مفضول با وجود افضل صحیح است (۲) .

و هل هذا الا تناقض صریح و تهافت قبیح ؟ !

اما آنچه گفته در آخر این کلام که : شیعه او را برای ترویج شبهه خود نقل نکرده اند ، این لفظ هم واقع است : (و ائیکم مثل اُبی بکر) .

پس بدان که جلال الدین سیوطی در “ تاریخ الخلفا ” نقل کرده آنچه حاصلش آنکه :

شخصی در حضور مأمون بن هارون خلیفه عباسی عرض نمود که : معاویه گفته بود که : بنی هاشم در سیادت و سخاوت افضل خلق اند ، ونحن أكثر سواداً منهم .

۱- پدر او - در “ ازاله الخفا ” ۱ / ۱۶ - گفته : و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلا- و نقلا . . الی آخر . و در “ قره العینین ” : ۱۱۵ گوید : قول محقق آن است که افضلیت [از] امت نسبت [به] اهل خلافت نبوت - که مقنن قوانین و مبلغ شرایع و مروج دین ایشان اند - لازم است ، و الا اعتماد کلی حاصل نشود . . . و اهل سنت همین قول محقق [را] در شیخین بلکه در خلفای اربعه اثبات نمودند .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۸۰ عقیده پنجم .

مأمون در جواب گفت: إنه قد أقرّ وأدعى .

حاصل آنکه: به درستی که معاویه دو سخن گفت، یکی اقرار است و دوم ادعا. فهو فی ادعائه خصم، و فی إقراره مخصوم .

پس او در ادعای خود خصم است و سخن او بدون دلیل اعتبار را نشاید، و در اقرار خود مخصوم است، یعنی مغلوب است (۱).

و متفق علیه جمیع اهل ملل و نحل است که: المرء یؤخذ بإقراره .

پس آنچه در کتب اهل سنت از مثالب و معایب ابوبکر و عمر و احزاب ایشان منقول است، به نزد شیعه مسلم است، و آنچه در فضایل ایشان وضع و افترا کرده اند، بدون اقامه دلیل و برهان بر ثبوت آن، مردود و مطرود است .

و اگر قول عمر تسلیم هم کرده شود فایده ندارد؛ زیرا که هر گاه به اقرار او بیعت بی مشورت صحیح نیست، افضلیت میباید اسقاط مشورت نمیتواند شد، و الا بعد [از] عمر هم کسی افضل زمان خود بوده باشد، و در این صورت بیعت آن افضل هم باید که بی مشورت صحیح باشد، و عمر از مطلق بیعت بی مشورت منع ساخته، و آن را میباید قتل گردانیده .

اما آنچه گفته: ظاهر است که مراد عمر این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نیست و خلافت او درست نشد؛ زیرا که عمر و ابو عبیده بن الجراح < ۱۴۲ > همین دو کس اول به ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نمودند، و بعد از آن دیگران... الی آخر .

۱- [الف] در مناقب مأمون، فصل فی نبذ من أخبار المأمون . (۱۲) [ب] تاریخ الخلفاء ۲۲۶ (طبع کانپور هند ۱۳۳۱) . [تاریخ الخلفاء ۱ / ۳۲۵] .

پس جوابش آنکه : از بیعت کردن عمر با ابوبکر لازم نمیآید که عمر معتقد صحت آن در واقع باشد ، و اگر عمر در واقع هم معتقد صحت خلافت ابی بکر بود ، باز هم صدور کلامی متضمن عدم صحت خلافتش از او چرا ممتنع باشد ؟ ! بسا هست که کلمات حق بر زبان اهل باطل - با وجود راسخ القدم بودن شان در باطل - جاری میشود .

اما آنچه گفته : پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود .

پس جوابش آنکه : از گفتن عمر و ابو عبیده جراح در حق ابوبکر : (أنت خیرنا وأفضلنا) ، و عدم انکار بعض مهاجرین و انصار ، مسلم بودن خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه لازم نمیآید ؛ زیرا که بسیاری از صحابه در سقیفه بنی ساعده در وقت این گفت و گو موجود نبودند .

و به روایات و افادات معتمدین و موثوقین اهل سنت نزد جماعتی از صحابه کبار جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) افضل جمیع صحابه بود (۱) ، ابن عبدالبر در کتاب " استیعاب " (۲) فرموده :

۱- [الف] ف [فایده :] مبحث افضلیت جناب امیر [(علیه السلام)] .

۲- [الف] " استیعاب فی معرفه الأصحاب " از مصنفات یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر القرطبی است که مدایح جلیله و مناقب جمیله او در انساب سمعانی [۴ / ۴۷۲] و تراجم الحفاظ میرزا محمد بدخشانی [هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب تراجم الحفاظ در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن چهارم عمر خواهد آمد] ، و وفیات الأعیان ابن خلکان [۷ / ۶۶] و مرآه الجنان یافعی [۳ / ۸۹] و تیبان ابن ناصرالدین [اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی تیبان نداریم ، قال الزرکلی - فی الأعلام ۸ / ۲۹۳ : التیبان لبديعه البیان لابن ناصر الدین ، مخطوط .] و تذکره الحفاظ ذهبی [تذکره الحفاظ ۳ / ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹] و غیر آن مذکور است . و صاحب " مفتاح کنز الدرایه " به ترجمه او میفرماید : إتحاف به طرف من تعریفه : قال الذهبی : هو الامام ، شیخ الاسلام ، حافظ المغرب ، ابو عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر بن عاصم النمری القرطبی ، ولد یوم الجمعه - والإمام یخطب - سنه ثمان وستین وثلاث مائه فی ربیع الآخر ، و طلب الحدیث قبل مولد الخطیب بأعوام ، حدّث عن خلف بن القاسم ، و عبد الوارث بن سفیان ، و سعید بن نصر ، و عبد الله بن محمد بن عبد المؤمن . . و عدّه ، و أجاز له من مصر / الحافظ عبدالغنی ، و من مکة / أبو القاسم عبید الله بن السقطی . . و ساد أهل الزمان فی الحفظ والاتقان . قال أبو الولید الباجی : لم یکن بالأندلس مثل أبی عمر فی الحدیث . . و قال أيضاً : أبو عمر أحفظ أهل المغرب . و قال ابن حزم : التمهید لصاحبنا أبی عمر ، لا - أعلم فی الکلام علی فقه الحدیث مثله فکیف أحسن منه . وله تألیف لا مثل لها فی جمیع معانیها ، منها : الکافی علی مذهب مالک (خمسہ عشر مجلداً) ، و منها : کتاب الاستیعاب فی الصحابه ، لیس لأحد مثله . . إلى آخره . (۱۲) [مفتاح کنز الدرایه : وانظر تذکره الحفاظ ۳ / ۱۱۲۹ - ۱۱۲۸ ، تاریخ الاسلام ۳۱ / ۱۳۶] .

روی عن سلمان وأبي ذر والمقداد وحذيفه (۱) وخباب وجابر وأبي سعيد الخدري وزيد بن أسلم (۲) : أن علي بن أبي طالب أول من أسلم . . . وفضله هؤلاء علي غيره . (۳) انتهى .

یعنی روایت کرده شده است از سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و خباب و جابر و ابی سعید خدری و زید بن اسلم که : به تحقیق علی بن ابی طالب (علیه السلام) اول کسی است که اسلام آورد ، و تفضیل داده اند این جماعت صحابه جناب امیر (علیه السلام) را بر غیر او . انتهى .

از این قول ابن عبدالبر - که از محدثین اعلام اهل سنت است - بالقطع ثابت شد که : این جماعتی از صحابه که نزد اهل سنت نهایت جلیل المرتبه و عظیم الشأن اند جناب امیر (علیه السلام) را افضل صحابه میدانستند ، پس ادعای آنکه افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم و قطعی بود ، غلط محض و کذب بحت باشد ، مگر آنکه مخاطب این صحابه را از صحابه خارج کند !!

لیکن مشکل آنکه نزد پسر ابن الخطاب نیز جناب امیر (علیه السلام) افضل از ابوبکر و عمر بود ، چنانچه سیدعلی همدانی (۴) در کتاب " موده القربی " آورده :

۱- لا يوجد في المصدر (وحذيفه) .

۲- في المصدر : (الأرقم) .

۳- [الف] ترجمه جناب علی بن ابی طالب (علیه السلام) . [الاستيعاب ۳ / ۱۰۹۰] .

۴- [الف و ب] جامی در " نفحات " [نفحات الانس : ۴۴۵] میفرماید : امیر سیدعلی بن شهاب الدین بن محمد الهمدانی . . . جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی ، وی را در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است ، چون : اسرار النقط [النقطه] ، و شرح اسماء الله ، و شرح فصوص الحکم ، و شرح قصیده همزیه فارضیه و غیر آن . وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله الزوقانی [المزدقانی] بود ، پیش صاحب السربین الأقطاب تقی الدین علی دوستی کرد ، و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا رفت ، باز رجوع به شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت : فرمان چیست ؟ وی توجه کرد و گفت : فرمان [آن] است که اقصای بلاد عالم بگردی ، سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد ، [و] صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت . و از کتاب " اعلام الاخیار " کفوی هم فضایل و مناقب سید علی همدانی دریافت میشود . [اعلام الاخیار : هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب اعلام الاخیار در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن یازدهم عمر - بخش متعه النساء - خواهد آمد] . و فاضل رشید هم در " ایضاح " او را از عظمای علمای اهل سنت شمرده ، و ذکر کتاب " موده القربی " نموده ، و به تصنیف آن و به امثالش مفاخرت کرده . (۱۲) . [ایضاح :] .

عن أبي وائل ، عن عبد الله بن عمر . . . قال : كنا إذا عددنا أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قلنا : أبو بكر وعمر
وعثمان ، فقال رجل : يا أبا عبد الرحمن ! فعلى ؟ قال : على من أهل البيت ، لا يقاس به أحد مع رسول الله صلى الله عليه [وآله
[وسلم وفي درجته ، إن الله يقول : (الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) (١) ، ففاطمه [(عليها السلام)]
مع رسول الله

صلی الله علیه [و آله] و سلم فی درجته و علی [(علیه السلام)] معهما . (۱) انتهى .

خلاصه آنکه از ابیوائل از عبدالله بن عمر مروی است که گفت ابن عمر : بودیم وقتی که می‌شمردیم اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می‌گفتیم : ابوبکر و عمر و عثمان ، پس گفت مردی به ابن عمر که : ای اباعبدالرحمن ! علی را چرا ذکر نکردی ؟ گفت ابن عمر که : علی (علیه السلام) از اهل بیت است ، قیاس کرده نمیشود با او احدی ، او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و در درجه او است ، خدای تعالی میفرماید که : (کسانی که ایمان آوردند و اتباع کرد ایشان را ذریه ایشان به ایمان ، ملحق ساختیم به ایشان ذریه < ۱۴۳ > ایشان را) ، پس فاطمه (علیها السلام) با جناب رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم است در درجه آن جناب ، و جناب امیر (علیه السلام) با آن هر دو بزرگوار است .

و ابو علی یحیی بن عیسی بن جزله الحکیم البغدادی در “ مختار مختصر تاریخ بغداد ” در ترجمه شریک آورده :

دخل شریک علی المهدی فقال له : ما ینبغی أن تقلد الحکم بین المسلمین ، قال : ولم ؟ قال : بخلافک علی الجماعه ، وقولک بالإمامه ، قال : أمّا قولک : (بخلافک علی الجماعه) ، فمن الجماعه أخذت دینی ، فکیف أخالفهم وهم اصلی فی دینی ؟ !
وأمّا قولک : (قولک بالإمامه) ، فما أعرف إلا کتاب الله وسنه رسوله صلی الله علیه [و آله] و سلم .

۱- [الف] موده سابعه . (۱۲) . [ب] موده القریبی : ۶۸ (طبع لاهور) . [الموده السابعه ، عنه ینابیع الموده ۲ / ۲۹۷] .

وأما قولك : (ملك لا يقلد الحكم بين المسلمين) ، فهذا شيء أنتم فعلتموه ، فإن كان خطأ فاستغفروا الله منه ، وإن كان صواباً فأمسكوا عنه ! (١) قال : ما تقول في علي بن أبي طالب ؟ قال : ما قال فيه أبوك العباس وعبد الله (٢) . قال : و ما قالاً [فيه] ؟ (٣) قال : أما العباس ، فمات وعلي [(عليه السلام)] عنده أفضل الصحابه ، وقد كان يرى كبراء المهاجرين يسألونه عمّا نزل من النوازل ، و ما احتاج هو إلى أحد حتى لحق بالله .

وأما عبد الله فإنه كان يضرب بين يده [بسيفين] (٤) ، وكان في حروبه رأساً متبّعاً وقائداً مطاعاً ، فلو كانت إمامه علي [(عليه السلام)] جوراً كان أولى أن يقعد عنها أبوك لعلمه بدين الله ، وفقهه في أحكام الله .

فسكت المهدي ، وأطرق ، و لم يمض بعد هذا المجلس إلا قليل حتى عزل شريك . (٥) انتهى .

١- في المصدر : (عليه) .

٢- سقط من المصدر قوله : (قال : ما تقول . .) إلى هنا .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- [الف] در ترجمه شريك از حرف الشين جلد اول . [مختار مختصر تاريخ بغداد لابن جزله البغدادي وانظر : أصله تاريخ بغداد ٩ / ٢٩١ - ٢٩٢] .

این کلام شریک صریح است در اینکه : عباس [که] عم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) بود جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را تا دم وفات خود افضل جمیع صحابه میدانست .

و مستمسک این صحابه فخام در باب افضلیت جناب امیر (علیه السلام) احادیث حضرت خیر الانام (صلی الله علیه وآله) است ، چنانچه سید علی همدانی در “ موده القربی ” آورده :

عن علی بن ابی هاشم ، عن عمر . . . قال مرّ سلمان الفارسی - وهو يريد أن يعود رجلا ، ونحن جلوس فی حلقه - وفینا رجل یقول : لو شئتم لأنبأتکم بأفضل هذه الأمة بعد نبینا ، وأفضل من هذین الرجلین أبی بکر وعمر ، فقام سلمان فقال : أما والله لو شئت لأنبأتکم بأفضل من هذه الأمة بعد نبینا ، وأفضل من هذین الرجلین أبی بکر وعمر . . ثم مضی سلمان ، فقیل له : یا أبا عبد الله ! ما قلت ؟ قال : دخلت علی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم وهو فی غمرات الموت ، فقلت : یا رسول الله ! [ص] هل أوصیت ؟ قال : « یا سلمان ! أتدری من الأوصیاء ؟ » قلت : الله ورسوله أعلم ، قال : « آدم وصیّه شیث ، وكان أفضل من ترکه بعده ، وكان وصی نوح سام ، وكان أفضل من ترکه بعده ، وكان وصی موسی یوشع ، وكان أفضل من ترکه ، وكان وصی سلیمان آصف بن برخیا ، وكان أفضل من ترکه ، وكان وصی عیسی شمعون بن

فرخيا ، وكان أفضل من ترك بعده ، وإنى أوصيت إلى علي وهو أفضل من أترك بعدى . (١) انتهى .

و در “كنز العمال” مذکور است :

« إن وصيى ، وموضع سرى ، وخير من أترك بعدى ، وينجز عدتى ، ويقضى دينى على بن أبى طالب . »

طب (٢) . عن أبى سعيد ، عن سلمان (٣) .

و نیز در “موده القربى” مذکور است :

عن عطا . . . قال : سألت النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم عائشه عن على ، قالت : قال : « ذلك خير البشر لا يشك فيه إلا كافر . »

وفيهما : عن على (عليه السلام) قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « أنت < ١٤٤ > خير البشر ، ما شك فيك إلا كافر » (٤) .

و نیز در “موده القربى” مذکور است :

وعنه أيضاً - أى على [(عليه السلام)] - قال : قال رسول الله صلى الله عليه

١- [الف] موده سابعه . (١٢) . [ب] موده القربى : ٦٧ (طبع لاهور) . [الموده السابعه ، عنه ینابیع الموده ٢ / ٢٩٦ - ٢٩٧] .

٢- [الف] یعنی رواه الطبرانی فی المعجم الكبير . (١٢) .

٣- [الف] فضایل جناب امیر (علیه السلام) از قسم الأقوال . (١٢) . [ب] کنز العمال ٦ / ١٥٤ . [کنز العمال ١١ / ٦١٠] (طبع مؤسسه الرساله ، بیروت) .

٤- [ب] موده القربى : صفحه : ٤١ . [الموده الثالثه ، عنه ینابیع الموده ٢ / ٢٧٣ - ٢٧٤ ، مع اختلاف یسیر] .

[وآله] وسلّم : « إن الله تعالى اطّلع على الدنيا فاخترني على رجال العالمين ، ثم اطّلع الثانيه فاخترك على رجال العالمين ، ثم اطّلع الثالثه فاختر الاثمه من ولدك ، ثم اطّلع الرابعه فاختر فاطمه على نساء العالمين » (١).

و نیز در آن است :

عن جابر رضي قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « على خير البشر ، من شكّ فيه فقد كفر » (٢).

و نیز در آن مذکور است :

عن أم هانئ بنت أبي طالب رضي قالت : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « أفضل البريه عند الله تعالى من نام في قبره و لم يشكّ في على وذريته إنهم خير البريه » (٣).

و در “كنز العمال” مذکور است :

« من لم يقل على خير الناس فقد كفر » .

الخطيب عن ابن مسعود (٤).

١- [ب] نفس المصدر : ٤١ . [الموده الثالثه ، عنه ينابيع الموده ٢ / ٢٧٣ - ٢٧٤] .

٢- [ب] نفس المصدر : ٤٢ . [الموده الثالثه ، عنه ينابيع الموده ٢ / ٢٧٣ - ٢٧٤] .

٣- [ب] نفس المصدر : ٤٥ . [الموده الثالثه ، عنه ينابيع الموده ٢ / ٢٧٧ مع اختلاف يسير] .

٤- [الف] فضائل على [(عليه السلام)] من قسم الأقوال . [ب] [كنز العمال ٦ / ١٥٩] . [كنز العمال ١١ / ٦٢٥] (طبع مؤسسه الرساله ، بيروت) .

و از اینجا است که بعضی ائمه اهل سنت نیز قائل به تفضیل جناب امیر (علیه السلام) شده اند ، چنانچه در “موده القربی” مذکور است :

عن أحمد بن محمد الكردي البغدادي . . . قال : سمعت عبد الله [بن أحمد] (۱) بن حنبل قال : سألت أبي عن التفضيل ، فقال : أبو بكر ، وعمر ، وعثمان ، ثم سكت ، فقال : يا أبت ! على بن أبي طالب ؟ قال : من أهل البيت لا يقاس به هؤلاء (۲) .

و در “استیعاب” مذکور است :

ذكر عبد الرزاق ، عن معمر قال : لو أن رجلاً قال : عمر أفضل من أبي بكر ما عنفته ، وكذلك لو قال : علي عندي أفضل من أبي بكر وعمر . . . لم أعنفه إذا ذكر فضل الشيخين وأحبهما وأثنى عليهما بما هما أهله ، فذكرت ذلك لوكيع فأعجبه واشتهاه (۳) .

از این عبارت ظاهر میشود که نزد معمر و وکیع افضلیت ابوبکر قطعاً ثابت نبود که معتقد افضلیت جناب امیر (علیه السلام) را بر شیخین لایق تشیع و سرزنش نمیدانستند .

اما آنچه گفته : انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه [ای] از انصار هم منصوب باید کرد ، نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست .

۱- الزیاده من [ب] .

۲- [الف] موده سابعه . [ب] موده القربی : ۶۹ . [عنه ینابیع الموده ۲ / ۲۹۸] .

۳- [الف] ترجمه عمر بن الخطاب . (۱۲) . [ب] الاستیعاب ۶ / ۴۱۷ . [الاستیعاب ۳ / ۱۱۵۰] .

پس مردود است ، به اینکه روایات کتب معتبره دلالت صریحه دارد بر آنکه : انصار میخواستند که خلیفه را از میان خود نصب کنند ، و دیگری را مستحق آن نمیدانستند (۱) ، چنانچه در “ تاریخ طبری ” مذکور است که سعد بن عبادہ - در جمله کلامی که به انصار گفته - گفت :

أثخن الله عزوجل لرسوله بكم الأرض ، ودانت بأسيافكم له العرب ، وتوفاه الله وهو عنكم راض وبكم قرير العين (۲) ، استبدوا بهذا الأمر دون الناس فإنه لكم دون الناس (۳) . .

فأجابوا بأجمعهم : أن قد وفقت في الرأي ، وأصبت في القول ، ولن نعدو ما رأيت ، نؤليك هذا الأمر ، فإنك فينا مقنع ، ولصالح المؤمنين رضى . . إلى آخره (۴) .

این عبارت صریح است در اینکه سعد بن عبادہ به انصار گفت که : خلافت حق انصار است و دیگری را در آن مدخل و استحقاقی نیست ، و انصار باجمعهم کلام او را پسندیدند و نصیحت او را به گوش رضا شنیدند ، و گفتند که : ما هرگز از گفته تو تجاوز نمیکنیم ، و تو را والی امر خلافت میگردانیم .

۱- در [الف] اشتبهاً : (نمیدانست) آمده است .

۲- فی المصدر : (عین) .

۳- حذف من المصدر قوله : (فإنه لكم دون الناس) .

۴- تاریخ طبری ۲ / ۴۵۶ .

و نیز در همان تاریخ مذکور است که : عمر به ابوبکر گفت :

[أما [(۱) علمت أن الأنصار قد اجتمعت في سقيفه بني ساعده يبائعون سعد بن عبادہ (۲) ، وأحسنهم مقالاً من يقول : منّا أمير ومنكم أمير . . . إلى آخره (۳) .

این کلام هم صریح است در اینکه بعضی انصار به مقوله : (منّا أمير ومنكم) مترنم بودند ، و بقیه ایشان بر بیعت سعد بن عبادہ اجتماع داشتند و قائل این مقوله نبودند .

اما آنچه گفته : در روایات < ۱۴۵ > صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عبادہ هم با ابوبکر بعد از این صحبت بیعت کرده . . . الی آخر .

پس منقوض است به اینکه : نزد ثقات اهل سنت حتماً ثابت شده که سعد بن عبادہ گاهی بیعت ابوبکر نکرده ، و در وقت خلافت عمر مرد و بیعتش هم نکرد . ابن تیمیہ - که از متعصبین اهل سنت است - گفته :

وقد علم بالتواتر أن المسلمین اتفقوا علی مبايعه عثمان ، لم يتخلف عن بيعته أحد ، مع أن بيعه الصديق تخلف عنها سعد بن عبادہ ، ومات ولم يبايعه ، و ما بايع عمر ، ومات في خلافة عمر . (۴) انتهى .

۱- الزیاده من [ب] .

۲- فی المصدر : (یریدون أن یولّوا هذا الأمر سعد بن عبادہ) .

۳- تاریخ طبری ۲ / ۴۵۶ .

۴- منهاج السنه ۸ / ۳۱۴ .

و فخر رازی قائل شده به اینکه اجماع بر خلافت ابوبکر بعد فوت سعد بن عباده واقع شد ، چنانچه در “ نهایه العقول ” در ذکر نزاع انصار گفته :

قوله : (الأنصار نازعوا فيه) .

قلنا : لا نزاع فی ذلك ، لكنّه ارتفع ذلك النزاع عند موت سعد بن عباده ، ونحن إنّما نتمسّك بهذا الإجماع (۱) .

و ابن اثیر جزری (۲) هم تصریح کرده به اینکه : سعد بن عباده تا زنده بود

- ۱- [الف و ب] المسأله العاشره من الأصل العشرين آخر الكتاب . (۱۲) . [نهایه العقول ، ورق : ۲۷۲ ، صفحه : ۵۴۹] .
- ۲- [الف و ب] ابوبکر اسدی در “ طبقات شافعیه ” گفته : علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد ، العلامه عزّ الدین أبو الحسن الشیبانی الجزری المؤرّخ الحافظ المعروف ب : ابن الأثیر ، أخو مجد الدین صاحب النهایه ، ولد بالجزیره سنه خمس وخمسين و خمس مائه ، اشتغل وسمع فی بلاد متعدده ، وکان إماماً نسابه مؤرخاً أخباریاً أديباً نبیلاً محتشماً ، وصنّف التاريخ المشهور بالكامل المشتمل على الحوادث والسنين فی عشر مجلدات ، واختصر الأنساب لأبی سعید [سعد] السمعانی وهذبہ وأفاد فيه أشياء ، هو فی مقدار النصف أو أقلّ ، وصنّف کتاباً [حافلاً] فی معرفه الصحابه جمع فيه بين کتاب ابن منده و کتاب أبی نعیم و کتاب ابن عبد البرّ و کتاب أبی موسى فی ذلك وزاد وأفاد سمّاه : أسد الغابه فی معرفه الصحابه ، و شرع فی تاریخ الموصل . قال ابن خلّکان : کان بيته بالموصل مجمع الفضلاء ، اجتمعت به فی حلب فوجدته مکمل الفضائل والتواضع و کرم الأخلاق فتردّدت إليه ، فتوفّي فی شعبان ، - وقيل فی رمضان - سنه ثلاثين وست مائه . (۱۲) ح . [طبقات الشافعیه ۲ / ۸۰ - ۸۱] .

بیعت کسی نکرده ، چنانچه در “أسد الغابه” به ترجمه ابوبکر گفته :

وتخلف عن بيعته علي [(عليه السلام)] وبنو هاشم والزبير بن العوام وخالد بن سعيد بن العاص وسعد بن عباد الأنصاري ، ثم إن الجميع بايعوا بعد موت فاطمه (عليها السلام) بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم إلا سعد بن عباد فإنه لم يبايع أحداً إلى ان مات . (۱) انتهى .

و از کلام عبدالعلی شارح “مسلم” هم به غایت وضوح ثابت است که : سعد بن عباد بیعت ابی بکر نکرده ، و بی بیعت در حالت مفارقت جماعت مرده ، چنانچه در “شرح مسلم” گفته :

قال أمير المؤمنين [(عليه السلام)] - علي ما في الاستيعاب ، بسند متصل : نشدتكم الله هل تعلمون أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أمر أبا بكر أن يصلى بالناس ، قالوا : اللهم نعم ، قال : فأئیکم يطيب نفسه أن يزيله عن مقام أقامه فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ؟ فقالوا : كلنا لا يطيب نفسه ، ونستغفر الله ..

فبايع الأنصار كلهم من الخزرج والأوس ، و لم يبايع سعد ؛ لما

۱- [الف] ترجمه عبد الله بن عثمان بن أبو بکر من حرف العين . (۱۲) . از عنایات الهی نسخه کامله أسد الغابه از کتب خانه بعض اهل خلاف به دست به دست [کذا] حقیر افتاده ، از آن تصحیح این عبارت نمودم . [ب] اسد الغابه ۳ / ۲۲۲ (طبع تهران سنه ۱۳۷۷) .

كان له حب السياده !

وإذا لم يكن مخالفته عن الاجتهاد ، فلا يضرّ الإجماع ، ولعلّه لهذا قال أمير المؤمنين عمر - حين قالوا : قتلتم سعداً - : قتله الله ، كما فى صحيح البخارى .

وظنّى : أن الذى وقع فى موته : انه وجد ميتاً مخضّرّ اللون كان أثر دعوته أمير المؤمنين [!] والله أعلم .

فإن قلت : فحينئذ قد مات هو . . . شاقّ عصا المسلمين ، مفارق الجماعة ، وقد قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : لم يفارق الجماعة أحد ومات إلا مات ميتة الجاهليه ، رواه البخارى .

والصحابه - لاسيما مثل سعد - براء عن موت الجاهليه .

قلت : هب إن مخالفه الإجماع كذلك ، إلا أن سعداً شهد بداراً ، على ما فى صحيح مسلم ، والبديرون غير مؤاخذين بذنب ، مثلهم كمثل التائب ، وإن عظمت المعصيه ، لما أعطاهم الله تعالى [من] (١) المنزله الرفيعه برحمته الخاصه .

وأيضاً هو عقبى مّمن بايع فى عقبه وقد وعدهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم الجنه والمغفره ، فإياك وسوء ظنّ بهذا الصنيع ، فاحفظ الأدب . (٢) انتهى .

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] مسأله : قيل : إجماع الأكثر مع ندره المخالف ، إجماع . (١٢) . [فواتح الرحموت بشرخ مسلم الثبوت ٢ / ٢٢٤] .

اما آنچه گفته : و حضرت امیر (علیه السلام) و ... زبیر نیز بیعت کرده اند ... الی آخر .

جوابش آنکه : طرفه ماجرا است که اهل سنت در محبت ثلاثه چنان مبهوت و سرگشته میشوند که اصلاً ضارّ را از نافع تمیز
نمینمایند !

و فضائح ائمه و اسلاف خود را < ۱۴۶ > میخوانند که به حسن بیان و طلاقت لسان و سخن سازی و سقیفه پردازی به محاسن و
مکارم مبدل سازند !!

قصه بیعت جناب امیر علیه السلام برای مؤمن متدین و منصف متأمل دلیل وافی و برهان کافی است بر جور و ظلم و جفا و ستم
و بی دینی و کفر ابی بکر و عمر که (۱) به جبر و قسر تمام از آن جناب بیعت گرفته اند ، پس چنین قصه شیعه را میباید که به
هزار جد و کد و کاوش در استار حجب اختفا داشتن ، نه اینکه همت بر اظهار و اشاعه آن گماشتن !

اگر چه نمونه آن آنفاً شنیدی ، و در مابعد هم گونه تفصیل آن خواهی شنید (۲) لیکن در اینجا هم روایتی متضمن آن نوشته
میآید .

۱- در نسخه [ب] قسمت (و بی دینی و کفر ابی بکر و عمر که) نیامده است ، به جایش آمده است : (که ایشان) .

۲- در طعن شانزدهم ابوبکر تحت عنوان مطاعنی دیگر گذشت ، و در طعن دوم عمر و طعن هشتم صحابه نیز خواهد آمد .

در “تاریخ طبری” در ضمن روایتی طویل متضمن ماجرای سقیفه و بیعت مردم با ابوبکر مذکور است :

وتخلف علی [(علیه السلام)] والزبیر ، واخترط الزبیر سیفه ، وقال : لا أغمده حتی یُبايع علی [(علیه السلام)] .

فبلغ ذلك أبا بكر وعمر ، قال : فقال عمر : خذوا سيف الزبیر فاضربوا به الحجر ، قال : فانطلق إليهم عمر فجاء بهما تعباً ، وقال : لتبايعان وأنتما [طائعان أو تبايعان وأنتما] (۱) کارهان . . فبايعا . (۲) انتهى .

از این روایت به کمال وضوح و ظهور پیدا است که جناب امیر (علیه السلام) هرگز به رضای خود بیعت نفرموده ، بلکه عمر بن الخطاب به جبر و قسر آن حضرت (علیه السلام) را برای بیعت کردن آورده ، و خود به تصریح تمام به خطاب آن جناب و زبیر گفت که : بیعت کنید شما و حال آنکه هر دو شما کاره و ناخوش هستید .

پس به چنین بیعت که به اعتراف خود ابن الخطاب در حالت کراهت واقع شده ، استدلال بر حقیقت خلافت ابی بکر نمودن ، داد دانشمندی دادن است !

اما آنچه گفته : و اگر به این قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند ، لازم این

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ب] [تاریخ الطبری ۳ / ۱۹۹ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶) . [تاریخ الطبری ۲ / ۴۴۴] .

است که به جمیع اقوال عمر - که در حق ابی بکر و خلافت او واردند - تمسک باید نمود . . . الی آخر .

پس جوابش دانستی که : اقرار خصم مقبول است ، و ادعای او غیر مسموع ؛ شیعه به یک دو کلمه حق که خدای تعالی اعلیاً للحق گاهی بر زبان عمر جاری ساخته تمسک مینمایند ، و به دیگر اقوال عمر که به اغوای شیطانی و تلبیس ابلیس به آن متفوه میشد ، چسان تمسک خواهند نمود ؟ !

اما آنچه گفته : بالجمله ؛ عمر را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرای است که در بیان نمیآید .

پس عدم اعتقاد عمر [به] صحت خلافت ابی بکر طرفه نیست ، عمر چگونه معتقد بطلان خلافت ابی بکر نباشد ، و حال آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در غدیر خم جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را بر ابی بکر و جمیع صحابه خلیفه و امیر ساخته بود ، و حضرت جبرئیل (علیه السلام) شفهاً او را انداز نموده بود از اینکه این عقد جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نقض نماید ، لیکن عمر نقض عهد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمود ، و از انداز حضرت جبرئیل (علیه السلام) هم نترسید ، و کرد آنچه کرد . . . وسیری جزاء ما فعل إن شاء الله عزوجل . .

و سید علی همدانی در کتاب “ موده القربی ” آورده :

عن عمر بن الخطاب ، قال : نصب رسول الله صلی الله علیه

[وآله] وسلّم علیاً علماً ، فقال : « من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم وال من والاه ، وعاد من عاداه ، واخذل من خذله ، وانصر من نصره ، اللهم أنت شهيدى عليهم » .

قال : وكان فى جنبى شابّ حسن الوجه طيّب الريح ، فقال لى : يا عمر ! لقد عقد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عقداً لا يحلّه إلاّ منافق ، فاحذر أن تحلّه ، قال عمر : فقلت : يا رسول الله [ص] ! إنك حيث قلت فى على كان فى جنبى شاب حسن الوجه < ۱۴۷ > طيّب الريح ، قال : كذا و كذا ..

قال : نعم يا عمر ! إنه ليس من ولد آدم لكنه جبرئيل (عليه السلام) أراد أن يؤكّد عليكم ما قلته فى على . (۱) انتهى .

خلاصه آنکه از عمر بن الخطاب مروى است که گفت : نصب فرمود رسول خدا (صلى الله عليه وآله) جناب على بن ابى طالب را علم ، و فرمود : « هر کسی که بودم من مولای او پس على مولای او است ، بار الها ! موالات کن ، و دوست دار کسی را که دوست دارد على را ، و معادات کن و دشمن دار کسی را که دشمن دارد على را ، و مخذول کن کسی را که على را مخذول کند ، و یاری کن کسی که على را یاری نماید ، بار الها ! تو گواه من هستی بر ایشان » .

گفت عمر که : بود در پهلوی من جوانی خوب روی پاکیزه بوی ، پس گفت

۱- [الف] موده خامسه . [ب] موده القربى : ۵۴ . [عنه ینابیع الموده ۲ / ۲۸۴] .

آن جوان به من : ای عمر ! به تحقیق که عقد کرده جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عقدی را که نمیگشاید آن را مگر منافقی ، پس بترس از اینکه تو حلّ این عقد نمایی ، گفت عمر که : پس گفتم : یا رسول الله [ص] ! به تحقیق که تو هرگاه گفتی آنچه گفتمی در حق علی ، بود در پهلوی من جوانی حسن الوجه و طیب الريح و گفت چنین و چنین ، فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) : « بلی ای عمر ! به تحقیق که او نیست از ولد آدم ، او جبرئیل است ، اراده کرده است که تأکید نماید بر شما آنچه من گفتم در حق علی » .

* * *

طعن دهم: اعتراف ابوبکر به برتر نبودن خودش

قال : طعن دهم :

آنکه ابوبکر میگفت : لست بخیرکم وعلی فیکم . پس اگر در این قول صادق بود البته قابل امامت نباشد ؛ زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست ؛ و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد ؛ زیرا که کاذب فاسق است ، والفاسق لا یصلح للإمامه .

جواب اول : این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست ، نه به طریق صحیح و نه به طریق ضعیف ، اول این روایت را از کتب اهل سنت باید برآورد ، بعد از آن جواب باید خواست ، و به افتراءات شیعه الزام اهل سنت خواستن ، کمال نادانی است .

دوم : اگر این روایت [را] (۱) به گفته شیعه قبول داریم ، گوییم که : حضرت امام همام زین العابدین (علیه السلام) امام سجاد در “ صحیفه کامله ” - که نزد شیعه به طریق صحیحه متعدده مروی است - میفرماید : « أنا الذی أفنت الذنوب عمره . . »
إلی آخره . اگر در این کلام صادق بود قابل امامت نباشد ؛

لأن الفاسق المرتكب للذنوب لا يصلح للإمامه ، و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد ؛ زیرا که کاذب فاسق است ، و الفاسق لا يصلح للإمامه .

و لابد شیعه از این کلام جوابی خواهند گفت ، همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابوبکر قبول فرمایند ، و تخفیف تصدیع دهند .

و در این روایت بعضی از علمای شیعه لفظ (أقیلونی [۱]) نیز افزایند و گویند که : ابوبکر استعفا مینمود از امامت ، و هر که استعفا نماید از امامت قابل امامت نباشد .

و طرفه آن است که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی [(علیه السلام)] از رسالت و نبوت استعفا کرد ، و به هارون مدافعه نمود ، پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت - بالفرض - ثابت هم شود ، مثل حضرت موسی [(علیه السلام)] خواهد بود ، بلکه سبک تر از آن ؛ زیرا که استعفا [از] [۲] رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلاواسطه سخت قبیح است ، و استعفا از امامت که به قول شیعه مردم با او داده بودند ، بنابر مصلحتِ وقتی خود - یعنی دفع پرخاش انصار و تهیه قتال مرتدین < ۱۴۸ > و حفظ مدینه از شر اعراب - و از جانب خدا نبود ، چه باک داشت ؛ زیرا که ریاستی که مردم به این کس بدهند قبول کردن یا دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است ؟

و نیز تحمل مشقتهای امامت و خلافت - هم در دنیا و هم در آخرت -

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

خیلی دشوار است ، و در اول وهله که ابوبکر قبول این منصب دشوار کرده بود ، محض برای قطع نزاع انصار کرده بود ، چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبک بار گرداند ، و این بار را بر دوش دیگری اندازد ، و خود فارغ البال زیست نماید .

از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود ، و از خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند ، و از اعلی تا ادنی این منصب را به زور بر گردن او بستند ، و الا این حرف به زبان آوردن چه گنجایش داشت ؟

و اگر پادشاهان زمان را - که اصلا طاعت سلطنت ندارند ، بلکه پیر و کور و کر شده باشند ، و هیچ لذت دنیا غیر از حکم رانی بر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد - بگوئیم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارند ، هرگز قبول نخواهند داشت ، بلکه در رئیسان یک یک دیهه و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده میافتد ، چه جای ریاستی که ابوبکر را به دست افتاده و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده ، این قسم چیز عزیز را از خود افکندن ، و به دیگری دادن ناشی از کمال بیطمعی و زهد است .

و نیز در کتب شیعه به روایت صحیحیه ثابت و مروی است که : حضرت امیر (علیه السلام) بعد از قتل عثمان خلافت را قبول نمیکرد ، و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود ، اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و دلالی ، و اظهار حاجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود به کمالی منظور

داشته باشد ، چه عجب و در منصب امامتش چه قصور ؟ (۱) أقول :

مخفی نماند که اصل کلام ابی بکر که به روایات ثقات سنی بلکه به روایت ارباب “صحاح” ایشان - کما سیجیء - ثابت شده ، این است : (أقيلوني فلست بخير کم و علی فيکم) ، و این کلام که به مقتضای حق بر زبان جاری ، ابوبکر متکلم به آن شده ، دلالت صریحه دارد بر بطلان خلافت ابی بکر چه :

اولا : اینکه در آن به صراحت تمام اعتراف کرده به اینکه جناب امیر (علیه السلام) افضل است و او مفضول است ، و هذا هو الحق الحقیق بالاتباع والإذعان والصدق . . الحری والإیقان (۲) .

و هر گاه به اعتراف خود ابوبکر مفضولیت او ثابت شده ، و افضلیت جناب امیر (علیه السلام) متحقق گردید ، بطلان خلافت او کالشمس فی رابعه النهار هویدا گردید ؛ زیرا که به دلایل قاطعه و براهین ساطعه و حجج عقلیه و نقلیه در باب امامت ثابت شده که : افضلیت شرط امامت است ، و امامت مفضول با وجود افضل باطل ، و پدر مخاطب هم در “ازاله الخفا” و “قره العینین” به اشتراط افضلیت در امام تصریحات نموده ، و به دلایل و براهین اثبات آن نموده (۳) .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۱ - ۲۷۲ .

۲- کذا ، والظاهر : (بالایقان) .

۳- پدر او - در “ازاله الخفا” ۱ / ۱۶ - گفته : غ و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلا و نقلا . . الی آخر . و در “قره العینین” : ۱۱۵ گوید : قول محقق آن است که افضلیت [از] امت نسبت [به] اهل خلافت نبوت - که مقنن قوانین و مبلغ شرایع و مروج دین ایشان اند - لازم است ، و الا اعتماد کلی حاصل نشود . . . و اهل سنت همین قول محقق [را] در شیخین بلکه در خلفای اربعه اثبات نمودند .

و ثانیاً: آنکه ابوبکر در این کلام اقاله بیعت نموده و استعفا از خلافت کرده، و آن دلالت واضحه دارد بر بطلان خلافت او؛ زیرا که این اقاله از چند شق خالی نیست:

یا آنکه هزل و عبث محض بوده؛ پس شأن خلفا منزله از آن است که امر خلافت را - که سعادت دنیا و دین وابسته به آن است - سخریه و مضحکه گردانند، و هزلیات را در آن راه دهند.

و یا آنکه برای امتحان صحابه بود، تا معلوم نماید که کدام کس از ایشان، خلافت < ۱۴۹ > ابی بکر را کراهت دارد؛ پس این احتمال را هم سنیه بر زبان نمیتوانند آورد؛ زیرا که نزد ایشان خلافت ابی بکر به نص جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) ثابت شده، چنانچه مخاطب در همین باب مدعی آن شده، و حدیث: (یاأبی الله والمؤمنون إلاأبا بکر)، و (إنه الخلیفه بعدی) و امثال آن نزد او متحقق گردیده (۱)، پس تجویز نمودن ابوبکر بر صحابه کراهت خلافت

خود را ، نهایت اسائت ظنّ به جماعتی که حق تعالی و جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نهایت مدح و ثنای ایشان کرده اند ، نمودن است ، و تمامی آیات و احادیثی را که اهل سنت در فضل صحابه و اثبات عدم امکان صدور باطل از ایشان وارد میسازند ، و جمله ای از آن [را] مخاطب در باب امامت آورده (۱) ، تکذیب کردن است .

و یا آنکه در حقیقت نقض خلافت کرده بود و خواسته که خلافت را از خود دفع نماید ؛ پس این هم سمتی از جواز ندارد ؛ زیرا که هرگاه به نصوص قطعی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) - به زعمشان - ابوبکر متعین برای خلافت باشد ، و تسلط دیگری بر خلافت ، غیر مرضی خدا و رسول (صلی الله علیه وآله) ، و مخالف امر ایشان باشد ، در این صورت تجویز ابوبکر خلافت را برای دیگری ، صریح مخالفت و معاندت جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است .

و از اینجا است که عثمان - با وصف اضطرار و الجا - نزع خلافت از خود تجویز نکرده ، و القای نفس خود را در تهلکه - که به تصریح اعور در رساله ای که به ردّ اهل حق نوشته - ناجایز است ، اختیار کرد (۲) ، و گفت که :

۱- تحفه اثنا عشریه باب هفتم (۱۷۳ - ۲۳۶) ، و به خصوص صفحه : ۲۲۵ .

۲- رساله الردّ علی الرافضه : عنه الأنوار البدریه : ۱۵۹ - ۱۶۰ . أقول : لم نعلم بطبع الرساله ولا- نعرف له مخطوطاً ، فی معجم المؤلفین لکحاله ۱۳ / ۲۸۶ قال : یوسف الجمال الواسطی الشافعی ، نزیل مکة . فاضل . من آثاره : الرساله المعارضه فی الردّ علی الرافضه . وجاء فی مجله تراثنا لمؤسسه آل البیت ۶ / ۳۷ : فی القرن التاسع ألف یوسف بن مخزوم الأعور الواسطی کتاباً هاجم فيه الشیعه ، وهو الذی ترجم له السخاوی فی الضوء اللامع ۱۰ / ۳۳۸ وقال : یوسف الجمال أبو المحاسن الواسطی الشافعی ، تلمیذ النجم السکاکنی . . . رأینا له مؤلفاً سمّاه : الرساله المعارضه فی الردّ الرافضه .

نمیکشم پیراهنی را که خدا به من پوشانیده ، چنانچه در “ ریاض نضره ” و غیره مذکور است (۱).

و هرگاه عثمان را - با وصف اضطراب - خلع خلافت از خود جایز نباشد ، تعجب است که ابوبکر را در حالت اختیار چگونه جایز گردید؟!

و از همین جا است که غزالی - که از اکابر و اعظام اولیاء و کملاء اهل سنت است - در کتاب “ سرّ العالمین ” - که به تصریح ذهبی در “ میزان ” تصنیف او است (۲) - از ادراک وجه این قول ابی بکر متحیر شده ، آن را در شَقّی که ناقض خلافت او است منحصر دانسته ، و دیگر وجوه را - یعنی هزل و امتحان صحابه را - باطل گفته ، حیث قال :

۱- مراجعه شود به ریاض النضره ۱ / ۲۹۰ (طبع دارالغرب الإسلامی بیروت) ، ۲ / ۱۶۷ (چاپ مصر) ، تاریخ طبری ۳ / ۴۰۵ ، تاریخ المدینه ابن شَبّه ۴ / ۱۲۸۶ .

۲- [الف و ب] قال الذهبی فی المیزان - فی ترجمه الحسن بن صباح - : قال أبو حامد الغزالی فی کتاب سرّ العالمین : شاهدت قصّه الحسن بن صباح لَمّا تزهِد تحت حصن أَلْمُوت .. إلى آخره . نقلت هذه العبارة من أصل المیزان . (۱۲) . [میزان الاعتدال ۱ / ۵۰۰] .

ثم قال أبو بكر على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : أقيلوني [أقيلوني] (۱) فلست بخيركم ، أفعال ذلك هزلاً أو جدّاً [أم امتحاناً] ؟ (۲) فإن كان هزلاً ؛ فالخلفاء منزّهون عن الهزل ، وإن كان جدّاً ، فهذا نقض للخلافه ، وإن كان امتحاناً ؛ فالصحابه لا يليق بهم الامتحان (۳) ، لقوله تعالى : (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ) (۴) (۵) .

و شمس الدين ابوالمظفر سبط ابن الجوزي - كه از اكابر ائمه سنت است (۶) ، و مخاطب در جواب طعن ششم از مطاعن عمر بر نقل او اعتماد

۱- الزيادة من المصدر .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- لم يرد في المصدر المطبوع قوله : (فالصحابه لا يليق بهم الامتحان) .

۴- سورة الأعراف (۷) : ۴۳ ، وسورة الحجر (۱۵) : ۴۷ .

۵- [الف و ب] قوبل على أصل سرّ العالمين ، ونسخته موجوده في خزانه كتب مولانا ممتاز العلماء دام ظلّه العالی . [سرّ العالمين وكشف ما في الدارين : ۱۸ - ۱۹ (المقاله الرابعه) ، وحرّفوا العبارة في طبع دمشق ، نشر الحكمة صفحه : ۲۳ - ۲۴ هكذا : قوله على منبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : قوموتي لست خيركم ، أفعال هزلاً أو جدّاً أو امتحاناً ؟ فإن كان هزلاً فالخلفاء منزّهون عن الهزل ، وإن قاله جدّاً فهذا نقض للخلافه ، وإن قاله امتحاناً . . : (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ) .

۶- [الف و ب] در كتاب " اعلام الاخيار " محمود بن سليمان كفوي مذکور است : يوسف بن قرغلي بن عبد الله البغدادي ، سبط الحافظ أبي الفرج بن الجوزي الحنبلي ، صاحب مرآه الزمان . . إلى أن قال في التاريخ ، ذكره الحافظ شرف الدين في معجم شيوخه ، وكان إماماً عالماً فقيهاً ، واعظاً جديداً نبياً ، يُلتقط الدرر من كلمه ، ويتناثر الجوهر من حكمه ، يصلح المذنب القاصي عند ما يلفظ ، ويتوب الفاسق العاصي حين ما يعظ ، يصدع القلب بخطابه ، ويجمع العظام النخره بجنابه ، لو استمع له الصخر لانفلق ، والكافر الجحود لأسلم وصدّق ، وكان طلق الوجه ، دائم البشر ، حسن المجالسه ، مليح المحاوره ، يحكى الحكايات الحسنه ، وينشد الأشعار المليحه ، وكان فارساً في البحث ، عديم النظر ، مفرط الذكاء ، إذا سلك طرقاتاً ينقل فيها أقوالاً ويخرج أوجهاً ، كان من وحداء الدهر بوفور فضله ، وجوده قريحته ، وغزاره علمه ، وحدّه ذكائه وفطنته ، وله مشاركه في العلوم ، ومعرفه بالتواريخ ، وكان من محاسن الزمان ، وتواريخ الأيام ، وله القبول التام عند العلماء والأمرء والخاصّ والعامّ ، وله تصانيف معتبره مشهوره . . إلى آخره . (۱۲) . [اعلام الاخيار : هيچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب اعلام الاخيار در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن یازدهم عمر - بخش متعه النساء - خواهد آمد] .

کرده (۱)، - نیز این عبارت را در کتاب "تذکره خواص الامه" از کتاب "سرّ العالمین" غزالی نقل کرده (۲).

اما آنچه گفته : این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست ، نه به طریق صحیح و نه به طریق ضعیف .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۷ .

۲- تذکره الخواص : ۶۵ .

پس مردود است (۱) به آنکه : فضل بن روزبهان - در جواب طعن قصد احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) - اقرار به وجود این حدیث در "صحاح"

۱- [الف] حقیر میگویم که : از اینجا پی به کمال تبحر و مهارت شاه صاحب غباید برد که چنین حدیثی را - که به اعتراف مثل روزبهان در "صحاح" اهل سنت مروی است ، و او آن را معتبر و معتمد دانسته ، و چیزی را که منافی آن انگاشته مردود ساخته [است] - شاه صاحب از غایت ذکاء و فطانت قطعاً انکار میکنند ! و بر ملا به این زور و شور تکذیب مینمایند ! و میفرمایند که : در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست ، نه به طریق صحیح و نه به طریق ضعیف ! نمی دانم که اولیای شاه صاحب ، مقتدایشان را بلکه مقتدای خواجه شان را تکذیب میفرمایند ، و به سفه و بیتیزی منسوب میسازند ؟ یا مریدان خجالت میکشند و معترف به جسارت و خسارت شاه صاحب میشوند ؟ و از آن هم عجیب تر این است که ابن روزبهان - با وصف اعتراف به مروی بودن این روایت در صحاح خود [شان] ، و اعتبار و اعتماد بر آن - در اینجا جایی که علامه حلی آن را ذکر کرده ، تشکیک در آن نموده و گفته : *إن صحَّ هذا الكلام ، فهو من باب التواضع . . . إلى آخره .* [مراجعه شود به احقاق الحق : ۲۲۰ - ۲۲۱] . آیا از این هم زیاده تعصب و بیحمیتی در عالم به نظر کسی رسیده باشد که امری را که خود به مقاله خصم حجت دانند ، و در "صحاح" خود مروی گویند ، و مخالف آن را ساقط از اعتبار دانند ، اگر خصم به همان امر متشبث شود ، تشکیک در آن نمایند ، لایق حجت ندانند ؟ !! فاعتبروا یا أولى الأبصار من تعصبات هؤلاء الکبار ، کیف قادتهم العصبیه إلى التفوه بالهفوات والجحود للواضحات حتی (*جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ*) [سوره النمل (۲۷) : « ۱۴ »] ، بل أنکروها وأقرت بها ألسنتهم . (۱۲) ح .

اهل سنت کرده ، چنانچه گفته :

السابع : انه ينافى هذا روايه الصحاح ، فإن أرباب الصحاح ذكروا فى بيعه على [(عليه السلام)] لأبى بكر : أن بنى هاشم لم يبايعوا أبا بكر إلا بعد وفاه فاطمه [(عليها السلام)] ، و لم يتعرّض أبو بكر لهم ، و تركهم على حالهم ، و كانوا يترددون عند أبى بكر ، و يدخلون فى المشاورات و المصالح و المهمات و تدبير الجيوش ، فلما توفيت فاطمه [(عليها السلام)] [> ١٥٠ < بعث أمير المؤمنين على [(عليه السلام)] إلى أبى بكر و قال : ائتنى و حدك . . فجاءه أبو بكر فى بيته ، فجلسا و تحدّثا ، ثم قال على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] لأبى بكر : إنك استأثرت هذا الأمر دوننا ، ما كنّا نمنعك عن هذا الأمر ، ولا نحن نراك غير أهل لهذا ، و لكن كان ينبغى أن تؤخّره إلى حضورنا .

قال أبو بكر : يا أبا الحسن ! كان الأنصار يدعون هذا الأمر لأنفسهم ، و كانوا يريدون أن ينصبوا أميراً منهم ، و كان يخاف منهم الفتنة ، فتسارعت إلى إطفاء الفتنة ، و أخذت بيعه الأنصار ، و إن كان لك فى هذا الأمر رغبة فأنا أخطب الناس و أقبل بيعتهم و أبايعك و الناس . .

فقال أمير المؤمنين [(عليه السلام)] : الموعد بينى و بينك بعد صلاة الظهر . . فلما صلى الظهر رقى أبو بكر المنبر و قال : أقيلونى فلست بخير كم و على فيكم . (١) انتهى به قدر الحاجه .

١- [ب] دلائل الصدق ٣ / ٤٧ . [احقاق الحق : ٢٢٩] .

و آنفاً دانستی که (اُقیلونی فلسط بخیرکم) را غزالی - که از اکابر ائمه اهل سنت است - قطعاً به ابوبکر منسوب ساخته ، و او را قائل این کلام حتماً دانسته ، و در کتاب او " سرّ العالمین " و کتاب " تذکره خواص الامه " سبط ابن الجوزی نقلاً عنه مذکور است .

اما آنچه گفته : و به افتراءات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است .

پس دانستی که این روایت در کتب معتمده اهل سنت و " صحاح " ایشان به اعتراف ابن روزبهان موجود است ، پس آن را از افتراءات شیعه گفتن دلیل کمال همه دانی مخاطب است .

اما آنچه گفته : که حضرت امام همام زین العابدین امام سجاد [(علیه السلام)] در " صحیفه کامله " - که نزد شیعه به طرق صحیحه متعدده مروی است - میفرماید : « أنا الذی أفنت الذنوب عمره » . . . إلی قوله : همان جواب را از طریق اهل سنت در حق ابوبکر قبول فرمایند . . . الی آخر .

پس مردود است :

اولاً : به اینکه نزد شیعه کلمات حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) محمول بر تواضع و فروتنی است ، و نزد ما اگر کسی از راه تواضع نسبت ذنوب به سوی خود با وصف برائت از آن کند ، مضایقه ندارد .

و مخاطب را نمیرسد که کلام ابی بکر را محمول بر تواضع نماید ؛ زیرا که

امام الائمه او که فخر رازی است اقرار به خطا از راه تواضع با وصف برائت از آن [را] جایز نمیداند ، بلکه ان را عین معصیت میانگارد ، چنانچه در تفسیر آیه : (الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يُغْفَرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ) (۱) گفته :

السؤال الثاني : لِمَ أسند إلى نفسه الخطيئة مع أن الأنبياء منزّهون عن الخطايا ؟

وفى جوابه وجوه ثلاثة :

أحدها : إنه محمول على كذب إبراهيم في قوله : (بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ ..) (۲) ، و (إِنِّي سَقِيمٌ ..) (۳) ، وقوله لساره : « إنها اختي » .

وهو ضعيف ؛ لأن نسبة الكذب إليه غير جائز .

وثانيها : إنه ذكر على سبيل التواضع وهضم النفس .

وهذا ضعيف ؛ لأنه إن كان صادقاً في هذا التواضع ، فقد لزم الإشكال ، وإن كان كاذباً فيه ، فحينئذ يرجع حاصل الجواب إلى إلحاق المعصية به ، لأجل تنزيهه عن المعصية . (۴) انتهى به قدر الحاجة .

۱- الشعراء (۲۶) : ۸۲ .

۲- الأنبياء (۲۱) : ۶۳ .

۳- الصافات (۳۷) : ۸۹ .

۴- [الف] سورة شعراء ، ربع ثانی ، جزء ۱۹ . [ب] تفسیر کبیر ۲۳ / ۱۴۶ . [تفسیر رازی ۲۴ / ۱۴۶] .

و از این کلام به صراحت تمام واضح است که : اعتراف به امری گو از راه تواضع باشد ، هر گاه مطابق واقع نباشد ، جایز نیست ، بلکه معصیت است ، پس در این صورت حمل کلام ابی بکر بر تواضع به نوعی که تخلیص او از کذب و معصیت حاصل شود ، غیر ممکن ، بلکه ادعای این معنا که او با وصف افضلیت اقرار به مفضولیت خود و افضلیت جناب امیر (علیه السلام) کرد ، کذب و معصیت را بر او ثابت ساختن است ، و در این صورت < ۱۵۱ > به هر صورت مطلوب اهل حق ثابت است ، خواه کلام ابی بکر مطابق واقع باشد خواه نباشد .

و ثانیاً : اینکه قیاس کلام ابوبکر بر کلام هدایت نظام آن امام همام (علیه السلام) قیاس مع الفارق است ؛ زیرا که کلام ابوبکر بر سر منبر با رعایای خودش است متضمن اعتراف به مفضولیت خود و افضلیت جناب امیر (علیه السلام) ، و در امثال این کلام تأویل را گنجایش نیست ، به خلاف کلام جناب امام زین العابدین (علیه السلام) که در مقام اظهار عجز و عبودیت روبروی جناب ربوبیت است ، و انبیا و ائمه معصومین (علیهم السلام) با وصف عدم عصیان اوامر و نواهی الهی چون این همه را از تفضلات و توفیقات او تعالی شأنه میدانند ، در مقام مناجات با او تعالی و تقدس اعتراف به عجز و تقصیر خود مینمایند .

قاضی عیاض در “ شفا ” گفته :

قد قيل : إن كثرة استغفار النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم

وتوبته [و] (۱) غیره من الأنبياء على وجه ملازمه الخشوع والاعتراف بالتقصير شكراً لله على نعمه ، كما قال - وقد أمن من المؤاخذه بما تقدمه وتأخر - : « أفلا أكون عبداً شكوراً؟! » وقال : « إني أخشاكم لله وأعلمكم بما أتقى » .

وقال الحارث بن أسد : خوف الملائكة والأنبياء خوف إظام وتعبد لله ؛ لأنهم آمنون .

وقيل : فعلوا ذلك ليقنتى بهم أمهم . (۲) انتهى .

و از اینجا است که از انبیا استغفار و انابت و اقرار به عصیان و تقصیر در حالت مناجات الهی منقول شده ، و عالمی آن را قبیح و مذموم ندانسته ، به خلاف تفضیل کسی دیگر بر خود ، مثلاً آنکه کسی از انبیا بر سر منبر رفته اعتراف نکرده (۳) که فلان کس - که از آحاد رعایا است - از من بهتر است و من با وجود او بهتر از او نیستم .

و در “ رساله ” ملا علی قاری که در جواب سؤال صاحب حالی متضمن فضائح و قبائح ابن عربی نوشته (۴) از “ تاریخ الاسلام ” منقول است :

وسئل عنه - أي عن ابن عربی - شیخنا العلامة المحقق الحافظ

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] فی فصل فی ردّ علی من أجاز علیهم الصغائر من الباب الأول من القسم الثالث ورق ۱۲۹ . [الشفا بتعریف حقوق المصطفی (علیه السلام) ۲ / ۱۷۲] .

۳- مقصود این است که : نرفته اعتراف کند .

۴- از این رساله هیچ اطلاعی در دسترس نمیباشد .

المفتی المصنف أبو ذرعه أحمد ابن شیخنا الحافظ العراقی الشافعی ، فقال : لا أشک فی اشتمال الفصوص المشهوره علی الکفر الصریح الذی لا یشکّ فیہ ، وكذلك فتوحاته المکیه ، فإن صحّ صدور ذلك عنه واستمر علیه إلى وفاته فهو کافر مغلّد فی النار بلا شکّ ، ولقد صحّ عندي عن الحافظ جمال الدين المزى أنه نقل من خطّه فی تفسیر قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ) (۱) کلاماً ینبوعنه السمع ، ویقتضی الکفر فی الشرع ..

و بعض کلماته لا- یمکن تأویلها ، والذی یمکن تأویله منها کیف یصار إليه مع مرجوحیه التأویل ، والحکم إنّما یترب علی الظاهر ؟ وقد بلغنی عن الشیخ الإمام علاء الدین القونوی - وأدرکت علیه أصحابه - أنه قال فی مثل ذلك : إنّما یاوّل کلام المعصومین وهو کما قال . (۲) انتهى .

و نیز ملا علی قاری در این رساله از ذیل " تاریخ الاسلام " نقل کرده که در آن در ترجمه قونوی مسطور است :

حدّثنی ابن کثیر - یعنی الشیخ عماد الدین صاحب التاریخ والتفسیر - إنه حضر مع المزى عنده - یعنی القونوی - فجری ذکر

۱- البقره (۲) : ۶ .

۲- [الف] در آخر رساله قبل از تمام آن به پنج ورق . (۱۲) . [رساله ملا علی : بعضی از مطالب مربوط به محیی الدین عربی : سیر اعلام النبلاء ۲۳ / ۴۹ ، تاریخ الاسلام ذهبی ۴۶ / ۳۷۵ - ۳۸۰ ، الوافی بالوفیات ۴ / ۱۲۴] .

الفصوص لابن عربی ، فقال : لا-ريب أن هذا الكلام الذى قال فيه كفر وضلال ، فقال صاحبه الجمال المالکی : أفلا تأوله يا مولانا ؟ < ۱۵۲ > فقال : لا إنّما نتأول كلام المعصوم . انتهى .

والمزى هو الحافظ جمال الدين صاحب تهذيب الكمال والأطراف ، وفى سكوتة إشعار برضاه بكلام القونوى ، والله أعلم (۱) .
پس چون که ابوبکر بالاجماع معصوم نیست ، در کلام او که مصرح است به تفضیل جناب امیر (علیه السلام) بر خودش ، تأویل جایز نباشد .

بدان که فضل بن روزبهان در جواب این طعن گفته :

إن صحَّ هذا الكلام فهو من باب التواضع وتأليف قلوب المتابعين ، وحقَّ الإمام أن لا يفضِّل نفسه على الرعية ، ولا يتكبر عليهم (۲) .

و علامه شوشتری - نور الله مرقدہ شریف - در جواب آن افاده فرموده :

إن التواضع وهضم النفس فى أمر الدين والخلافه غير معقول ، كيف ولايبقى حينئذ وثوق بالكلام لعدم العلم بقصده !
وأيضاً القول المذكور - كما أشار إليه الناصب - إنّما وقع من أبى بكر عند تعريض الناس عليه بأنه لا يليق بالإمامه مع

۱- رساله ملا علی قارى : و مراجعه شود به مصادر تعليقه قبل .

۲- احقاق الحق : ۲۲۰ - ۲۲۱ .

وجود علی (علیه السلام) ، فلو كان غرضه التواضع وهضم النفس لما خصّ الخيرية بعلی [(علیه السلام)] ، بل قال : أقیلونی فإن کل واحد منکم خیر منی . (۱) انتهى .

و ما میگوییم که : اگر حق امام همین است که خود را بر رعیت تفضیل ندهد ، پس لازم میآید که عمر خلاف حق نموده باشد که در خطبه ، خود را بر جمیع مسلمین تفضیل داد ، چنانچه ولی الله در “ازاله الخفا” آورده :

ذکر أبو جعفر الطبری فی تاریخه بعض خطب عمر ، فمنها خطبه بھا حین وُلّی الخلفه ، وهی - بعد الحمد والثناء علیه ورسوله - : أیها الناس ! إنی وُلّیت علیکم ، ولولا رجائی أن أكون خیرکم ، وأقومکم (۲) علیکم ، وأشدّکم استضلاعاً بما ینوب من فهم (۳) أمورکم ما تولّیت ذلک منکم .. (۴) إلى آخره .

اما آنچه گفته : و در این روایت بعضی از علمای شیعه لفظ (أقیلونی) نیز افزایند .

پس دانستی که لفظ (أقیلونی) در “صحاح” اهل سنت مذکور است ،

۱- احقاق الحق : ۲۲۱ .

۲- فی المصدر : (وأفواکم) .

۳- فی المصدر : (مهم) .

۴- ازاله الخفاء ۲ / ۲۰۰ .

چنانچه فضل (۱) بن روزبهان اعتراف نموده ، پس نسبت الحاق آن به طرف شیعیان کذب محض و افترای بحت است ، بار الها ! مگر آنکه مراد او از علمای شیعه اصحاب “ صحاح “ خویش باشند !! و غرضش نسبت الحاق و افترا به سوی ایشان باشد !! فلا مجال للكلام فی هذا المرام .

و غزالی - که از اکابر ائمه و اکمل اولیاء اهل سنت است - نیز لفظ (أقیلونی) به ابوبکر قطعاً منسوب ساخته ، و دیگر معتمدین اهل سنت هم روایات اقاله ابی بکر [را] آورده اند ، در “ تاریخ خمیس “ مذکور است :

و ذکر غیر ابن حبان (۲) : أن أبا بکر . . . قام فی الناس - بعد مبايعتهم إياه - یقیلهم فی بیعتهم ، ویستقیلهم فیما تحمله من أمرهم ، ویعید ذلک علیهم ، کلّ ذلک یقولون له : والله لا نقیلک ولا نستقیلک ، قدّمک رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم . . . فمن ذا یؤخرک ؟! (۳) انتهى .

و در “ جامع الاصول “ مذکور است :

ذکر رزین فی کتابه : قال أنس : فسمعت عمر یقول لأبی بکر یومئذ : اصعد المنبر [فلم یزل به حتّی صعد المنبر] (۴) ، فبايعه

۱- در [الف] اشتبهاً : (فاضل) آمده است .

۲- فی المصدر : (غیر ابن عقبه) .

۳- [الف و ب] ذکر بیعه ابی بکر من الموطن الحادی عشر . [تاریخ الخمیس ۲ / ۱۶۹ - ۱۷۰] .

۴- الزیاده من المصدر .

الناس عامه ، وخطب أبو بكر في اليوم الثالث ، فقال - بعد أن حمد الله وصلى على رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم - : أما بعد / أيها الناس ! إن الذي رأيتم مني لم يكن حرصاً على ولايتكم ، ولكنني خفت الفتنة والاختلاف ، وقد رددت أمركم إليكم ، فولوا من شئتم ، فقالوا : لا نقيلك . (۱) انتهى .

و محب طبری در “ ریاض نضره “ فصلی خاص برای ذکر استقاله ابی بکر منعقد کرده ، احادیث متعدده متضمن آن ذکر نموده ، و این معنا را از جمله فضائل او شمرده چنانچه گفته :

ذکر استقاله ابی بکر من البیعه . . عن زید < ۱۵۳ > بن أسلم :

قال : دخل عمر علی ابی بکر - وهو آخذ به طرف لسانه - وهو يقول : إن هذا أوردنی الموارد ، ثم قال : یا عمر ! لا حاجه لی فی إمارتکم ، قال عمر : والله لا نقیلک ولا نستقیلک . خرجه حمزه بن الحارث .

وعن ابی الجحاف ، قال : قام أبو بكر بعد ما بویع له ، وبایع له علی [(علیه السلام)] وأصحابه ، فأقام ثلاثا يقول : أيها الناس ! قد أقلتکم بیعتکم ، هل من کاره ؟ قال : فيقوم علی [(علیه السلام)] في أول الناس يقول : لا والله لا نقیلک ولا نستقیلک ، قدّمک رسول الله صلى الله عليه

۱- [الف] كتاب الخلافه والإماره من حرف الخاء ، باب ثانى ، بعد ذکر حدیث سقیفه . (۱۲) . [ب] جامع الاصول ۴ / ۴۸۱ (طبع قاهره سنه ۱۳۶۹) . [جامع الاصول ۴ / ۱۰۳] .

[وآله] وسلّم فمن ذا الذي يؤخر كرك ؟ ! خرّجه ابن السمان في الموافقه .

وعنه قال : احتجب أبو بكر عن الناس ثلاثاً يشرف عليهم كل يوم يقول : قد أفلتكم بيعتي فبايعوا من شئتم ، قال : فيقوم على بن أبي طالب [(عليه السلام)] فيقول : لا والله لا نقليك ولا نستقيلك ، قدّمك رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فمن ذا الذي يؤخر كرك ؟ ! خرّجه الحافظ السلفي في المشيخه البغداديه ، وابن السمان في الموافقه .

وأبو الجحاف هذا داود بن أبي عوف البرجمي التميمي ، مولا هم كوفي ، ثقّه ، روى عن غير واحد من التابعين ، وهو حديث مرسل عن الطريقين .

وعن جعفر ، عن أبيه [(عليهما السلام)] ، قال : لمّا استخلف أبو بكر خير الناس سبعة أيام ، فلمّا كان اليوم السابع أتاه على بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، فقال : لا- نقيلك ولا- نستقيلك ، ولولا- أنّا رأيناك أهلاً ما بايعناك . خرّجه ابن السمان في الموافقه .

وعن سويد بن غفله قال : لمّا بايع الناس أبا بكر قام خطيباً فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : يا أيها الناس ! أذكّر بالله أيّما رجل ندم على بيعتي لما قام على رجليه ، قال : فقام إليه على بن أبي طالب [(عليه السلام)] ومعه السيف ، فدنا منه حتّى وضع رجلا على عتبه المنبر والأخرى على الحصا ، وقال : والله لا نقيلك ولا نستقيلك ، قدّمك رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فمن ذا يؤخر كرك ؟ !

خرّجه فی فضائله وقال : هو أسند حدیث روی فی هذا المعنى ، وسويد بن غفله أدرك الجاهليه وأسلم فی حياه النبى [(صلی الله علیه وآله و سلم)] (۱) .

اما آنچه گفته : طرفه آن است که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی (علیه السلام) از رسالت و نبوت استعفا کرد و به هارون مدافعه نمود .

پس طرفه آن است که : چنین دعوی بزرگ و عظیم بر زبان آورده ، و دلیل و شاهد آن اجمالا هم ذکر نکرده و باز خواسته که به آن حجت آرد و گلوی امام خود را به دعوی لسانی از طعن و ملام بدر آرد؟!

و عجب تر آنکه در باب نبوت هم این دعوی بی سر و پا به بسط تمام وارد ساخته (۲) ، و در مقام استشهاد بر آن مهره سکوت بر لب گذاشته .

اما آنچه گفته : زیرا که ریاستی که مردم به این کس بدهند ، قبول کردن یا دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است ؟

پس جوابش آنکه : عثمان کشته شدن خود اختیار کرد ، و خلع خلافت از خود نمود ، و گفت : نمیکشم پیراهنی را که خدا به من پوشانیده است (۳) .

۱- [الف] الفصل الثالث عشر من الباب الأول ، من القسم الثاني ۱۰۴ ورق . [ب] ریاض النضره ۱ / ۲۲۹ . [الریاض النضره ۲ / ۲۲۹ - ۲۳۰] (طبع دارالغرب الإسلامی بیروت) .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۶۸ عقیده هشتم .

۳- مراجعه شود به : ریاض النضره ۱ / ۲۹۰ ، تاریخ طبری ۳ / ۴۰۵ ، تاریخ المدینه ابن شَبّه ۴ / ۱۲۸۶ .

پس اگر خلع خلافت امر جایز بلکه ممدوح است - چنانچه مخاطب گفته - لازم آید که عثمان امر ممدوح اختیار نکرد، و قتل خود ایثار کرد، و القای نفس در هلاک گناه کبیره است .

اما آنچه گفته : از اینجا < ۱۵۴ > معلوم شد، که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود، و از خود دفع میکرد، و مردم دفع او را قبول نمیکردند .

پس مخدوش است، به چند وجه :

اول : آنکه روایت اقاله ابی بکر که اهل حق در مطاعن ابی بکر میآرند، از کتب سنیه نقل میکنند، چنانچه ملاحظه کتب کلامیه شاهد عدل بر آن است، پس آن را روایت شیعه دانستن، و به آن احتجاج بر امری نمودن، داد دانشمندی دادن است، آری اگر از کتب اهل حق این روایت [را] نقل کرده، این کلام [را] میگفت، وجهی میداشت .

بار الها ! مگر اینکه همان ادعای الحاق را اعاده نماید، و به این زعم باطل، این روایت را روایت شیعه گرداند ! پس آن دعوی بی دلیل، بلکه بهتان محض و افترای صرف است .

هرگاه این روایت در کتب معتبره سنیه، بلکه به اعتراف ابن روزبهان در " صحاح " ایشان موجود است (۱)، باز حرف الحاق بر زبان آوردن، خود را

۱- کلام فضل بن روزبهان اوائل همین طعن از احقاق الحق : ۲۲۹ گذشت .

پیش ارباب علم و فضل ، فضیحت و رسوا نمودن است .

و غرض از این بیان نه انکار ورود روایت اقاله در روایات اهل حق است ، بلکه اظهار قصور تحریر مخاطب ، و عدم وقوف او بر قواعد مناظره منظور است .

دوم : آنکه محض اقاله لسانی با وصف کمال رغبت و مسارعت در اخذ خلافت و تقمّص به قمیص آن در حیات ، و القای آن به سوی عمر بعد مامت ، هرگز دلالت بر عدم طمع او ندارد ، و این اقاله مثل اقوال متغلبین است که منهمک در دنیا میباشند ، و با وصف آنکه اهتمام تمام در اخذ حطام دنیا دارند ، باز به محض دعاوی لسانیه ، تنفر خود [را] از آن ، و عدم رغبت خویش [را] به آن اظهار مینمایند ، (يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ) (۱) اگر ابوبکر در اقاله صادق بود ، چرا ترک خلافت نکرد ، و خود را از آن سبک دوش نساخت ، هر کس میخواست آن را میگرفت ، و عجب بیطمعی بود که عمر به این شدّ و مدّ از بسیاری از صحابه بیعت به جبر و قسر گرفت ، و ابوبکر بر آن سکوت نمود ، تا آنکه از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که ایذای آن حضرت عین کفر و بی دینی بود - هم به اکراه و الجاء تمام بیعت گرفت ، و ابوبکر منع از آن ننمود ، بلکه بنابر روایات کتب معتبره سنیه ، خود ابوبکر عمر را فرستاد ، و گفت که : جناب امیر (علیه السلام) و اتباع آن حضرت (علیه السلام) را از خانه ملائک آستانه حضرت فاطمه (علیها السلام) برآرد ، و اگر ایشان ابا کنند با ایشان مقاتله

نماید ، کما سیجیء نموذجه فی مطاعن عمر (۱) .

بالجمله ؛ این اقاله لسانی - با این همه فضائح و قبائح ! - جز آنکه حجت اهل حق را قوی گردانند ، و عدم حقیقت او را به زبانش بر کرسی نشاند ، اصلاً فایده به حال او و اولیای او نمیرساند .

و از اینجاست که جناب امیر (علیه السلام) در خطبه شششقیه - که ثقات سنیه روایت آن کرده اند ، کما سیجیء ان شاء الله (۲) - از تناقض و تهافت فعل و قول ابی بکر تعجب نموده و فرموده :

« .. فیا عجباً ! بینا هو یستقیلها فی حیاة ، اذ عقدها لآخر بعد وفاته .. » (۳) .

و در حقیقت این اقاله هم مثل بیعت او فلته [ای] بود از فلتات او !! و بسیار است که ارباب باطل گاه گاه به کلمات حق هم گویا میشوند ، و آن دلالت بر حقیقت ایشان نمیکند ، و من هنا قال علی (علیه السلام) : « ما أضمر أحد شیئاً إلا ظهر فی صفحات وجهه أو فلتات لسانه (۴) » و چونکه در ضمیر ابی بکر عدم حقیقت خودش مضمّر بود ، و قطعاً میدانست که او لیاقت این کار [را] ندارد ، و به اغوای شیطان الانس - که گوی سبقت از شیطان الجن ر بوده بود -

۱- مراجعه شود به طعن دوم از مطاعن عمر ، و عبارتی که مؤلف نقل فرموده از ابن عبد ربّه است در العقد الفرید : ۴ / ۲۴۲) چاپ دار الکتب العربی ، ۴ / ۲۵۹ (چاپ مکتبه النهضه المصریه) .

۲- در طعن هشتم از مطاعن صحابه .

۳- نهج البلاغه ۱ / ۳۲ .

۴- نهج البلاغه ۴ / ۷ .

تصدی < ۱۵۵ > آن نموده ، لهذا در بعض اوقات کلمات اعتراف حق بر زبان او جاری میشد .

سوم : آنکه عدم طمع ابی بکر را در خلافت از فضایل او شمردن ، به غایت مستغرب است ! زیرا که نزد سنیه ابوبکر متعین بود برای خلافت ، و خلافت دیگری با وجود او صحیح نبود به جهت نصوص مزعومه و دلایل موهومه ، پس ابوبکر اگر چنین امری را که به نص جناب رسالت مآب [(صلی الله علیه و آله)] برای او ثابت بود ، و قیام او به آن واجب و لازم ، از خود دفع میکرد و میخواست که کسی دیگر آن را بگیرد ، در حقیقت مخالفت خدا و رسول او میکرد .

و عجیب تر آن است که خود مخاطب در این قول تصریح کرده که خلافت ابی بکر موجب عزت دنیا و آخرت او بود ، حیث
قال :

چه جای ریاستی که ابوبکر را به دست افتاده ، و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده (۱) .

و ظاهر است که چیزی که موجب عزت آخرت باشد ، آن را از خود دور کردن دلیل حرمان از سعادت و میلان به خسارت است ، پس حیرت است که چگونه مخاطب افکندن چنین چیز را از خود ، دلیل کمال فضیلت و نهایت بیطمعی و زهد ابی بکر گردانیده ؟ !

مگر اینکه مرادش بیطمعی و زهد و بیروایی در امر آخرت باشد ، پس این زهد و بیطمعی او را ، و امام او را مبارک باد !! کسی را جای کلام در آن نیست .

اما آنچه گفته : و نیز در کتب شیعه به روایات صحیحه ثابت و مروی است که : حضرت امیر (علیه السلام) نیز بعد از قتل عثمان ، خلافت را قبول نمیکرد ، و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود .

پس جوابش آنکه : ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه ” جواب مثل این اعتراض ، از طرف امامیه به این عبارت ذکر کرده :

قالت الإمامیه : هذا غير لازم .. والفرق بين الموضوعين ظاهر ؛ لأن علياً (عليه السلام) لم يقل : إني لا أصلح لها ، ولكنه كره الفتنه ، وأبو بكر قال كلاماً معناه : أني لا- أصلح لها ، لقوله : (إني لست بخيركم) ، و من نفى عن نفسه صلاحية الإمامه لا يجوز له أن يعهد بها إلى غيره (۱) .

حاصل آنکه گفته اند امامیه که : این اعتراض لازم نیست ، و فرق در هر دو موضع ظاهر است ؛ زیرا که به درستی که علی (علیه السلام) نگفته است که : من صالح خلافت نیستم ، لیکن فتنه را مکروه داشت ، و ابوبکر کلامی گفته که معنای آن این است که : من صالح نیستم برای خلافت ، چه گفته : به درستی که من

۱- [ب] ابن ابی الحدید : ۶۹ (طبع مصر سنه ۱۳۸۵) . [شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۶۹] .

نیستم بهترین شما ، و کسی که نفی کند از نفس خود صلاح امامت را جایز نیست ، او را که عهد کند آن را برای غیر خود .

و صاحب "ابطال الباطل" در توجیه کلام ابوبکر گفته :

وقد قيل : إنه قال هذا بعد ما شكى بعض أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم استيثاره للخلافه من غير انتظار لحضورهم ، فقال : أقبلوني فإنني لا أريد الخلافه ، وليس هي عندي بشيء (۱) لا أقدر على طرحها ، وهذا من باب الاستظهار به ترك الإياله والحكومه ، كما روى أن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] كان يقول : « لا يسوّى الخلافه عندي بنعلي مخصوفاً » ، و من حمل أمثال هذا الكلام على خلاف ما ذكرناه ، وجعلها من المطاعن فهو جاهل لا يعرف الكلام (۲) .

و جناب قاضی نورالله - نور الله مرقدہ - در جواب این کلام فرموده :

قوله : وقد قيل هذا بعد ما شكى .. إلى آخره ، مجزّد تمويه وتلبیس اتی به لترویج باطله ؛ لظهور أنه لا ربط بين إظهار عدم التعلق بالرياسه والخلافه على الإطلاق و بين < ۱۵۶ > طلب الإقاله والفسخ ، معللاً بأن غيره أخیر وأفضل منه ، و ما نقل من علی (عليه السلام) - لو صحّ - فهو من قبيل الأول ، فالاستشهاد به لا یصحّ إلا لمغلطه الصبیان ، أو إخوان النواصب من أهل العمیان .

۱- فی احقاق الحق : (شیء) .

۲- [ب] دلائل الصدق ۳ / ۱۳ (طبع قم سنه ۱۳۹۵) . [احقاق الحق : ۲۲۱] .

ثم من جمله ما فعله من التمويه والتلبيس ، تفسيره قول أبي بكر : فإنى لست بخيركم وعلى فيكم .. بقوله : فإنى لا أريد الخلفه ، وليس هى عندى بشىء (١) لا أقدر على طرحها .. فإن هذا الكلام مبائن لما قاله أبو بكر ، وإنما هذا كلام آخر صدر عن عمر عند ملاقات اويس القرنى (رضى الله عنه) وملاحظه تجرده و رفع تعلقاته فأراد أن يتشبه به فى المقال فقال لأويس (رضى الله عنه) : من الذى يشتري منى الخلفه بخبز واحد ، فقال أويس له : لا يفعل ذلك عاقل ، ولم تبعها ؟ ! اطرحتها حتى يأخذها من يريدها .

هذا حاصل ما ذكره الشيخ العارف فريد الدين العطار فى كتاب تذكره الأولياء .

ولا يخفى أن كلام اويس (رضى الله عنه) صريح فى طعن عمر ، وأنه فى ارتكاب الخلفه واعتقاد جريان البيع والشرى فيها قد خالف العقل [والنقل] (٢) ؛ لأن العقل يحكم بأن نصب الإمام يكون من الله ، وشرأوه من أبى بكر وبيعه من عثمان مخالف للعقل والنقل .

وفيه تصريح - أيضاً - بأنه لا يجىء منه ترك الخلفه ، و أن قلبه فى تلك الدعوى لا يوافق لسانه ، وإلا فالخلاص منه لا يتوقف على بيعها .

وأيضاً ؛ لو كان صادقاً فى إرادته بيعها لاشرها كل من طلحه

١- فى المصدر : (شىء) .

٢- الزيادة من المصدر .

والزبير ومعاويه بجوامع الجنان والأركان ، فضلا عن خبز مهان ، لكن لما علموا أن عمر ليس فى بيع الخلافه راسخاً ، كما أن أبا بكر لم يكن فى إقالتها - سابقاً - صادقاً ، و أن صدور ذلك منهما كان خدعه ورياءً للناس لا جرم لم يسارعوا إلى اشترائها من عمر .. فليضحك قليلا ، وليبك كثيراً (١).

طعن یازدهم: عزل ابوبکر از تبلیغ سورهء برأت

قال : طعن یازدهم :

آنکه ابوبکر را پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم برای رسانیدن سوره براءت به مکه روان فرموده بود ، جبرئیل (علیه السلام) نازل شد و گفت که : « براءت را حواله علی (علیه السلام) فرما ، از ابوبکر بستان » . پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم علی (علیه السلام) را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت : « براءت را از او بگیر ، و خود بستان و بر اهل مکه بخوان » .

پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآن نداشته باشد ، او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن ، چه قسم امین توان گفت ، و امام توان دانست ؟ !

جواب : در این روایت طرفه خبط و خلط واقع شده ، مثال آنکه کسی گفته است :

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا * الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها یا مانند : استفتای مشهور که : خشن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است ؟ !

تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت در این قصه مختلفند ، و اکثر روایات به این مضمون آمده اند که :

ابوبکر را برای امارت حج منصوب کرده ، روانه کرده بودند ، نه برای رسانیدن براثت ؛ و حضرت امیر [(علیه السلام)] را بعد از روانه شدن ابوبکر ، چون سوره براثت نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد ، از عقب فرستادند < ۱۵۷ > تا تبلیغ این احکام تازه نماید ، پس در این صورت عزل ابوبکر اصلا واقع نشد ، بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند ، پس در این روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است ، و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود ؟ !

و در [" تفسیر "] بیضاوی و " مدارک " و " زاهدی " و " تفسیر نظام نیشابوری " و " جذب القلوب " و " شرح (۱) مشکاه " همین روایت را اختیار نموده اند ، و همین است ارجح نزد اهل حدیث .

و از " معالم " و " حسینی " و " معارج " و " روضه الاحباب " و " حبيب السیر " و " مدارج " چنان ظاهر میشود که :

اول آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم ابوبکر را به قرائت این سوره امر نموده بود بعد از آن علی مرتضی (علیه السلام) را در این کار نامزد فرمودند ، و این دو احتمال دارد :

یکی : آنکه ابوبکر صدیق را از این خدمت عزل کرده ، علی مرتضی (علیه السلام) را منصوب فرمودند به جای او .

دوم: آنکه علی مرتضی (علیه السلام) را شریک ابوبکر کردند تا این هر دو به این خدمت قیام نمایند، چنانچه روایات "روضه الاحباب" و "بخاری" و "مسلم" و دیگر محدثین، همین احتمال را قوت میبخشد؛ زیرا که اینها به اجماع روایت کرده اند که:

ابوبکر، ابوهریره را در روز نحر با جماعت دیگر متعینه علی مرتضی (علیه السلام) فرمود تا منادی دهند: (لا یحج بعد العام مشرک، ولا یطوف بالبیت عریان)، و از این روایات صریح معلوم میشود که: ابوبکر صدیق از این خدمت معزول نشده بود، و الا- در خدمت غیر دخل نمیکرد، و منادیان را نصب نمیفرمود، پس در این صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند.

آمدیم بر احتمال اول که ظاهر «لا یؤدی عنی إلا رجل منی» آن را قوت میبخشد، و نیز حکم آن سرور که: «سوره [برائت] (۱) را از ابوبکر بگیر و تو آن را بخوان» بر تقدیر صحت این جمله، مؤید میشود.

گوییم که: این عزل به سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود؛ زیرا که بالا جماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد، و چون لیاقت سرداری حج - که متضمن اصلاح عبادات چند لک (۲) کس از مسلمین است، و مستلزم ادای احکام بسیار، و خواندن خطبه ها و تعلیم مسائل بی شمار، و فتوا دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیر رو میدهد و

۱- زیاده از مصدر.

۲- لک: صد هزار، مؤلف تحفه گوید: نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است. مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه: ۳۱۲، و لغت نامه دهخدا.

محتاج به اجتهاد عظیم و علم وافر میگرداند - با ابوبکر ثابت شد ، لیاقت قرائت چند آیه به آواز بلند - که هر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد - چرا او را ثابت نخواهد بود ؟ و خطبه های ابوبکر و صفت اقامه حج که از ابوبکر در آن هنگام به ظهور آمده در " صحیح نسائی " و دیگر کتب حدیث به طرق متعدده مذکور است .

و به اجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که : علی مرتضی (علیه السلام) در این سفر اقتدای [به] ابوبکر میفرمود ، و عقب او نماز میگزارد ، و در مناسک حج متابعت او مینمود .

و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که : چون علی مرتضی (علیه السلام) از مدینه منوره به عجله روانه شد ، و بعد از قطع مسافت به جناح سرعت نزدیک به ابوبکر رسید ، و آواز ناقه جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مسموع ابوبکر گردید ، اضطراب نمود ، و گمان برد که شاید حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خود برای ادای حج تشریف آورده باشند ، تمام لشکر را ایستاده کرد و توقف نمود ، و بعد از < ۱۵۸ > ملاقات علی مرتضی (علیه السلام) استفسار فرمود : (امیر او مأمور ؟) یعنی : تو امیری و من از امارت معزول ؟ یا تابع و مأموری و من امیر ؟ علی مرتضی (علیه السلام) در جواب گفت : که من مأمورم ، پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترویخ خطبه خواند ، و تعلیم مناسک حج - موافق آیین اسلام - به مردم شروع کرد ، پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ چند آیه قرآنی واقع شد ، وجهی میباید ، و رای عدم لیاقت و قصور قابلیت ، و الا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل القدر است ، و عزل او از این کار سهل صریح خلاف عقل

است که هرگز از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) - که اعقل ناس بود - [واقع] (۱) نمیتواند شد، چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود، معاذ الله من ذلک .

و آن وجه آن است که : عادت عرب در عهد بستن و شکستن، و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن، همین بود که این چیزها را بلاواسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد، از فرزند و داماد و برادر به عمل آرد، و گفته و کرده دیگری را - هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد - به خاطر نمیآورند، و معتبر نمیدانستند، و حالا هم همین رایج و جاری است که هرگاه میان سلاطین و امرا و زمین داران (۲) بابت ملک یا (۳) سرحدی مناقشه میافتد، از هر دو جانب وزرا و امراء افواج و لشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جدّ و کدّ مینمایند، و چون نوبت به عهد و پیمان و قول و قسم میرسد، تا وقتی که شاهزاده ها را به طریق توره (۴) حاضر نکنند و از زبانشان این مضمون نگویایند معتبر نمیشود، محل اعتماد نمیگردد، و اگر تأمل کنیم خواندن

۱- زیاده از مصدر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (زمین داران) و در [ب] : (زمن داران) ولی در مصدر : (زمین داران) آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (با) آمده است .

۴- توره : قاعده، قانون، طرز، روش، حکم شدید پادشاهی . همچنین خان زادگان خوارزم و اوزبک را که به مقام خانی نرسیده اند توره خوانند . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

سوره براءت در این انبوه کثیر که در منی واقع میشود ، و به قدر شش لک کس در آن وادی وسیع فراهم میآیند ، و رسانیدن آواز به گوش هر کس محتاج است به گردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه ای و در هر شارع (۱) و در هر بازار پس ناچار از امیر حج این کار نمیتواند شد ؛ زیرا که او مشغول [است] (۲) به خبرداری اعمال حج ، و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و افساد احرام ، و دیگر جنایات حج ؛ برای این کار شخصی دیگر میباشد ، و چون این کار از مهمات عظیمه بود ، پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد ، مثل ابوبکر ، و لهذا جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) علی مرتضی (علیه السلام) را برای این کار امیر ساخت ، و ابوبکر را بر حج ؛ تا هر دو مهم به خوبی و رونق سرانجام پذیرد ، و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود ، و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر میفرمود ، مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چندان ضرور نبود که برای این کار شخصی مستقل منصوب نفرمود .

و در اینجا لطیفه ای دیگر است که بعض مدققین اهل سنت به آن پیبرده اند که : ابوبکر مظهر صفت رحمت الهی بود ، و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند : (أرحم أمتی بأمتی أبو بکر) ، پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی اند به او حواله فرمود ؛ و علی مرتضی (علیه السلام) که شیر خدا و مظهر جلال و

- ۱- در [الف] اشتباهاً به جای : (هر شارع) لفظ : (مثل) آمده است که معنای صحیحی نداشت ، لذا از مصدر اصلاح شد .
- ۲- زیاده از مصدر .

قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او ، نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضبند بر ذمه او گردانید ، تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم - که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود - از این دو فواره دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند .

و طرفه آن است که ابوبکر صدیق در این کار هم مددکار جناب < ۱۵۹ > علی مرتضی (علیه السلام) بود ، در [" صحیح "] بخاری از ابوهریره روایت موجود است که : او را با جماعت دیگر ، متعینه علی مرتضی (علیه السلام) نمود ، و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت میشد .

چنانچه در [" سنن "] ترمذی و [" مستدرک "] حاکم به روایت ابن عباس ثابت است که :

کان علی (علیه السلام) ینادی ، فإذا أعیی ، قام أبو بکر فنادی بها (۱) .

وفی روایه : فإذا بیح قام أبو هریره فنادی بها (۲) .

بالجمله ؛ وجه عزل ابی بکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده اید ، تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آیین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود میگرفتیم و چاره خود میساختیم ، و این وجه در " معالم " و [" تفسیر "] زاهدی ، و [" تفسیر "] بیضاوی و " شرح تجرید " ، و " شرح مواقف " ، و " صواعق " و " شروح مشکاه " ، و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است .

۱- سنن ترمذی ۴ / ۳۴۰ .

۲- مستدرک ۳ / ۵۲ .

و لهذا چون جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصاری را - که در صنعت کتابت مهارت تمام داشت - برای نوشتن عهدنامه طلبیدند ، سهیل بن عمر که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت : یا محمد ! [ص] باید که این عهدنامه [را] (۱) پسر عم تو علی (علیه السلام) بنویسد ، و نوشتن اوس را قبول نداشت ، چنانچه در " مدارج " و " معارج " و دیگر کتب سیر مرقوم است .

جواب دیگر : سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ برائت عزل فرمودند ، اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند ، به جهت مصلحت جزئیه ، دلیل نمیشود بر عدم صلاحیت و ریاست را ، خصوصاً چون در خدمتی که از آن معزول شده ، تقصیری و خیانتی از او صدور نیافته باشد ؛ زیرا که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز عمر بن ابی سلمه [را] - که ربیب خاص پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم بوده ، و از شیعه مخلصین حضرت امیر (علیه السلام) ، و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی - از ولایت بحرین (۲) عزل فرمود ، و در مقام عذر به او نامه نوشت که در کتب صحیحه بل اصح کتب شیعه که " نهج البلاغه " است موجود است :

« أما بعد ؛ فإنی ولیت النعمان بن عجلان الدورقی علی البحرین ،

۱- زیاده از مصدر .

۲- در [الف] اشتهاً : (بکر بن) آمده است .

ونزعت يدك بلا ذم لك ، ولا تثريب عليك ، فقد أحسنت الولاية وأدیت الأمانة ، فأقبل غير ظنين ولا ملوم ولا متهم ولا مأثوم (۱) .

و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان دورقی افضل بود ، هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب ، و ولایت را به خوبی سرانجام داده بود ، و امانت را کما هو حقها ادا نموده .

و اگر ابوبکر لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت ، او را امیر حج ساختن - که به چند مرتبه مهم تر و اعظم است از ادای [این] (۲) رسالت - چه معنا داشت ؟

و از پیغمبر - که بالاجماع معصوم است - چه قسم صدور یافت ؟! (۳) أقول :

مولانا محمدباقر مجلسی (رحمه الله) در کتاب " بحار الانوار " فرموده :

لا- یخلوا إِمًّا أَنْ یكون بعث أبی بکر أولًا- بأمر الله تعالی ، كما هو الظاهر لقوله تعالی : (وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى) (۴) ؛ أو بعثه الرسول به غیر وحی منه .

۱- نهج البلاغه ۳ / ۶۷ .

۲- زیاده از مصدر .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۲ - ۲۷۴ .

۴- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

فعلى الأول نقول : لا- ريب فى أنه تعالى منزّه عن العبث والجهل ، فلا يكون بعثه وعزله قبل وصوله إلّا لبيان رفعه < ١٦٠ > شأن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] وفضله ، وأنه خاصّه يصلح للتبليغ عن رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) دون غيره ، و أن المعزول لا يصلح لهذا ، ولا لما هو أعلى منه من الخلافة والرياسة العامّة ، و لو كان دفع البراءة (١) أولاً إلى على (عليه السلام) لجاز أن يجول (٢) بخواطر الناس : أن فى الجماعه غير على (عليه السلام) من يصلح لذلك .

وعلى الثانى ؛ فنقول : إن رسول الله [(صلى الله عليه وآله و سلم)] إِمّا أن يكون لم يتغيّر علمه - حين بعث أبابكر أولاً- ، وحين عزله ثانياً - به حال أبى بكر ، و ما هو المصلحه فى تلك الوقعه ؛ أو تغيّر علمه . .

فعلى الأول ؛ عاد الكلام الأول بتمامه . .

وعلى الثانى ؛ فنقول : لا يرتاب عاقل فى أن الأمر المستور أولاً لا يجوز أن يكون شيئاً من العادات والمصالح الظاهره ، لاستحاله أن يكون خفى على رسول الله (صلى الله عليه وآله) - مع وفور علمه ، وعلى جميع الصحابه - مثل ذلك ، فلا بدّ أن يكون أمراً مستوراً لا يطلع عليه إلّا بالوحى الإلهى من سوء سريره أبى بكر ونفاقه ؛ أو ما علم الله من أنّه سيّدعى الخلافة ظلماً ، فيكون هذا حجّة وبرهاناً على كذبه ، وأنه لا يصلح لذلك (٣) .

١- فى المصدر : (براءه) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (يجول) آمده است .

٣- [الف] در فضائل جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) مجلد نهم . [بحار الأنوار ٣٥ / ٣١٠] .

اما آنچه گفته : در این روایت ، طرفه خبط و خلط واقع شده . . . الی آخر .

پس در این کلام ، طرفه خبط و خلط واقع شده ؛ زیرا که روایت عزل ابی بکر را علمای ثقات و محدثین اثبات اهل سنت روایت فرموده اند ، مثل ترمذی و امام احمد بن حنبل و پسرش عبدالله و طبری و کواشی و حموی و امام ابو عبدالرحمن نسائی و سهیلی و ثعلبی و حاکم - مع الحکم بالصححه - و سید حفاظ ابن مردویه و ابن ابی شیبه و ابن حبان و عبدالرزاق و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن خزیمه و ابوعوانه و طبرانی و دارقطنی و بیهقی و سبط ابن الجوزی و سعید بن منصور کازرونی و اصیل الدین محدث و سید جمال الدین محدث و ابن حجر و شیخ عبدالحق دهلوی و غیر ایشان که اِحصاء اسمائشان مشکل است .

پس این جماعت بسیار و عدد بی شمار [از] (۱) علمای کبار خود را اصحاب خبط و خلط نامیدن ، و حال ایشان را مماثل حال منشد شعر مذکور و مستفتی استفتای مسطور نمودن ، به غایت غریب و بدیع است !

پس ظاهراً مخاطب ، در پرده طعن و تشنیع بر اهل حق ، میخواهد که بنای مذهب سنیه [را] از بیخ برکند ، و ائمه و اساطین دین ایشان را به افحش انواع تفضیح در خلاق رسوا کند ، این همه گو بر او سهل باشد ، لیکن مشکل این است که پدر بزرگوار او - که خود او را آیتی از آیات الهی و معجزه ای از

معجزات نبوی (صلی الله علیه وآله و سلم) دانسته (۱) - نیز در این زمره داخل ، و فهم و ادراک و عقل و شعور از او زایل میگردد ؛ زیرا که او هم این روایت را تصدیق کرده ، و آن را اصل قصه دانسته ، کما ستره عن قریب ؛ فلیتدبر اللیب فی هفوات المخاطب الأریب ، و [ممّا] یقض منه العجب العجیب ! . . !

اما آنچه گفته : یا مانند استفتای مشهور که : خشن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است ؟

پس ذکر این استفتا متضمن چنین سوء ادب ، و به این بی باکی و ابتهاج ، دلیل کمال ناصبیت و خارجیت است ، و این چنین استفتا صادر نمیشود مگر از حمصی شامی که حمصیان با وجود ناصبیت موصوف و مشهورند به حماقت ، چنانچه در “ شرح مقامات حریری ” از مطرزی مذکور است :

الحمص : أحد أجناد (۲) الشام ، وأهلها موصوفون < ۱۶۱ > بالرقاعه باتفاق الجماعه ؛ حتّی أن البغدادیین إذا أرادوا أن یعبروا عن الأحق قالوا : حمصی .

ونوادرهم کثیره ، منها ما أورد أبو العباس السنجری - المعروف ب : جراب الدوله - قال واحد من أهل حمص لآخر : علیک بالسنة حتّی تدخل الجنة ، فقال : و ما السنة ؟ قال حبّ أبی بکر بن عثمان ، وعمر بن الصدیق ، وعثمان بن الفاروق ، وعلی بن أبی سفیان ،

۱- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

۲- فی المصدر : (حمص : أحد أجناس) .

ومعاويه بن أبي طالب . . فقال صاحبه : و ما معاويه بن أبي طالب ؟ قال : كان صلى الله عليه [وآله] وسلّم رجلاً عابداً من حملة العرش ، وكاتب المؤمنين ، وخال الوحي ، وختن النبي (صلى الله عليه وآله) (۱) على (۲) ابنته عائشه وجدته فاطمه .

وقريب من هذا ما مرّ بي في هذا الكتاب : أنه جاء بعضهم إلى بعض القضاة - آخذاً بتليب رجل - فقال : أعزّ الله القاضي ، إن هذا رافضى ناصبي مجبّرى مشبّهى جهمی مبتدعی حروری يشتم على بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، ويحبّ عمر بن أبي قحافه وأبا بكر بن عفان ، فقال القاضي : ما أدري أيّ شيء منك أجيد ؟ أمعرفتك بالمذهب (۳) ، أم علمك بأنساب العرب (۴) .

اما آنچه گفته : اکثر روایات به این مضمون آمده که : ابوبکر را برای امارت حج منصوب کرده ، روانه کرده بودند ، نه برای رسانیدن سوره براءت . . . الی آخر .

پس از روایاتی که منقول خواهد شد ، ظاهر میشود که : نصب ابی بکر

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (وعلی) آمده است .

۳- فی المصدر : (بالمذاهب) .

۴- [الف] در شرح مقامه سادسه و أربعین . (۱۲) . [شرح المطرزی علی مقامات الحریری ، شانزده ورق مانده به آخر کتاب] .

برای ادای سوره براءت و عزل او از آن [را] جماعتی از صحابه روایت کرده اند :

اول و افضل ایشان : جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) .

دوم : ابن عباس (رضی الله عنه) .

سوم : ابوسعید خدری .

چهارم : خود ابوبکر .

پنجم : ابن عمر .

ششم : ابوهریره .

هفتم : ابن ابیوقاص .

هشتم : ابورافع .

نهم : انس بن مالک .

پس بر ذمه مخاطب لازم است که ثابت نماید که اکثر از این صحابه روایت نموده اند که ابوبکر را محض برای امارت حج منصوب کرده بودند نه برای رسانیدن سوره براءت ، و سوره براءت بعد روانگی ابوبکر نازل شد ، تا خود را از بند گران چنین دعوی بی سر و پا وارهانند ، و مقصود خود را به پایه اثبات رسانند .

و هرگاه به روایت نه کس از صحابه عزل ابی بکر ثابت شد ، تواتر حاصل گردید ؛ زیرا که ابن حجر در “ صواعق ” به جهت دعوی روایت هشت کس ، حدیث امامت ابی بکر را در صلوات ، ادعای تواتر آن نموده حیث قال :

اعلم : أن هذا الحديث متواتر ، فإنه ورد من حدیث عائشه

وابن مسعود وابن عباس وابن عمر وعبد الله بن زمعه وأبي سعيد وعلي بن أبي طالب [(عليه السلام)] وحفصه . (۱) انتهى .

اما آنچه گفته : پس در این روایات خود جای تمسک شیعه نماند ، که مدار آن بر عزل ابوبکر است .

پس مخدوش است :

اولاً: به اینکه از این روایات اگر چه عزل ابی بکر ثابت نمیشود ، لیکن اینقدر از آن خود ثابت است که : ابوبکر لیاقت تبلیغ سوره براءت نداشت ، چنانچه در “ تفسیر نیشابوری ” در تفسیر سوره براءت مذکور است :

ونزلت هذه السورة سنة تسع ، وكان قد أمر فيها أبا بكر على الموسم ، فلما نزلت السورة أتبعه علياً [(عليه السلام)] ركب العضباء ليقرأها على أهل الموسم ، فقبل له : لو بعثت بها إلی أبي بكر . . !

فقال : « لا يؤدی عنی < ۱۶۲ > إلا رجل منی » . . إلی آخره (۲) .

و ظاهر است که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) ابوبکر را لایق تبلیغ ندانست که در جواب بعض کسانی که گفته بودند که : این سوره را به سوی ابوبکر بفرست ، ارشاد نمود که : « تأدیه نمیکند از جانب من مگر مردی از من » .

۱- [الف] در ذکر نصوص خلافت ابی بکر از باب اول . (۱۲) . [ب] صواعق : ۲۱ مصر سنه ۱۳۷۵ . [الصواعق المحرقة ۱ / ۵۹ - ۶۰] .

۲- غرائب القرآن ۳ / ۴۲۹ .

و ثانياً: به اینکه متمسک شیعه در باب عزل ابی بکر روایات کثیره است - که ثقات اهل سنت آن را نقل کرده اند - نبذی از آن در این مقام ثبت میشود، پس بدان که در "تفسیر درّ منثور" مذکور است:

أخرج عبد الله بن أحمد بن حنبل في زوائد المسند ، وأبو الشيخ ، وابن مردويه ، عن علي [(عليه السلام)] قال : « لما نزلت عشر آيات من براءه على النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم دعا أبا بكر ليقراها على أهل مكّه ، ثم دعاني فقال لي : « أدرك أبا بكر فحيث ما لقيته فخذ الكتاب منه ، فاقرأه على أهل مكّه » ، فلحقته ، فأخذت الكتاب منه (۱) ، ورجع أبو بكر فقال : يا رسول الله ! نزل فيّ شيء ؟ قال : « لا ، ولكن جبرئيل جاءني فقال : « لن يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك » .

وأخرج ابن أبي شيبة ، وأحمد ، والترمذی - وحسنه - ، وأبو الشيخ ، وابن مردويه ، عن أنس ، قال : بعث النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ببراءه مع أبي بكر ، ثم دعاه فقال : « لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلا رجل من أهلي » ، فدعا علياً [(عليه السلام)] ، وأعطاه إياه .

وأخرج ابن مردويه عن ابن أبي وقاص : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بعث أبا بكر ببراءه إلى أهل مكّه ، ثم

۱- حذف من المصدر قوله : (فاقرأه على أهل مكّه » ، فلحقته ، فأخذت الكتاب منه) .

بعث علياً [(عليه السلام)] على إثره فأخذها منه ، فكان أبو بكر وجد في نفسه ، فقال النبي : « يا أبا بكر ! إنه لا يؤدّي عني إلا أنا أو رجل منّي » (١).

و نیز در “درّ منثور” است :

أخرج عبد الرزاق ، وابن المنذر ، وابن أبي حاتم - من طريق سعيد بن المسيب - ، عن أبي هريره : أن أبا بكر أمره أن يؤذن ببراءه في حجّه أبي بكر بمكه ، قال أبو هريره : ثم أتبعنا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم علياً [(عليه السلام)] وأمره أن يؤذن ببراءه ، وأبو بكر على الموسم كما هو أو قال على هيئته (٢).

و نیز در “درّ منثور” است :

أخرج ابن مردويه ، عن ابن عباس : أن النبي بعث أبا بكر بسوره التوبه ، وبعث علياً [(عليه السلام)] على إثره ، فقال أبو بكر : يا على ! لعل الله ونبيّه سخطا عليّ ؟ فقال على : لا ، و لكن نبيّ الله قال : « لا ينبغي أن يبلغ عني إلا رجل مني » (٣).

١- [الف] قوبلت جميع هذه الروايات على أصل الدرّ المنثور في تفسير سوره التوبه . (١٢) . [ب] الدرّ المنثور ٣ / ٢٠٩ (طبع مصر سنه ١٣١٤) .

٢- [ب] نفس المصدر ٣ / ٢٠٩ .

٣- [ب] نفس المصدر ٣ / ٢٠٩ . [أقول : لم نجد الروايه في الدرّ المنثور لا- في طبعات الكتاب ولا عن طريق الحاسوب ، و لكن قريب منها ما رواه الطبراني في المعجم الأوسط ٣ / ١٦٥] .

و نیز در آن مذکور است :

وأخرج ابن حبان ، وابن مردويه ، عن أبي سعيد الخدري (۱) قال : بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر يؤدّي عنه براءه ، فلمّا أرسله ، بعث إلى علي [(عليه السلام)] ، فقال : « يا علي ! إنه لا يؤدّي عنّي إلا أنا وأنت » ، فحمله على ناقته العضباء ، فسار حتّى لحق أبا بكر ، فأخذ منه براءه ، فأتى أبو بكر النبیّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم وقد دخله من ذلك مخافه أن يكون قد أنزل فيه شيء ، فلمّا أتاه قال : ما لي يا رسول الله ؟ قال : خير ، أنت أخي وصاحبی فی الغار ، وأنت معی علی الحوض ، غير أنه لا يبلغ [عنی] (۲) غيری أو رجل منی .

وأخرج ابن مردويه عن أبي رافع ، قال : بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر ببراءه إلى الموسم ، فأتى جبرئيل ، فقال : « إنه لن يؤدّيها عنك إلاّ- أنت أو رجل منك » ، فبعث علياً [(عليه السلام)] < ۱۶۳ > فی إثره ، حتّى لحقه بين مكّه والمدينه ، فأخذها فقرأها على الناس فی الموسم (۳) .

و قسطلانی در “ شرح بخاری “ آورده :

وعند الإمام أحمد ، من حديث أنس بن مالك - وقال الترمذی

۱- در [الف] اشتبهاً (أبي سعيد ابن الخدري) بود .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- [ب] الدرّ المنتور ۳ / ۲۰۹ (طبع مصر سنه ۱۳۱۴) .

حسن غريب - : أنه بعث ببراءه مع أبي بكر ، فلمّا بلغ ذا الحليفه قال : « لا- يبلغها إلا- أنا أو رجل من أهل بيتي » ، فبعث بها مع علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] . (١) انتهى .

و در “فتح الباری” گفته :

قوله : (قال حميد) ، هو ابن عبد الرحمن بن عوف .

ثم أردف النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعلي [(عليه السلام)] يأمره : أن يؤذن ببراءه .

هذا القدر من الحديث مرسل ؛ لأن حميداً لم يدرك ذلك ، ولا صرح بسماعه له من أبي هريره ، لكن ثبت إرسال علي [(عليه السلام)] من عدّه طرق ؛ فروى الطبري من طريق أبي صالح ، عن علي [(عليه السلام)] قال : « بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر ببراءه إلى أهل مكه ، وبعثه على الموسم ، ثم بعثني في إثره فأدركته ، فأخذتها منه » ، فقال أبو بكر : ما لي ؟ قال : خير ، أنت صاحبني في الغار ، وصاحبني في الحوض ، غير أنه لا يبلغ عنى غيري أو رجل منى .

و من طريق عمرو بن عطيه ، عن أبيه ، عن أبي سعيد . . مثله .

و من طريق العمري ، عن نافع ، عن ابن عمر . . كذلك .

و روى الترمذى من حديث مقسّم ، عن ابن عباس . . مثله مطولاً .

١- [الف و ب] في تفسير سوره براءه من كتاب التفسير . (١٢) . [ارشاد السارى ٧ / ١٤٢] .

وعند الطبراني ، من حديث أبي رافع . . نحوه ، و لكن قال : فأتاه جبرئيل ، فقال : « إنه لن يؤدبها عنك إلا أنت أو رجل منك »

و روى الترمذى - وحسبته - وأحمد من حديث أنس ، قال : بعث النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ببراءه مع أبي بكر ، ثم دعا علياً [(عليه السلام)] فأعطاهما إياه ، وقال : « لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلا رجل من أهله (١) » . (٢) انتهى .

و امام حافظ ابو عبدالرحمن أحمد بن شعيب النسائي (٣) در رساله فضائل جناب امير (عليه السلام) كه مشهور به " خصائص " است ، چنین روایت کرده :

١- في المصدر : (أهلي) .

٢- [الف] في تفسير سورة براءة من كتاب التفسير . (١٢) . [ب] فتح الباري ٨ / ٢٢٠ (طبع مصر سنة ١٣٢٥) . [فتح الباري ٨ / ٢٣٩] .

٣- [الف و ب] در " تحصيل الكمال " شيخ عبدالحق دهلوی مذکور است : النسائي : هو أبو عبد الرحمن ، أحمد بن شعيب بن بحر بن سنان النسائي ، ولد في سنة خمس عشره ومائتين ، ومات بمكة سنة ثلاث وثلاث مائه ، أحد الأئمة الحفاظ العلماء الفقهاء ، كان مقدماً وقده ومشاراً إليه بين أصحاب الحديث والجرح والتعديل ، لقي المشائخ والأكابر . . إلى أن قال : و أيضاً قال الياضي : صنّف النسائي كتاباً في فضائل أمير المؤمنين علي [(عليه السلام)] وأهل البيت - عليهم التحية والسلام - فقالوا له : كيف لم تصنّف في فضائل باقي الصحابه ؟ فقال : بعثني علي ذلك أني رحلت إلى دمشق ، فوجدت أهله منحرفاً عن جادّه إنصاف عن علي [(عليه السلام)] ، فأردت أن أهديهم فألّفت هذا الكتاب . وكان . . . يصوم يوماً ويفطر يوماً ، كان كثير الجماع ، وله أربعة نسوة وسراري متعدده ، ولد سنة خمس عشره ومائتين ، مات سنة ثلاث مائه . (١٢) . [تحصيل الكمال :] .

أخبرنا محمد بن بشار ، قال : حدّثنا عفان وعبد الصمد ، قالوا : حدّثنا حمّاد بن سلمه ، عن سماك بن حرب ، عن انس ، قال : بعث النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ببراءه مع أبي بكر ، ثم دعاه فقال : « لا ينبغي أن يبلغ هذا إلا رجل من أهلي » ، فدعا علياً [عليه السلام] [وأعطاه إياها .

أخبرنا العباس بن محمد الدوري ، قال : حدّثنا أبو نوح (١) قراد ، عن يونس بن أبي إسحاق ، عن زيد بن يثيع (٢) ، عن علي (رضي الله عنه) [عليه السلام] : « أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعث ببراءه الى أهل مكه مع أبي بكر ، ثم أتبعه بعلي [عليه السلام] ، فقال له : « خذ الكتاب فامض به إلى أهل مكه » ، قال : « فلحقته فأخذت الكتاب منه ، فانصرف أبو بكر وهو كئيب ، فقال : يا رسول الله ! أنزل فيّ شيء ؟ قال : « لا ، إلا أني أمرت أن أبلغه أنا أو رجل من أهل بيتي » .

أخبرنا زكريا بن يحيى ، قال : حدّثنا عبد الله بن عمر ، قال : حدّثنا أسباط ، عن فطر ، عن عبد الله بن شريك ، عن عبد الله بن رقيم ، عن سعد ، قال : بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم

١- [الف] أبو نوح [لقبه : قراد - بالضم القاف وتخفيف الراء - واسمه : عبد الرحمن بن غزوان . (١٢) . تقريب . [تقريب التهذيب ١ / ٣٤٨ ، ٦٧٩] .

٢- [الف] زيد بن يثيع - بالضم التحتانيه ، و [قد] تبدل همزه بعدها مثلثه ثم تحتانيه ساكنه ثم مهمله الهمداني الكوفي ثقه مخضرم . (١٢) . تقريب [تقريب التهذيب ١ / ٣٣٢] .

أبا بكر براءة حتى إذا كان ببعض الطريق أرسل علياً (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] ، فأخذها < ۱۶۴ > منه ثم سار بها ، فوجد أبو بكر في نفسه ، فقال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « إنه لا يؤدى عني إلا أنا أو رجل مني » (۱) .

و ولي الله در “ازاله الخفا” گفته :

اصل قصه آن است که : ابوبکر بلانزاع امير حج بود ، و سوره براءت اول به دست ابوبکر صديق داده بودند ، بعد از آن جبريل فرود آمد و امر کرد که : « آن را به دست حضرت مرتضى [(عليه السلام)] بايد فرستاد ! » أخرج الترمذی عن أنس ، قال : بعث النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم براءة مع أبي بكر ، ثم دعاه فقال : « لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلا رجل من أهلي » ، فدعا علياً [(عليه السلام)] ، فأعطاه إياها .

وعن سعد بن أبي وقاص : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بعث أبا بكر براءة إلى أهل مكة ، ثم بعث علياً [(عليه السلام)] على إثره فأخذها منه ، وقال : أبو بكر وجد في نفسه فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « يا أبا بكر ! لا يؤدى عني إلا أنا أو رجل مني » . (۲) انتهى .

۱- [الف] في ذكر توجيه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم براءة مع علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] . [خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام) : ۹۱ - ۹۲] .

۲- [الف و ب] فصل ششم در بيان عمومات و تعريضات قرآن به خلافت خاصه ، از مقصد اول . [ب] ۲ / ۹۸ . [ازاله الخفاء ۱ / ۱۸۹ (چاپ لاهور)] .

و در "تاریخ" سعید بن مسعود کازرونی مذکور است :

أخبرنا شيخنا صدر الدين أبو الجامع إبراهيم بن محمد بن المؤيد الحموي ، (نا) شيخنا المسند محبّ الدين أبو العباس أحمد بن عبد الله الظهير ، (نا) أصيل الدين أبو بكر عبد الله بن عبد الأعلى بن محمد بن أبي القاسم القطان [الإصفهاني ، قال : [(١)] ، (نا) موفق الدين داود بن معمر بن عبد [الواحد بن الفاخر القريشّي ، قال : أخبرنا سديد الدين أبو الوقت عبد الأول بن عيسى الشجري ، أنا محمد بن عبد [(٢)] العزيز الفارسي ، أنبأنا عبد الرحمن بن أبي شريح ، (نا) البغوي ، (نا) العلاء بن موسى ، أنبأنا سوار بن مصيب عن عطية العوفى ، عن أبي سعيد الخدرى ، قال : بعث رسول الله [(صلى الله عليه وآله)] أبا بكر على الموسم ، وبعث معه بسوره براءه ، وأربع كلمات إلى الناس ، فلحقه على بن أبي طالب [(عليه السلام)] فى الطريق فأخذ على [(عليه السلام)] السوره والكلمات ، وكان يبلغ - وأبو بكر على الموسم - فإذا قرأ السوره نادى : « ألاّ (٣) يدخل الجنة إلاّ نفس مسلمه ، ولا يقرب المسجد الحرام مشرك بعد عامه هذا ، ولا يطوفنّ بالبيت عريان ، و من كان بينه و بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (أن لا) .

عهد فأجله إلى مدّته « ، فلَمَّا رجعا ، قال أبو بكر : [ما لى] (١) هل نزل فى شىء ؟ قال : لا ، إلا خير (٢) ، و ما ذاك ؟ قال : إن علياً [(عليه السلام)] لحق بى وأخذ منى السوره والكلمات : فقال : « أجل ، لم يكن يبلغها إلا أنا ، أو رجل منى » (٣) .

و عيني (٤) در “ عمده القارى ” شرح صحيح بخارى آورده :

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (خيراً) .

٣- تاريخ كازرونى (سيره النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)) ، ٤٠ ورق مانده به آخر كتاب .

٤- [الف و ب] در “ بغيه الوعاه ” جلال الدين سيوطى مذکور است : محمود بن أحمد بن موسى بن أحمد بن حسين بن يوسف بن محمود العنتابى الحنفى ، العلامه قاضى القضاء بدر الدين العينى ، ولد فى رمضان سنه اثنتين وستين وسبع مائه بعنتاب ، ونشأ بها ، وتفقه واشتغل بالفنون [بالفقه] وبرع و مهر ، وانتفع فى النحو وأصول الفقه والمعانى . . وغيرها بالعلامه جبريل بن صالح البغدادى ، وأخذ عن الجمال يوسف الملطى والعلاء السيرافى ، ودخل معه القاهره ، وسمع مسند أبى حنيفه للحارثى على الشرف بن الكويك ، وولى نظر الحسبه بالقاهره مراراً ، ثم نظر الأحباس ثم قضاء الحنفيه بها ، ودرّس الحديث بالمؤيديه ، وتقدّم عند السلطان الأشرف برسباى وكان إماماً عالماً علامه عارفاً بالعربيه والتصريف . . وغيرهما ، حافظاً للغه ، كثير الاستعمال لحوشيتها ، سريع الكتابه ، عمّر مدرسه بقرب الجامع الأزهر ، و وقف بها كتبه ، وأمّا نظمه فمنحطّ إلى الغايه ، وربما يأتى به بلا وزن ، وله مصنّفات كثيره منها : شرح البخارى ، شرح الشواهد الكبير والصغير . [ب] بغيه الوعاه : ٣٨٦ (طبع مصر) . [بغيه الوعاه ٢ / ٢٧٥] .

قال السهيلي : كان سيدنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حين قدم من تبوك أراد الحجّ ، فذكر مخالطه المشركين للناس في جمعهم وتلبيتهم بالشرك ، وطوافهم عراه بالبيت ، وكانوا يقصدون بذلك أن يطوفوا كما ولدوا به غير الثياب التي أذنبوا فيها وظلموا ، فأمسك عن الحجّ في ذلك العام ، وبعث أبا بكر . . . بسوره براه لينبذ إلى كل ذى عهد عهده من المشركين ، إلا بعض بنى بكر الذين كان لهم عهد إلى أجل خاصّ ، ثمّ أردف بعلى (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] فرجع أبو بكر إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فقال : هل أنزل فيّ قرآن ؟ قال : « لا ، ولكن أردت أن يبلغ عنى من هو من أهل بيتى » .
(١) انتهى به قدر الحاجه .

و در تفسير " تلخيص " كه تصنيف شيخ فقيه موفق الدين ابى العباس احمد بن يوسف بن الحسن الكواشى (٢) است مذکور است :

- ١- [الف و ب] باب لا يطوف بالبيت عريان من كتاب الحجّ . (١٢) . [عمدہ القارى ٩ / ٢٦٥] .
- ٢- [الف و ب] در " بغيه الوعاہ " جلال الدين سيوطى مذکور است : أحمد بن يوسف بن رافع ، الإمام موفق الدين الكواشى الموصلى ، المفسّر الفقيه الشافعى ، قال الذهبي : برع فى العربيه والقراءه والتفسير ، وقرأ على والده والسخاوى ، وكان عديم النظر زهداً وصلاحاً وصدقاً ، فيزوره السلطان فمن دونه ، فلا يعابأ بهم ، ولا يقوم لهم ، ولا يقبل لهم شيئاً ، وله كشف وكرامات ، وأصبر قبل موته بعشر سنين ، وله التفسير الكبير والصغير جوّد فيه الإعراب ، وحرر أنواع الوقوف ، وأرسل منه نسخه إلى مكّه والمدينه والقدس . قلت : وعليه اعتمد الشيخ جلال الدين المحلى فى تفسيره ، واعتمدت أنا عليه فى تكملته مع الوجيز و تفسير البيضاوى وابن كثير . مات الكواشى بالموصل فى جمادى الآخره سنه ثمانين وست مائه . (١٢) . [بغيه الوعاہ ١ / ٤٠١] .

ونزلت براءه سنه ثمان ، وفيها < ۱۶۵ > فتحت مكة ، فلما كان سنه تسع تجهز صلى الله عليه [وآله] وسلم للحج ، فقيل له : إن المشركين يطوفون بالبيت عراء ، فبعث أبا بكر بسبع ، أو تسع ، أو عشر آيات ، أو ثلاثون ، أو أربعون آية ، ثم اتبعه بعلي [عليه السلام] ليقراها على أهل الموسم ، وأمره أن يؤذن بمكة ومنا وعرفه : « أن قد برئت ذمه الله وذمه رسوله من كل مشرك ، ولا يطوف بالبيت عريان » ، فرجع أبو بكر وقال : يا رسول الله ! أنزل في شأنى شيء ؟ قال : « لا ، ولكن لا ينبغي أن يبلغ هذا إلا رجل من أهلى » . (۱) انتهى .

در “نزل الابرار” ميرزا محمد بدخشانی (۲) که مخصوص است به ذکر

۱- [الف و ب] قوبل على أصل تفسير الكواشى ، والنسخه الحاضره عندى صحيحه عتيقه قوبلت على نسخه المصنّف . (۱۲) .
[التلخيص فى تفسير القرآن العزيز ، صفحه دوم از تفسير سوره توبه] .

۲- [الف و ب] ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی از فضلاى جليل القدر غو علمای جميل الذكر است ، و تصنيفات او مانند “نزل الابرار” و “مفتاح النجا” و “تحفه المحبين” و غير آن از غايت اشتهاى كالمشمس فى رابعه النهار ، فاضل رشيد در “ايضاح لطافه المقال” بر مصنفات او در مناقب اهل البيت [عليهم السلام] تفاخر ميكند ، و آن را دليل مزيد ولاى خود ميارد ، چنانچه بعد ذكر عبارت “رساله شيخ على حزين” در بيان كتب اهل سنت كه در فضائل جناب امير المؤمنين (عليه السلام) و ائمه طاهرين (عليهم السلام) تصنيف نموده اند ميفرمايد : و سواى اشخاص مذكورين ، ديگر از عظماء اهل سنت رسائل منفرد در فضائل اهل بيت طهارت [عليهم السلام] تأليف نموده اند ، مثل رساله “مناقب السادات” از ملك العلماء شهاب الدين بن عمر دولت آبادى ، و “مفتاح النجا فى مناقب آل العباء” و “نزل الابرار” بما صحّ من مناقب اهل البيت الاطهار “از ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشانى .. الى آخر الكلام . (۱۲) . [ايضاح : أقول : وترجم للبدخشى عبد الحى فى نزّه الخواطر ۶ / ۲۶۱ فراجع] .

احادیث صحیحہ ، در قسم اول باب اول - کہ آن قسم مخصوص است بہ احادیثی کہ علمای اعلام سنہ در آن اختلافی ندارند - مسطور است :

أخرج أحمد ، عن عمرو بن ميمون ، قال : إني لجالس إلى ابن عباس - رضي الله عنهما - إذ أتاه تسعه رهط قالوا : يا بن عباس ! إِمِّا أن تقوم معنا ، وإِمِّا أن تخلو بنا ، فقال ابن عباس : بل أقوم معكم - قال : وهو يومئذ صحيح لم يعم - قال : فانتدوا ، فتحدّثوا ، فلا ندري ما قالوا و ما قال ، فجاء ينفض ثوبه وهو يقول : اف وتف ! وقعوا في رجل له عشر خصال ، وقعوا في رجل قال له النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « لأبعثن رجلا لا يخزيه الله أبداً ، يحب

الله ورسوله» ، فاستشرف لها من استشرف ! فقال : « أين على ؟ » قال : قيل : هو في الرحل يطحن ، قال : « وما كان أحدكم يطحن ؟ ! » قال : فجاء وهو أرمد لا يكاد يبصر ، قال : فنفت في عينيه ، ثم هز الرايه ثلاثاً ، فأعطاه إياها ، فجاء بصفيه بنت حى .

قال : ثم بعث أبا بكر (١) بسوره التوبه فبعث علياً [(عليه السلام)] خلفه فأخذها منه ، قال : « لا يذهب بها إلا رجل منى وأنا منه . . . » إلى آخر الحديث (٢) .

و محب الدين طبرى نیز در “رياض نضره” و “ذخائر العقبى” این حديث را از احمد و ابى القاسم دمشقى نقل کرده (٣) .

و ثعلبى (٤) در تفسير خود گفته :

١- فى ذخائر العقبى : (أبو فلان) !

٢- [الف] قبول على أصله فى قسم الأول من باب الأول . (١٢) . [ب] القسم الأول من باب الأول . [نزل الابرار : ٤٧ - ٤٨] .

٣- [ب] رياض نضره ٢ / ٢٢٧ ، ذخاير العقبى : ٦٩ (طبع مصر سنه ١٣٥٦) . [الرياض النضره ٢ / ٢٦٨ - ٢٦٩ (چاپ مصر) ، ذخاير العقبى : ٨٦] .

٤- [الف و ب] در “وفيات الاعيان” ابن خلّكان مذکور است : أبو إسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبى النيسابورى ، المفسّر المشهور ، كان أوحّد زمانه فى علم التفسير ، وصنّف التفسير الكبير الذى فاق غيره من التفاسير ، وله كتاب العرائس فى قصص الأنبياء (عليهم السلام) . . و غير ذلك ، ذكره السمعانى ، وقال : يقال له : الثعلبى والثعالبى ، وهو لقب له وليس بنسب ، قاله بعض العلماء . وقال أبو القاسم القشيرى : رأيت ربّ العزه عزّ وجلّ فى المنام . . وهو يخاطبني وأخاطبه ، فكان فى أثناء ذلك أن قال الربّ - تعالى اسمه - : أقبل الرجل الصالح ، فالتفتُ فإذا أحمد الثعلبى مقبل . وذكره عبد الغافر بن إسماعيل الفارسى فى كتاب سياق تاريخ نيسابور ، وأثنى عليه وقال : هو صحيح النقل ، موثوق به ، حدّث عن أبى طاهر بن خزيمه والإمام أبى بكر بن مهران المقرئ ، وكان كثير الحديث ، كثير الشيوخ ، وتوفّى فى سنه سبع وعشرين وأربع مائه ، وقال غيره : توفّى فى المحرّم سنه سبع وعشرين وأربع مائه ، وقال غيره توفّى يوم الأربعاء لسبع بقين من المحرّم سنه سبع وثلاثين وأربع مائه . إلى آخره . [وفيات الاعيان ١ / ٧٩ - ٨٠] .

فلما كانت سنه تسع أراد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم الحجّ ، ثم قال : « إنه يحضر المشركون يطوفون عراه ، فلا أحبّ أن أحجّ حتّى لا يكون ذلك » ، فبعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر تلك السنه أميراً على الموسم ، ليقم للناس الحجّ ، وبعث معه أربعين آيه من صدر براءه ليقراها على أهل الموسم ، فلما سار دعا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم علياً [(عليه السلام)] فقال : « أخرج بهذه العصبه من صدر براءه ، وأذن بذلك فى الناس إذا اجتمعوا » ، فخرج على [(عليه السلام)] على ناقه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم العصباء حتّى أدرك أبا بكر بذي الحليفه ، وأخذها منه ، فرجع أبو بكر إلى النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم ،

فقال : يا رسول الله ! [ص] بأبي أنت وأُمِّي أنزل في شأنِي شيء ؟ قال : « لا ، و لكن لا يبلغ عَنِّي غيري أو رجل مِنِّي » . (۱)

انتهى .

و سبط ابن الجوزي در كتاب “ تذكرة خواص الامه “ گفته :

ذكر أهل السير : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعث أبا بكر يحجّ بالناس سنة تسع من الهجرة ، وقال له : « إن المشركين يحضرون الموسم ويطوفون بالبیت عراه ، ولا أحبّ أحجّ حتّى لا يكون ذلك » ، وأعطاه < ۱۶۶ > أربعين آیه من صدر سورة براءة ليقرأها على أهل الموسم ، فلما سار ، دعا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم علياً [(عليه السلام)] ، فقال له : « أخرج بهذه الآيات من صدر براءة ، فإذا اجتمع الناس إلى الموسم فأذن بها » ، ودفع إليه ناقته العصابة ، فأدرك أبا بكر بذي الحليفة ، فأخذ منه الآيات ، فرجع أبو بكر إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فقال : بأبي أنت وأُمِّي هل نزل فيّ - أو في شأنِي - شيء ؟ فقال : « لا ، و لكن لا يبلغ عَنِّي غيري أو رجل مِنِّي » (۲) .

و اصیل الدین محدّث در کتاب “ درج الدرر “ گفته که :

صدیق را از مناسک حج صاحب وقوف گردانیده ، و سوره (بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ

۱- [الف] قبول علی أصل التفسیر الثعلبی ونسخته الحاضرہ عتیقه علیها إجازات العلماء . (۱۲) . [تفسیر الثعلبی ۵ / ۸ ، وعنه ابن البطریق فی الخصائص : ۱۶۲] .

۲- [الف] اوایل کتاب در فضایل جناب امیر (علیه السلام) . [تذکره الخواص : ۴۲] .

وَرَسُولِهِ (۱)، و چهار کلمه دیگر که مشتمل بر حکمی بود به او داد که در موسم بر خلائق بخواند، و بعد از توجه ایشان جبرئیل (علیه السلام) برسد، و فرمان رسانید که: «خواندن سوره براءت باید که از پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم واقع شود، یا از کسی که خویش و نزدیک او باشد»، پس علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] را بطلبید، و از عقب یاران فرستاد، با قرار آنکه سوره براءت و احکام اربعه بستانند، و به مردم رسانند، پس جناب ولایت مآب بر طبق فرموده متوجه گشت، و در عرج با ابوبکر و اصحاب او رسید، صدیق پرسید: که امیری یا مأموری؟ جواب داد که: مأمورم و سوره براءت خواندن و جمل چهارگانه به خلق رسانیدن به من تعلق گرفت، فی الحال سوره براءت و کلمات مذکوره را تسلیم وی نمود، و چون به مکه رفتند و حج بگزاردند علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] سوره براءت را بر حجاج بخواند، و احکام به ایشان رسانید، و مضمون آنها آنکه:

«به بهشت نرود مگر نفس مسلمان، و بعد از این تاریخ هیچ مشرک حج نگذارد، و هیچ برهنه طواف خانه نکند، و هر که با پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم عهدی دارد که آن عهد موقت نگشته، تا چهار ماه دیگر از روز نحر، آن پیمانها آخر شود، و هر که عهدی موقت داشته باشد - مانند قبیله بنی حمره (۲) که وعده ایشان تا نه ماه بود - اتمام عهد آن طائفه به

۱- التوبه (۹) : ۲ .

۲- در مصدر : (ضمیره) .

تقدیم رسانند ، لقوله تعالى : (فَأَتَمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ) (۱) ، و آن کس که عهدهی از پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم نیافت (۲) ، چون ماه محرم آخر شود امان از او برخیزد .

بدان که اقوال مفسرین و ارباب سیر و تواریخ در این مقام پر اختلاف و بی هنجار (۳) واقع شده ، آنچه موافق نص است در اینجا اختیار کرده شد . (۴) انتهى .

و ابن کثیر هم - با وصف تعصب کثیر ! - روایت عزل ابی بکر را از ائمه خویش در " تاریخ " خود نقل کرد چنانچه گفته :

وقال الإمام أحمد : حَدَّثَنَا عفان ، حَدَّثَنَا حماد ، عن سماك ، عن أنس بن مالك : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم بعث ببراءة مع أبي بكر فلَمَّا بلغ ذا الحليفة ، قال : « لا يبلغها إلا أنا أو رجل من أهل بيتي » ، فبعث بها مع علي بن أبي طالب [عليه السلام] .

وقد رواه الترمذی من حدیث حماد بن سلمه ، وقال : حسن غریب من حدیث أنس . (۵) انتهى .

۱- التوبه (۹) : ۴ .

۲- در مصدر : (نیافته) .

۳- در مصدر : (ناهنجار) .

۴- درج الدرر : ۷۴۹ - ۷۵۰ .

۵- [الف] ذکر بعث رسول الله أبا بكر من وقائع السنه التاسعه ، از نسخه أحمد حسن خان صاحب . [ب] البدایه والنهایه ۵ / ۳۸ (طبع مصر سنه ۱۳۵۱) . [البدایه والنهایه ۵ / ۴۶] .

و در "فتح الباری" مذکور است :

وأخرج أحمد - بسند حسن - عن أنس : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعث ببراءه مع أبي بكر ، فلمّا بلغ ذا الحليفة ، قال : « لا يبلغها إلّا أنا أو رجل من أهل بيتي » ، فبعث بها مع علي [عليه السلام] . قال الترمذی : حسن غريب .

ووقع في حديث لعلي [عليه السلام] - عند أحمد - : « لمّا نزلت عشر < ١٦٧ > آيات من براءة ، بعث بها النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم مع أبي بكر ليقراها على أهل مكّه ، ثم دعاني فقال : « أدرك أبا بكر فحيثما لقيته فخذ منه الكتاب » ، فرجع أبو بكر فقال : يا رسول الله ! نزل فيّ شيء ؟

قال : « لا ، ولكنّ جبرئيل قال لي : لا يؤدّي عنك إلّا أنت أو رجل منك » .

قال العماد بن كثير : ليس المراد أن أبا بكر رجع من فورهِ ، بل المراد أنه رجع من حجّه .

قلت : ولا مانع من حملة على ظاهره لقرب المسافه (١) .

و در "رياض النضره" مذکور است :

١- [الف] قبول على أصله في كتاب التفسير . (١٢) . [ب] فتح الباری ٨ / ٢٢٢ (طبع قاهره سنه ١٣٢٥) . [فتح الباری ٨ / ٢٤١] .

وعن علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] قال : « لَمَّا نزلت عشر آيات من براءة علي النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، دعا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبا بكر فبعثه بها ليقرأها علي أهل مكّه ، ثم دعاني فقال لي : « أدرك أبا بكر فحيثما لقيته فخذ الكتاب منه فاذهب به إلى مكّه فاقرأه عليهم » ، فلحقته بالجحفه ، فأخذت الكتاب منه ، فرجع أبو بكر إلى النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم فقال : يا رسول الله ! هل نزل فيّ شيء ؟ قال : « لا ، و لكن جبرئيل جاءني فقال : لن يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك » (۱).

اما آنچه گفته : و در « بیضاوی » و « مدارک » و « زاهدی » و در « تفسیر نظام نیشابوری » و « جذب القلوب » و « شرح مشکاه » همین روایت را اختیار نموده اند .

پس اختیار نمودن بیضاوی و غیر او این روایت را کاری نمیگشاید ؛ در جنب اقوال دیگر مفسرین ثقات و محدّثین اثبات و مورخین عالی صفات که جَمّ غفیر و جمع کثیرند ، قول ایشان را اعتباری نیست .

با آنکه عبارت زاهدی صریح نیست در مدعای مخاطب ، و عبارت او این است :

مصطفی علیه [وآله] السلام سال نهم از هجرت صدیق ... را به حج فرستاد

۱- [الف] الباب الرابع فی مناقب علی بن ابی طالب [(عليه السلام)] من القسم الثانی . (۱۲) . [ب] ریاض نضره ۲ / ۲۲۹ .
[و مراجعه شود به فتح الباری ۸ / ۳۲۰] .

و علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] را به دم (۱) فرستاد ، باز دادن عهد را به کافران ؛ که عرب را عادت بود در باز دادن عهد که همان کس بایستی که عهد با وی کرده بودند ، یا کسی از قرابت وی که هم تن وی بودی ... الی آخر (۲) .

این عبارت در مقصود مخاطب - که اختیار روایت عدم نصب ابی بکر است برای ادای سوره براءت - نص نیست ؛ زیرا که در آن همین قدر مذکور است که : آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) جناب امیر (علیه السلام) را عقب ابی بکر برای نقض عهد مشرکان فرستاد ، و آن عام است از اینکه بعد نصب ابی بکر برای ادای سوره براءت و عزل از آن واقع شده باشد یا بدون آن .

و در " جذب القلوب " که از تصانیف شیخ عبدالحق دهلوی است ، در وقایع سال نهم ، این عبارت مذکور است :

و هم در این سال ابوبکر را به حج فرستاد ، و علی مرتضی (علیه السلام) را نیز از عقب او بفرستاد ، تا سوره براءت [را] برخواند ، و نقض عهد مشرکان بکند ، و از طواف عریان منع فرماید ، و هیچ مشرک را نگذارد که حج کند ، و خبر دهد که در بهشت نه در آید الا مؤمن . (۳) انتهی .

۱- یعنی بلا فاصله . در مصدر : (در پی او) .

۲- لطائف التفسیر (تفسیر زاهدی) جلد اول ، شروع سوره توبه ، صفحه دوم ، (۱۲۹ ورق مانده به آخر کتاب) .

۳- [الف] باب پنجم در هجرت نمودن آن حضرت از مکه به مدینه صفحه ۱۳۵ (نسخه چهارم) . [ب] جذب القلوب : ۸۳۰ (طبع نول کشور هند ، سنه ۱۳۲۲) . [جذب القلوب : ۸۳] .

و این عبارت هم صریح نیست در اختیار عدم نصب ابی بکر برای ادای سوره براءت ، بلکه در این عبارت منصوب شدن جناب امیر (علیه السلام) به این خدمت مذکور است ، و آن عام است که : خواه بعد نصب ابی بکر به آن و عزلش از آن باشد ، یا نه ، هر دو امر محتمل است .

و چون که شیخ عبدالحق دهلوی - کما سیجیء در " مدارج النبوه " که موضوع برای بیان و تحقیق < ۱۶۸ > امثال این امور است - روایت نصب و عزل ابی بکر را از ادای سوره براءت اختیار کرده ، بلکه مخالف آن را به حدی ضعیف و سخیف دانسته که اشعاری هم به ورود آن نکرده ، حمل عبارت " جذب القلوب " بر محمل اول واجب باشد لیحصل الجمع بین عبارتی ، و عبارت شیخ عبدالحق در " شرح مشکاه " هم مثل عبارت " جذب القلوب " است ، وهی هذه :

قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « على منى وأنا من على » ، على من است و من از على (علیه السلام) ام « و ما يؤدى عنى إلا أنا أو على » و ادا نکند و حق نگزارد از جانب من هیچ کس مگر من یا على .

در آن سال که آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم ابوبکر صدیق ... را به حج فرستاد و امیر حج ساخت ، بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی (علیه السلام) را نیز فرستاد ، تا نقض عهد مشرکان کند ، و سوره براءت را - که در وی در این باب آیات مُنزَل است - بخواند و ندا بکند که : مشرکان نجسند ، نزدیک نشوند

به مسجد حرام بعد از این سال . (۱) . انتهى .

در این عبارت هم نصی بر مدعی مخاطب که عدم نصب ابی بکر است برای ادای سوره براءت پیدا نیست .

اما آنچه گفته : و همین است ارجح نزد اهل حدیث .

پس البته نزد متعصبین در مقابله شیعه ارجح همان است که موجب منقصت و عیب ثلاثه نباشد ، و گو به طریق ضعف و مجروحین مروی باشد ، و مرجوح آن است که باعث منقصت ثلاثه و فضیلت اهل بیت (علیهم السلام) باشد ، و گو به طرق صحیحه حسنه نزد اهل سنت مروی باشد ، و در میان شان شهرت تامه دارد ! بالجمله جواب کلامش به چند وجه است :

اولا : آنکه اگر یک عالم سنی معتمد علیه اعتراف به امری یا روایت آن نماید ، شیعه را احتجاج به آن صحیح است ، و اگر دیگر کسان - از غایت عناد و تعصب - خلاف آن را ارجح گویند ، مستدل را چه ضرر است ؟ !

إخفای حق و تشهیر باطل کار اهل عناد است ، اگر همین جواب در پیش کرده شود ، باب استدلال و احتجاج علی الاطلاق مسدود شود .

و ثانیاً : آنکه سهیلی و کواشی نصب و عزل ابی بکر را بالقطع ذکر کرده اند .

۱- [الف] باب مناقب علی [(علیه السلام)] من کتاب المناقب . (۱۲) . [أشعه اللمعات ۴ / ۶۷۶] .

و اصیل الدین محدث - که از مشایخ کبار است - آن را موافق نصّ گفته ، و آن را اختیار ساخته ، و خلاف آن را ناهنجار گفته .

و ابن حجر - که جلالت و قدر و عظمت شأنش نزد اهل حدیث سنیان مسلم است - به روایات عزل ابی بکر ، اثبات ارسال جناب امیر (علیه السلام) نموده ، و در حقیقت آن روایات را به روایت بخاری ترجیح داده .

و ثعلبی - که از اعظام معتمدین و اکابر معتبرین ، بلکه امام مفسرین ایشان است ، چنانچه از "ازاله الخفا" هم [می] توان دریافت (۱) - همین روایت را اختیار کرده (۲) .

و جمال الدین محدث (۳) و شیخ عبدالحق (۴) هم آن را حتماً ذکر ساخته اند ، و اشعاری هم به ورود خلاف آن نکرده .

و قسطلانی هم به مصروف بودن امر به سوی جناب امیر (علیه السلام) معترف گردیده ، و ذکر روایت حسنه ، متضمن عزل ابی بکر ، نموده (۵) .

و طحاوی - که به اعتراف خود مخاطب اعلم علمای اهل سنت است به آثار

۱- در مواردی مانند تفسیر آیه : (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ) (سوره النساء (۴) : ۶۰) در ازاله الخفاء ۱ / ۱۷۲ بر او اعتماد نموده است .

۲- چنان که مطالب آنها قبلاً گذشت .

۳- چنان که خواهد آمد .

۴- چنان که گذشت .

۵- چنان که گذشت .

صحابه و تابعین (۱) - هم به انصراف امر تأذین از ابی بکر به سوی جناب امیر (علیه السلام) < ۱۶۹ > قائل شد، و گفته که :

اخبار دلالت میکنند که : جناب رسالت مآبصلی الله علیه [و آله] وسلّمًا ولا ابوبکر را به تأذین فرستاده بود، و بعد آن جناب امیر (علیه السلام) را فرستاد، و آن جناب را امر کرد که تأذین فرماید، و به این جهت فرستادن ابوبکر ابوهیریه را برای تأذین، از مشکلات شمرده (۲).

پس حیرانم که آیا جناب مخاطب این همه ائمه و اعظم دین خود را از اهل حدیث خارج میسازد - چه به زعم او ارجح نزد اهل حدیث خلاف آن است - که این بزرگان به ارجحیت بلکه به تعین و حتمیت آن قائل شده اند، یا از دعوی لاطائل خود دست برمیدارد؟ (۳) و ثالثاً: آنکه میرزا محمد بن معتمدخان بدخشانی - که از ثقات محدّثین متأخرین اهل سنت است - روایت نصب ابی بکر را برای ادای سوره براءت، و عزل او از آن، و انصراف آن به سوی جناب امیر (علیه السلام) [را] از جمله آن احادیث شمرده که علمای اعلام اهل سنت در صحت آن اختلافی ندارند، یعنی کسی از ایشان قدح در آن نمیکند (۴)، پس متانت استدلال اهل حق و تمامیت آن

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۵.

۲- چنان که خواهد آمد.

۳- در [الف] (میبردارد) آمده است که اصلاح شد.

۴- چنان که گذشت.

- بحمدالله - به اجماع اهل سنت واضح گردید زیرا که به روایتی تمسک میکنند که در صحت آن خلافتی ندارند، و سخافت توهمات مخاطب - که به دعاوی لسانیه ابطال واقعیات خواسته - ظاهر شد.

و رابعاً: اینکه روایت مأمور شدن ابی بکر را برای ادای برائت، و معزول شدنش بعد از آن [را]، ولی الله پدر مخاطب - که خودش در مدح و ثنای او مبالغه تمام نموده و آیتی از آیات الهی و معجزه [ای] از معجزات نبوی (صلی الله علیه وآله) دانسته (۱) - تصدیق نموده، و اعتراف به آن کرده، و اصل قصه دانسته (۲).

پس حیرت است که چسان مخاطب تکذیب پدر بزرگوار خویش میکند؟! و او را - با وصف این همه مدح و ثنا و حقوق عظیمه استاذی و ابوت - از جمله محدثین بر آورده، به زمره جهلا داخل میسازد؟!!

و خامساً: دانستی که این روایت را امام احمد بن حنبل در "مسند" خویش آورده، حال آنکه به تصریح سبکی در "طبقات"، احادیث آن همه صحیح اند (۳)، و خود پدر مخاطب هم در "حجت بالغه"، "مسند" او را از طبقه ثانیه شمرد، و مثل "صحیح ترمذی" و "صحیح نسائی" و "سنن ابوداود" دانسته، و از جمله کتاب هایی (۴) که علما آن را تلقی بالقبول نموده، بناء علوم

۱- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه: ۱۸۴.

۲- چنان که گذشت.

۳- الطبقات الشافعیه الکبری ۲ / ۳۱ - ۳۲.

۴- در [الف] اشتباهاً: (کتابهای) آمده است.

بر آن نهاده اند گرفته (۱)، پس بحمدالله احتجاج اهل حق بنا بر این هم به روایت عزل ابی بکر تمام است ، و خرافات مکابراین علی طرف الثمام (۲) .

و سادساً : آنکه ابن روزبهان - که عمده متکلمین سنیه است ، و مخاطب بلکه مقتدای او کابلی هم مقتبس از افادات او میباشند - نیز نصب ابی بکر را برای ادای سوره براءت ، و عزل از آن [را] ، حقیقت خبر دانسته ، و اعتراف به آن نموده ، دل به تصدیق آن داده ! چنانچه گفته :

حقیقه هذا الخبر : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (۳) بعث أبا بكر الصديق أميراً للحجاج ، وأمره أن يقرأ أوائل سورة البراءة على المشركين في الموسم ، وكان بين النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وقبائل العرب عهود ، فأمر أبا بكر بأن ينبذ إليهم عهدهم إلى مدّه أربعة < ۱۷۰ > أشهر كما جاء في صدر سورة البراءة عند قوله : (فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) (۴) ، وأمر - أيضاً - أبا بكر بأن ينادى في الناس : « أن لا يطوف بالبيت عريان ، ولا يحجّ بعد العام مشرك » . .

فلما خرج أبو بكر إلى الحجّ بدا لرسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] في أمر تبليغ

۱- حجه الله البالغه ۱ / ۲۸۳ .

۲- (هذا على طرف الثمام) یعنی : این چیزی است که دست به آن میرسد و این مثل است در آنچه سهل المأخذ باشد . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۳- [ب] في السنة الثامنة من الهجرة .

۴- التوبه (۹) : ۲ .

سوره براءه ؛ لأنها كانت مشتمله على نبذ العهود وإرجاعها إلى أربعه أشهر ، و أن العرب كانوا لا يعتبرون نبذ العهود وعقده إلا من صاحب العهد أو من أحد من قومه ، وأبو بكر كان من بنى تميم ، فخاف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أن لا يعتبر العرب نبذ العهد وعقده إلى أربعه أشهر من أبى بكر ؛ لأنه لم يكن من بنى هاشم ، فبعث علياً [(عليه السلام)] لقراءه سوره البراءه ، ونبذ عهود المشركين ، وأبو بكر على أمره من إماره الحجّ والنداء فى الناس بأن لا يطوف بالبیت عريان ، ولا يحجّ بعد العام مشرك .

فلما وصل على [(عليه السلام)] إلى أبى بكر قال له أبو بكر : أمير ؟ قال : لا ، بل مبلغ لنبذ العهود ، فذهبا جميعاً إلى أمرهم ، فلما حجّوا ورجعوا ، قال أبو بكر لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : فداك أبى وأمى يا رسول الله ! أنزل فى شىء ؟ قال : « لا ، و لكن لا يبلغ عنى إلا أنا أو رجل من أهل بيتى » .

هذا حقيقه هذا الخبر ، وليس فيه دلاله على نصّ ولا قدح فى أبى بكر .

وأما ما ذكر : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : و لكن جبرئيل أتانى ، فهذا من ملحقاته ، وليس فى أصل الحديث هذا الكلام . (١) انتهى .

١- [الف] خبر سادس از اخبار دالّه بر امامت جناب امير (عليه السلام) . [ب] دلائل الصدق ٢ / ٢٤٥ (طبع قم سنه ١٣٩٥) .
[شرح احقاق الحق ٧ / ٤٢٠] .

و این عبارت به صراحت تمام دلالت دارد بر آنکه : جناب رسالت پناه (صلی الله علیه وآله) ابوبکر را اولاً به قرائت سوره براءت امر فرموده ، و او را برای این کار مقرر کرده ، روانه نموده ، و بعد آن معزولش ساخته ، حواله آن به جناب امیر (علیه السلام) کرده ، پس ادعای ارجحیت عدم نصب ابی بکر برای قرائت سوره - به اعتراف مقتدای او - باطل شد و خرافه لاحاصل ، که بر خلاف آن قطع و یقین نموده و آن را حقیقت خبر گفته ، و لله الحمد علی ذلك .

و سابقاً : آنکه این روایت در “ صحیح ترمذی ” مذکور است به این عبارت :

حدَّثنا بندار ، أخبرنا عفان بن مسلم وعبد الصمد ، قالوا : أخبرنا حماد بن سلمه ، عن سماك بن حرب ، عن أنس بن مالك ، قال : بعث النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ببراءه مع أبي بكر ، ثم دعاه ، فقال : « لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلا رجل من أهلي » ، فدعا علياً [(عليه السلام)] ، فأعطاه إياها .

هذا حديث حسن غريب من حديث أنس . (۱) انتهى .

و احادیث “ صحاح ” نزد اهل سنت جلالتی و عظمتی که دارد مخفی نیست ، چنانچه فضل بن روزهان در “ ابطال الباطل ” گفته :

۱- [الف] تفسیر سوره التوبه من أبواب تفسیر القرآن ۵۵ صفحه (نسخه مطبوعه دهلی) . (۱۲) . [ب] صحیح الترمذی ۲ / ۱۴۰ (طبع کانپور هند) . [سنن ترمذی ۴ / ۳۳۹] .

أما صحاحنا فقد اتفق العلماء على أن كل ما عدّ من الصحاح سوى التعليقات في الصحاح الستة لو حلف بالطلاق أنه من قول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أو من فعله أو تقريره لم يقع الطلاق و لم يحنث . (۱) انتهى .

پس احتجاج ما به این روایات عین تحقیق < ۱۷۱ > و صواب ، و قیل و قال معاندین و جاحدین نقش بر آب ، و لله الحمد فی المبدء والمآب .

اما آنچه گفته : از "معالم" و "حسینی" و "معارض" و "روضه الاحباب" و "حیب السیر" و "مدارج" چنان ظاهر میشود که : اول آن حضرت ابوبکر را به قرائت این سوره امر نموده بودند ، بعد از این علی مرتضی [علیه السلام] را در این کار نامزد فرمودند ، و این دو احتمال دارد ... الی آخر .

پس عبارات این کتب به تمام صراحت و کمال وضوح ، نصوص صریحه اند در عزل ابی بکر از ادای سوره برائت ، و اصلا احتمال دوم را در آن گنجایش نیست .

مخاطب یا رجماً بالغیب تجویز احتمال دوم در این عبارات نموده ، یا آنکه دیده و دانسته عمداً کمر همت و الانهت (۲) را بر اضلال و تلبیس

۱- [الف] فی جواب المطلب الرابع فی أن علیاً (علیه السلام) صاحب الحوض و اللواء والصراط ، من القسم الثالث فی الفضائل الخارجیه . (۱۲) . [ب] دلائل الصدق ۲ / ۳۸۰ - ۳۸۱ (طبع قم سنه ۱۳۹۵) . [احقاق الحق : ۲۱۱] .

۲- نهت : همت بستن و اراده کردن بر چیزی . کمال مطلوب ، غایت آرزو ، غکمال مقصود ، ایده آل ، شهوت در چیزی ، بلوغ همت و خواهش در چیزی ، حریص گردیدن ، آزمند گردیدن . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

چست بسته ، مصدر چنین کذب شنیع و بهتان فطیع گردیده ، حالا- عبارات این کتب نقل کرده میشود ، در “ تفسیر معالم التنزیل ” مسطور است :

فلما كان سنة تسع أراد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يحجّ ، ثم قال : « إنه يحضر المشركون فيطوفون عراً » ، فبعث أبا بكر تلك السنة أميراً على الموسم ليقم للناس الحجّ ، وبعث معه بأربعين آية من صدر براءة ليقراها على أهل الموسم ، ثم بعث بعده علياً [(عليه السلام)] على ناقته العضباء ليقراً على الناس صدر براءة ، وأمره أن يؤذن بمكّه ومنى وعرفه : « أن قد برئت ذمّه الله وذمّه رسوله من كل مشرك ، ولا يطوف بالبيت عريان » ، فرجع أبو بكر فقال : يا رسول الله ! بأبي أنت وأمّي ! أنزل في شأنى شيء ؟ قال : « لا ، و لكن لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلاّ رجل من أهلى » (۱) . . إلى آخره .

و در “ تفسیر حسینی ” مذکور است :

و به (۲) چند روز بعد از رفتن ابوبکر صدیق . . . ، مرتضى على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] را

۱- [الف] قبول أولاً على نسخه مكتوبه ، وثانياً على نسخه مطبوعه فى البمبئى . (۱۲) . [ب] معالم التنزیل : صفحه : ۲۹۲)
طبع هند سنه ۱۲۸۳ . [تفسیر بغوی (معالم التنزیل) ۲ / ۲۶۷] .

۲- در مصدر : (بعد از) .

طلب فرمود ، و بر ناقه عضبا سوار ساخته ، از عقب ابوبکر . . . فرستاد ، و امر کرد که : « آیات را از وی گرفته خود قرائت کن ، و چون از این حال پرسیدند ، جواب داد که : جبرئیل به من آمد و گفت : « ادای این پیغام نکند مگر تو یا کسی که از تو باشد » (۱) . . . الی آخر .

و در معارج مسطور است :

جبرئیل فرود آمده ، پیغام به حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم رسانید که : « باید هیچ کس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی (علیه السلام) .

و به روایتی : « مگر تو یا مردی که از تو باشد » .

و چون امیرالمؤمنین علی (رضی الله عنه) [علیه السلام] از میان قوم عشیره به زیادتى قربت و قرابت به رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم اختصاص داشت ، آن سرور جناب ولایت پناه (رضی الله عنه) [علیه السلام] را از کیفیت واقعه آگاه گردانید ، و فرمود که : « از عقب ابوبکر برو ، و اوائل سوره براءت را از وی بستان . . . » الی آخر (۲) .

و در کتاب “ روضه الاحباب “ مذکور است :

ابوبکر پنج بدنه به جهت هدی خاصه خویشتن با خود ببرد ، و از مسجد ذوالحلیفه احرام بست و روان شد ، جبرئیل (علیه السلام) بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم نازل شد و گفت : « ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد » ، آن سرور صلی الله علیه [و آله] و سلم علی مرتضی (رضی الله عنه) [علیه السلام] را

۱- [ب] تفسیر حسینی : ۲۶۰ ، (طبع نول کشور هند ، سنه ۱۲۸۸) . [تفسیر حسینی : ۲۹۹] .

۲- معارج النبوه ۴ / ۲۴۸ .

بطلبید و او را از کیفیت واقع خبردار گردانید، و گفت: «برو از عقب ابی بکر، و اوائل سوره براءت < ۱۷۲ > [را] (۱) از او بگیر، و در موسم حج بر مردم بخوان، و این چهار کلمه را به مردم رسان:

یکی: آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مؤمن باشد.

دوم: آنکه عریان طواف خانه کعبه نکنند.

سوم: آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد.

چهارم: آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول او صلی الله علیه [و آله] و سلم داشته باشد، و آن عهد مؤجل بود، در عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن مدت، و اگر عهدی نداشته باشد اصلاً، یا عهد وی موقت نبود، وی تا مدت چهار ماه در امان باشد، و بعد از آن اگر مسلمان نشود، مال و خون وی هدر بود.»

و ناقه خاصه خود عضبا [را] (۲) به علی (علیه السلام) داد تا بر آن سوار شود، و به جهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد، و در راه در منزل ضحجان (۳) یا عرج به وی رسید، و ابوبکر پرسید از علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] که: امیر آمده ای یا مأمور؟ گفت: مأمورم، و لکن سوره را به من ده که حکم چنین

۱- زیاده از مصدر.

۲- زیاده از مصدر.

۳- [الف و ب] ضحجان - بضاد معجمه وجیم ونونان بینهما ألف کسکران - : کوهی است نزدیک مکه معظمه . (۱۲) . [انظر : الصحاح ۶ / ۲۱۵۴ ، معجم ما استعجم ۲ / ۸۵۶ ، لسان العرب ۱۳ / ۲۵۳ .. و غیرها] .

است که بر مردم خوانم ، و این کلمات چهارگانه را به مردم رسانم ، ابوبکر فی الحال آیات را تسلیم علی [(علیه السلام)] کرد ، بعد از آن چون از این مهمات فارغ گشتند و به مدینه مراجعه نمودند ابوبکر صدیق نزد حضرت صلی الله علیه [وآله] و سلم رفت و گفت : یا رسول الله ! ... (۱) چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی ؟

و روایتی آنکه : از راه برگشت و این سخن به عرض رسانید . (۲) انتهى مختصراً .

و در “ حیب السیر ” گفته :

بعد از توجه امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق ، جبرئیل امین [(علیه السلام)] بر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه [وآله] و سلم نازل گشته گفت : « فرمان رب العالمین چنان است که : ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد » ، لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه [وآله] و سلم علی کرم الله وجهه [(علیه السلام)] را طلبیده ، و بر حکم الهی مطلع گردانیده ، فرمود که : « از عقب صدیق اکبر بشتاب و اوائل برائت را از وی بستان » (۳) ... الی آخر .

و در “ مدارج النبوه ” مسطور است :

۱- در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است .

۲- در روضه الاحباب ، ورق : ۱۵۷ - ۱۵۶ ، سطر اخیر سقط شده ، ولی در چاپ مطبعه انوار محمدی امین آباد لکهنو سنه ۱۲۹۷ صفحه : ۳۶۰ موجود است .

۳- [ب] حیب السیر مجلد اول ، جزء سوم : ۷۱ (طبع هند ، سنه ۱۲۷۳) . [حیب السیر ۱ / ۴۰۲] .

چون ابوبکر صدیق از مسجد ذوالحلیفه احرام بسته ، روان شد ، جبرئیل (علیه السلام) بر آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلّم نازل شد که : « ادای رسالت و پیغام نکند مگر تو یا علی » .

و در روایتی : « یا مردی که از تو باشد » ؛ زیرا که ثبوت عهد و نقض آن کار مردی است که صاحب معامله است ، یا کسی که خویش و قرابت او باشد ، پس آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلّم به علی مرتضی [(علیه السلام)] فرمود که : « عقب ابی بکر برو ، و این آیات از وی بستان ، و در روز حج بر مردم بخوان » . (۱) انتهی .

اما آنچه گفته : دوم : آنکه علی مرتضی [(علیه السلام)] را شریک ابوبکر کردند ، تا هر دو به این خدمت قیام نمایند ، چنانچه روایات “ روضه الاحباب ” و “ بخاری ” و “ مسلم ” و دیگر محدّثین همین احتمال دوم را قوت میبخشند ؛ زیرا که اینها به اجماع روایت کرده اند که : ابوبکر صدیق ابوهریره را در روز نحر با جماعت دیگر - که متعینه علی مرتضی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] بودند - فرمودند تا منادی دهند : « لا یحجّ بعد العام مشرک ، ولا یطوف بالبيت عریان . . » إلی آخره .

پس بدان که در صورت صحت روایات مذکوره ، در آنها تصریح این معنا واقع نیست که : ابوهریره سوره برائت را میخواند ، بلکه به همین دو فقره که مخاطب ذکر کرده ، ندا میکرد و آن غیر سوره برائت است ، چنانچه در

“ صحیح بخاری ” مذکور است که ابوهریره (۱) گفت :

بعثنی أبو بکر فی تلك الحجة فی المؤذنین [بعثهم بعد النحر] (۲) يؤذنون بمنى أن لا يحج بعد العام مشرك ، ولا يطوف بالبيت < ۱۷۳ > عريان .

قال حميد : ثم أردف النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بعلى بن أبي طالب [(عليه السلام)] فأمره أن يؤذن ببراءه .

قال أبو هريره : فأذن معنا على [(عليه السلام)] في أهل منى يوم النحر ببراءه ، و أن لا يحج بعد العام مشرك ، ولا يطوف بالبيت عريان . . . (۳) إلى آخر الحديث .

پس حکم به تبلیغ براءت مختص به حضرت علی (علیه السلام) باشد .

و نیز این قول دلالت میکند بر اینکه : فرستادن ابوبکر ، ابوهریره و غیر او از مؤذنین را ، قبل از فرستادن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] بود .

چنانچه قوله :

۱- در [الف] شتباهاً : (ابوبکر) آمده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] فی باب تفسیر قوله تعالى : (وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ . .) إلى آخر الآیه [التوبه (۹) : ۳] من کتاب تفسیر القرآن ، و باب ما یستر من العوره من کتاب الصلاه ، و فی باب لا یطوف بالبيت عریان من کتاب الحج . (۱۲) . [ب] البخاری ۶ / ۶۴ . [صحیح بخاری ۵ / ۲۰۲ - ۲۰۳] (چاپ دارالفکر بیروت) .

ثم أردف بعلى بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، وأمره أن يؤذن ببراءه بعد قوله : بعثني أبو بكر في تلك الحجّه في المؤذنين يؤذنون بمنى .

بر آن دلالت دارد ؛ زیرا که در کتب نحو تصریح واقع شده به اینکه : حرف (ثم) برای تراخی و ترتیب موضوع است .

اما آنچه گفته : و از این روایات صریح معلوم میشود که : ابوبکر از این خدمت معزول نشده بود ، و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد ، و منادیان را نصب نمیفرمود .

پس مردود است به چند وجه :

اول : اینکه این روایات را که در آن تأذین ابوهریره و غیره به امر ابی بکر وارد است ، از روایات اهل سنت است ، بر شیعه حجت نیست .

دوم : آنکه بعد تسلیم این روایات ، هرگز دلالت بر عدم عزل ابی بکر نمیکند ، چنانچه دانستی .

سوم : آنکه شیعیان را میرسد که بگویند که : از ابوبکر دخل در خدمت غیر چه مستبعد بود ، بلکه این هم - بر تقدیر وقوع آن - از امارات صحت قول شیعیان است که : ابوبکر منصب خلافت و نیابت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را که - به موجب نصّ و نصب آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) - تعلق به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشت غصب نموده .

چهارم : آنکه علمای اهل سنت نیز این دخل ابی بکر را منافی عزل او

نمی دانند ، بلکه آنچه گفته اند آن است که :

حضرت علی (علیه السلام) آواز خود را چندان بلند نمیتوانست فرمود که به تمام مردم میرسید ، لهذا ابوبکر ، ابوهریره و کسان دیگر را مقرر نموده بود که آنچه آن حضرت بگوید ، شنوده ، تکرار نمایند ، تا مردم دیگر که بعید باشند بشنوند ، چنانچه قسطلانی در شرح حدیث مذکور گفته :

وإنما كانت مباشرة أبي هريره لذلك بأمر الصديق ، فكان أبو هريره ينادي بما يلقيه إليه عليّ ممّا أمر بتبليغه ، وإن كان الأمر في ذلك مصروفاً إلى عليّ [(عليه السلام)] [(۱)] ؛ لأن الصديق كان هو الأمير على الناس في تلك الحجّه ، وكان عليّاً [(عليه السلام)] لم يطق التأذين وحده ، فاحتاج لمعين على ذلك .

ويدلّ على ذلك حدیث محرز بن ابی هریره ، عن أبيه ، قال : كنت مع عليّ [(عليه السلام)] حين بعثه النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ببراءة إلى أهل مكّه ، فكنت أنادي معه بذلك حتّى يصحل (۲) صوتي ، وكان ينادي قبلي حتّى يعيبي (۳) .

۱- لم يرد في المصدر قوله : (وإن كان الأمر في ذلك مصروفاً إلى عليّ [(عليه السلام)]) .

۲- قال الجوهري : يقال : في صوته صَحَلٌ .. أي بُحُوخَه . وقد صَحَلَ الرجل - بالكسر [يعني بكسر العين] - يصحلّ صَحَلًا .. أي صار أبحّ ، فهو صَحِلُ الصوت وأصحل . انظر : الصحاح ۵ / ۱۷۴۳ .

۳- قال الجوهري : العيّ : خلاف البيان . . . ويقال أيضاً : عيّ بأمره وعيّي ، إذا لم يهتد لوجهه . راجع : الصحاح ۶ / ۲۴۴۲ . [الف] في باب تفسير (وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ . .) إلى آخر الآيه [التوبه (۹) : ۳] من كتاب التفسير . [ب] ارشاد الساری ۷ / ۱۴۳ (طبع مصر سنه ۱۳۰۴) .

و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث - أعنی حدیث تأذین أبی هریره بأمر أبی بکر - گفته :

قال الطحاوی - فی مشکل الآثار - : هذا مشکل ؛ لأن الأخبار فی هذه القصه تدلّ علی أن النبى صلی الله علیه [وآله] وسلّم بعث أبابکر بذلک ، ثم أتبعه علیاً [(علیه السلام)] فأمره أن يؤذن ، فكيف یبعث < ١٧٤ > أبو بکر أبا هریره و من معه بالتأذین مع صرف الأمر عنه فی ذلک إلی علی [(علیه السلام)] ؟ !

ثم أجاب بما حاصله : إن أبا بکر كان الأمير علی الناس فی تلک الحجه بلا خلاف ، وكان علی [(علیه السلام)] هو المأمور بالتأذین بذلک ، وكان علیاً [(علیه السلام)] لم یطق التأذین بذلک وحده واحتاج إلی من یعینه علی ذلک ، فأرسل معه أبوبکر أبا هریره وغيره لیساعده علی ذلک (١).

بس عجب است که مخاطب از اطلاع بر افادات اسلاف و علماء خود بهره نیافته ، به اتباع هواجس نفسانیه و وساوس ظلمانیه آنچه خواسته ، نگاشته .

١- [الف] قبول علی أصل فتح الباری فی الباب المذكور فی کتاب التفسیر . (١٢) . [ب] فتح الباری ٨ / ٢٢٠ (طبع المطبعه الخیریه سنه ١٣٢٥) . [فتح الباری ٨ / ٢٣٨ - ٢٣٩] .

اما آنچه گفته : آمدم بر احتمال اول که ظاهر « لا یؤدی عنی إلا رجل منی » آن را قوت میبخشد .

پس عین مکابره و عناد است ؛ زیرا که « لا یؤدی عنی إلا رجل منی » نص است در عزل ابی بکر ، و هرگز معنایی دیگر سوای آن ندارد ، و کلام مخاطب دلالت دارد بر آنکه احتمالی که منافی عزل نباشد نیز از این فقره مفهوم میتواند شد .

اما آنچه گفته : و نیز حکم آن سرور صلی الله علیه [و آله] وسلم که : « سوره را از ابوبکر بگیر و تو آن را بخوان » بر تقدیر صحت ، این جمله مؤید میشود .

پس این جمله را چنانچه دانستی و خواهی دانست ، ائمه ثقات اهل سنت روایت کرده اند ، و آن را تلقی به قبول فرموده ، پس تشکیک در صحت آن ناشی نیست مگر از تعصب و عناد .

اما آنچه گفته : این عزل به سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابی بکر نبود .

پس باطل است از جهت بطلان دلیلش که بعد از این گفته ، و آن این است :

زیرا که به اجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حاج معزول نشد .

و وجه بطلانش این است که از روایات اهل سنت عزل ابی بکر از حج ثابت میشود ، چنانچه در کتاب “ جمع الجوامع ” سیوطی به روایت ابن جریر مذکور است :

عن الحارث بن مالک ، قال : خرجت إلی مکة ، فلقیت سعد بن

مالك ، فقلت له : هل سمعت لعلی [(عليه السلام)] منقبه ؟ قال : قد شهدت له أربعاً لئن يكون لي إحداهن أحب إلي من الدنيا أعمّر فيها ما عمّر نوح : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعث أبا بكر ببراءة من مشركي قريش ، فسار بها يوماً وليله ، ثم قال لعلی [(عليه السلام)] : « الحق أبا بكر فخذها منه ، فبلغها ، ورُدّ عليّ أبا بكر » ، فرجع أبو بكر فقال : يا رسول الله ! [ص] هل نزل في شيء ؟ قال : لا ، إلا خير (١) ، إلا أنّه ليس يبلغ عنى إلا أنا أو رجل مني .

أو قال : من أهل بيتي . . إلى آخر الحديث (٢) .

و در کتاب “کنز العمال” تبویب “جمع الجوامع” سیوطی مذکور است :

عن أبي بكر : إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعثه ببراءة إلى أهل مكّة ، و أن لا- يحجّ بعد العام مشرك ، ولا- يطوف بالبيت عريان ، ولا يدخل الجنّة إلا نفس مسلمه ، و من كان بينه و بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عهد فأجله إلى مدته ، و ([أنّ] الله برىء من المشركين ورَسُولُهُ) (٣) ، فسار بها ثلاثاً ، ثم قال لعلی [(عليه السلام)] : « الحقّه فردّ عليّ أبا بكر ، وبلغها أنت » ، ففعل ، فلمّا قدم أبو بكر . . . بكى ، فقال يا رسول الله ! [ص] < ١٧٥ > حدث في شيء ؟ قال : ما حدث فيك إلا خير ، لكن أمرت أن لا يبلغه إلا أنا

١- في المصدر : (إلا خيراً) .

٢- جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ١٦ / ٥٠٣ .

٣- التوبه (٩) : ٣ .

أو رجل مني . حم (۱) . وابن خزيمة وأبو عوانه . قط (۲) . (۳) .

و میرباقر داماد - علیه الرحمه - در " حاشیه تقویم الایمان " ، فرموده :

فی کتاب درر السمطین - لمحدثهم الناقد الحموی - : یاسناده عن زید بن یثیع ، عن أبی بکر بن أبی قحافه : أن النبى صلی الله علیه [وآله] وسلم بعثه ببراءه علی أهل مکة ، و أن لا یحجّ بعد العام مشرک ، ولا یطوف بالبيت عریان ، ولا یدخلنّ الجنّه إلاّ نفس مسلمه ، و من كانت بینه و بین رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم مدّه فأجله مدّته ، و (أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ) (۴) .

قال : فسار بها ثلاثاً ، ثم قال لعلى [(علیه السلام)] : « الحقّه فردّ علیّ أبا بکر ، وبلغها أنت » ، ففعل ، فلما قدم أبو بکر علی النبى صلی الله علیه [وآله] وسلم بکی ، وقال : یا رسول الله ! حدث فیّ شیء ؟ فقال : « أمرت أن لا یبلغ إلاّ أنا أو رجل منی » (۵) .

۱- [الف و ب] أى احمد بن حنبل فى مسنده .

۲- [الف و ب] أى الدارقطنی . (۱۲) .

۳- [الف] تفسیر سوره التوبه من الفصل الرابع فى التفسیر من کتاب الأذکار من حرف الهمزه . (۱۲) . [ب] کنز العمال ۱ / ۲۴۶ . [کنز العمال ۲ / ۴۱۷ (طبع مؤسسه الرساله ، بیروت)] .

۴- التوبه (۹) : ۳ .

۵- مراجعه شود به شرح تقدمه تقویم الایمان : ۱۰۹ - ۱۰۴ . قسمتی که مؤلف نقل کرده اند ، بخشی از آن در متن و بخش دیگر در حاشیه صفحه : ۱۰۷ - ۱۰۸ موجود است .

و در "روضه الصفا" آورده که :

در "اعلام الوری" مذکور است که : چون علی [(علیه السلام)] در راه با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رسید ، صدیق اکبر پرسید که : ای علی ! چه صورت واقع شد ؟ مگر در شأن من چیزی نازل گشته ؟ علی [(علیه السلام)] گفت : « نه ، و لکن حضرت رسول صلی الله علیه [وآله] وسلّم مرا فرموده که سوره برائت را از تو بستانم ، و بر مشرکان خوانم ، و عهد ایشان باطل گردانم . »

امیرالمؤمنین ابوبکر از راه بازگشته نزد حضرت رسول صلی الله علیه [وآله] وسلّم آمد ، به عرض رسانید :

إنك أهلتني لأمر طالت فيه الأعناق ، فلما توجهت له رددتني ؟ قال (۱) : أنزل في قرآن ؟ قال النبي صلی الله علیه [وآله] وسلّم : « لا- ، ولكنّ الأمين هبط إلي من الله عزّوجلّ بأنه لا يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك ، وعلى منّي ، وهو أخي ، ووصيي ، ووارثي ، وخليفتي في أهلي وأمتي بعدى ، ويقضى ديني ، وينجز وعدي ، ولا يؤدّي عنّي إلاّ علی . » (۲) انتهى .

۱- فی المصدر : (مالی) بدل : (قال) .

۲- [ب] روضه الصفا ۲ / ۵۲۲ (طبع ایران ، سنه ۱۳۷۹) . [روضه الصفا ۲ / ۵۲۱ - ۵۲۲ (چاپ مرکزی) ۲ / ۱۶۶ - ۱۶۷] چاپ سنگی) ، و مراجعه شود به اعلام الوری ۱ / ۲۴۸ ، ارشاد شیخ مفید ۱ / ۶۵] .

از این روایات به صراحت تمام معلوم شد که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به جناب امیر (علیه السلام) حکم فرمود که: ابوبکر را به نزد من برگردان، و آن جناب او را از راه به خدمت آن جناب برگردانید، و ابوبکر به خدمت جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، پس ثابت شد که از امارت حاج هم معزول شد، و اگر معزول نشدی، حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکم به ردّ او نمیدادی، بلکه میفرمودی که: ابوبکر بر امارت حج بماند و برود، و جناب امیر (علیه السلام) سوره براءت را برساند.

از حکم به ردّ نمودن او چه سود بود؟ و از اینجا است که فضل بن روزبهان ردّ ابوبکر را که علامه حلی ذکر کرده حیث قال: ونفّذه لأداء سوره البراءه ثم ردّه . (۱) انتهى .

عین عزل او از امارت حج دانسته، چنانچه به جواب علامه حلی، از دلیل و حجت عاجز آمده، زبان به سبّ و شتم گشاده، و در پی تجهیل ائمه خود فتاده و گفته:

و من غایه جهلک بالأخبار إنک تدعی: إنه لما لحقه علی [(علیه السلام)] رجع قبل الحجّ / فیا أيها الجاهل! من حجّ تلک السنه؟ [إن رجع أبو بکر؟ أتدعی أن علیاً [(علیه السلام)] کان أمیر الحاجّ تلک السنه و [(۲)] تخالف الخبر المتواتر؟ أم تدعی: أنه لم < ۱۷۶ > یحجّ فی سنه تسع

۱- نهج الحق: ۲۶۵.

۲- الزیاده من [ب] واحقاق الحق .

أحد؟ و كلّ هذا من جهلك و بغضك .. (۱) إلى آخر هذيانه .

پس الحال باید دید که اولیای ابن روزبهان در حق ائمه کبار خود مثل : ابن جریر ، و امام احمد بن حنبل ، و ابن خزیمه ، و ابو عوانه ، و دارقطنی - که ردّ ابی بکر را روایت کرده اند - چه میفرمایند ؟

آیا ایشان را هم جاهل و مبغض و منکر متواتر میگویند ؟ یا طریقه ندامت و استعفا از خرافه امام خود میبینند ؟ !

و بالجمله هر گاه نزد ابن روزبهان ردّ ابوبکر عین عزل او از امارت حج است ، مطلوب بلاکلفت حاصل است ، و لله الحمد علی ذلک .

و مع هذا چونکه به روایات معتمده ائمه اهل سنت ثابت شد که : ابوبکر از راه بازگشت (۲) پس تا وقتی که به دلیلی که مفید یقین شود ، ثابت ننمایند که باز ابوبکر به امارت حاج از خدمت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رخصت یافت ، بر ما حجت تمام نمیشود ، و احتجاج به روایاتی که به طرق سنیه منقول شده ، برای الزام اهل حق سمتی از جواز ندارد ، چنانچه بر ارباب اذهان صافیه و ارباب الباب زاکیه مخفی و محتجب نیست .

و اگر غرض از اجماع بر عدم عزل ابی بکر ، اجماع شیعه و سنی

۱- [ب] دلائل الصدق ۱۸ / ۳ (طبع قم سنه ۱۳۹۵) . [احقاق الحق : ۲۲۲] .

۲- [الف و ب] رجوع ابی بکر را نسائی و سهیلی و ثعلبی و کواشی و سبط ابن الجوزی و محب الدین طبری و عینی و غیر ایشان نیز نقل کرده اند ، کما علمت سابقاً . (۱۲) .

است ، پس کذب فضیح و بهتان صریح است که ادنی محصلی ریبی در بطلان آن ندارد .

و بر فرض اینکه ابوبکر از امارت حاج معزول نشده باشد ، لیکن چون از تبلیغ برائت که متضمن احکام عظیمه و جلیله بود معزول شد ، این عزل او دلالت کرد بر اینکه او استحقاق خلافت و نیابت عامه نداشت ، چنانچه سیدمرتضی علم الهدی - علیه الرحمه - فرموده :

و بعد ۱ لو سلّمنا أن ولاية الموسم لم تنفسخ (۱) ، لكان الكلام باقياً ، لأنه إذا كان ما ولی مع تطاول الزمان إلا هذه الولاية ، ثم سلب شرطها [و] (۲) الأفخم الأعظم منها ، فليس ذلك إلا تنبيهاً على ما ذكرناه (۳) .

اما آنچه گفته : و چون لیاقت سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات چند لک (۴) کس از مسلمین است ، و مستلزم ادای احکام بسیار ، و خواندن

۱- فی المصدر : (لم تنفسخ) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الشافی ۴ / ۱۵۵ . وأشار السيد (رحمه الله) فی آخر كلامه إلى ما ذكره فی الصفحة السابقه : ان تركه (علیه السلام) الولاية لبعض أصحابه - مع حضوره وإمكان ولايته - والعدول عنه إلى غيره - مع تطاول الزمان وامتداده - لابد من أن يقتضى غلبه الظنّ بأنه لا يصلح للولاية .

۴- لک : صد هزار ، مؤلف تحفه گوید : نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است . مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه :

خطبه ها ، و تعلیم مسائل بی شمار ، و فتوا دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیر رو میدهد ، و محتاج به اجتهاد عظیم و علم وافر میگرداند به ابوبکر ثابت شد .

پس جوابش آنکه : در این قول دعاوی عدیده یاد کرده ، و سند و حجت یکی از آن [را] ذکر نساخته ، و تا وقتی که این دعاوی را به دلیل مقبول ثابت نکند ، لایق جواب نیست .

اول : لازم است که ثابت نماید که : در این سال در حج چند لک کس از مسلمین حاضر بودند .

دوم : آنکه این امارت مستلزم ادای احکام بسیار و تعلیم مسائل بی شمار بوده .

سوم : آنکه فتوا در وقایع نادره و حوادث غریبه در این امارت لازم بوده .

چهارم : آنکه این امارت مستلزم اجتهاد عظیم و علم وافر بود (۱) .

اما آنچه گفته : لیاقت قرائت چند آیه به آواز بلند که هر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد ، چرا او را ثابت نخواهد بود ؟

۱- از ابتدای این اشکال یعنی (اما آنچه گفته : و چون لیاقت ..) تا آخر پاسخ در نسخه [الف] در حاشیه آمده است .

پس مردود است به چند وجه :

اول : آنکه اگر این کار سهل و آسان بود ، و هیچ بزرگی و عظمت نداشت و هر کس سرانجام آن میتواند داد ، ابوبکر چرا به خدمت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض نمود : (وأهلتنی لأمر طالت فيه الأعناق ..) .

چه این قول او بر نهایت عظمتش دلالت دارد .

و نیز چرا بر عزل از این کار سهل رنجید ، و نزد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) آمده گریست ، و بکا و زاری و جزع و بی قراری آغاز نهاد .

دوم : آنکه در " کنز العمال " مذکور است :

عن علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] - إن النبی صلی الله علیه [و آله] وسلّم حین بعثه ببراءه قال - : « یا نبی الله ! إنی لست باللّسن ولا بالخطیب » ، قال : « ما بدّ لی أن أذهب بها ، أو أن تذهب بها أنت » ، قال : « فإن کان ولا بدّ فسأذهب أنا » ، قال : « انطلق ! فإن الله یثبت لسانک ویهدی قلبک » ، ثم وضع یدیه علی فیه ، قال : « انطلق ، فاقرأها علی الناس » ، وقال : « إن الناس سیتقاضون إلیک فإذا أتاک الخصمان ، فلا تقضینّ لواحد حتّی تسمع کلام الآخر ، فإنه أجدر أن تعلم لمن الحقّ » . < ۱۷۷ > عم (۱) وابن جریر (۲) .

۱- [الف وب] ای عبدالله بن أحمد فی زوائد المسند . (۱۲) .

۲- [الف] تفسیر سوره التوبه من الفصل الرابع فی التفسیر . قوبل علی منتخب کنز العمال وهو ایضاً لعلی المتقی . (۱۲) . [ب] کنز العمال ۱ / ۳۴۷ . [کنز العمال ۲ / ۴۲۲] (طبع مؤسسه الرساله ، بیروت) .

از این حدیث ظاهر میشود که این امر نهایت عظیم و فخیم بود ، و محتاج به ثبات لسان و هدایت قلب ، و منحصر در نبی یا وصی .

و جناب قاضی نورالله - نور الله مرقدہ الشریف - بعد نقل این حدیث فرموده :

وهذا الإنفاذ كان أول يوم من ذى الحجه سنه تسع (١) من الهجره وأذاها على إلى الناس يوم عرفه ويوم النحر ، وهذا هو الذى أمر الله إبراهيم [عليه السلام] حين قال تعالى : (وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ) (٢) ، فكان الله تعالى أمر الخليل بالنداء أولاً بقوله : (وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ) (٣) ، وأمر الولي بالنداء أخيراً ، وكان نبذ العهد مختصاً به من عقده ، و من يقوم مقامه فى فرض الطاعه وجلالته القدر وعلو المرتبه وشرف المقام وعظم المنزله ، و من لا يرتاب بفعاله ، ولا يعترض فى مقاله ، و من هو كنفس العاقد ، و من أمره أمره وحكمه حكمه ، وإذا حكم به حكم مضى واستقرّ وأمن فيه الاعتراض ، وكان بنبذ العهد قوه الإسلام ، و كمال الدين ، وصلاح أمر المسلمين ، وفتح مكّه ، و اتساق أحوال الصلاح ، وأراد الله

١- فى المصدر : (سبع) .

٢- الحجّ (٢٢) : ٢٦ .

٣- الحجّ (٢٢) : ٢٧ .

تعالى أن يجعل ذلك كله على يد علي بن أبي طالب (عليه السلام) ، حتى ينوّه باسمه ، ويعلى ذكره ، ويتبّه على فضله ، ويدلّ على علوّ قدره وشرف منزلته على من لم يحصل له شيء من (۱) ذلك ..

وبالجملة ؛ إن بين العزل والولاية فرقاً عظيماً وبوناً كبيراً ، كما لا يخفى على من رزق الحجى ، وفى المثل السائر : العزل طلاق الرجل ! (۲) انتهى .

و ابن ابى الحديد از كتاب “موفقيات” (۳) زبير بن به كار - كه از اعظم اهل سنت و معتبرين ايشان است - نقل کرده :

عن عبد الله بن عباس ، قال : إني لأماشى عمر بن الخطاب فى

۱- در [الف] اشتبهاً : (ان) آمده است .

۲- [الف] الجزء السادس من الأخبار الداله على امامته [عليه السلام] . (۱۲) . [احقاق الحق ۷ / ۴۲۲ ، ولاحظ نهج الايمان : ۲۵۳ - ۲۵۴] .

۳- [الف و ب] ابن خلكان در “وفيات الاعيان” ميفرمايد : أبو عبد الله الزبير بن بكار ، وكنيته : أبو بكر بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام القرشى الأسدى الزبيرى ، كان من أعيان العلماء ، وتولّى القضاء بمكّه - حرسها الله تعالى - وصنّف الكتب النافعه ، منها : كتاب أنساب قريش ، وقد جمع فيها شيئاً كثيراً ، وعليه اعتماد الناس فى معرفه نسب القرشيين ، وله غيره مصنفات دلّت على اطلاعه وفضله ، و روى عن ابن عيينه و من فى طبقته ، و روى عنه ابن ماجه القزوينى وابن أبى الدنيا .. وغيرهما ... وتوفّى بمكّه - وهو قاض عليها - ليله الأحد لسبع - وقيل : لتسع - ليال بقين من ذى القعدة سنه ست وخمسين ومائتين .. إلى آخره . [وفيات الاعيان ۲ / ۳۱۱ - ۳۱۲] .

سكّه من سكك المدينة ، إذ قال لي : يا ابن عباس ! ما أرى صاحبك إلا مظلوماً ، فقلت في نفسي : والله لا يسبقني بها ، فقلت : يا أمير المؤمنين ! فاردد إليه ظلامته ، فانتزع يده من يدي ومضى يهمهم ساعه ، ثم وقف ، فلحقته ، فقال : يا ابن عباس ! ما أظنهم منعهم إلا استصغروا سنّه ، فقلت في نفسي : هذه شرّ من الأولى ، فقلت : والله ما استصغره الله ورسوله حين أمره (۱) أن يأخذ براءه من صاحبك ! فأعرض عني وأسرع ، فرجعت عنه . (۲) انتهى .

این حدیث هم صراحتاً دلالت دارد بر آنکه : این امر بسیار جلیل القدر ، و عزل ابی بکر از آن موجب ذلت و منقصت او گردید ، و نصب جناب امیر برای این کار صریح دلالت بر خلافت آن جناب داشت .

و این حدیث باطل میکند جمیع تأویلات مزخرفه مخاطب را ، چه اگر این امر سهل و آسان میبود ، و ابوبکر بر امارت حج مأمور میماند ، عمر در جواب ابن عباس نمیگفت که : اختیار جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جناب امیر (علیه السلام) را برای سوره براءت هیچ گونه موجب فضیلت آن جناب نمیشود ؟ ! < ۱۷۸ >

۱- فی المصدر : (أمراه) .

۲- [الف] فی شرح قوله (علیه السلام) : (لله بلاد فلان . .) ، فی الجزء العاشر . (۱۲) . [ب] شرح ابن ابی الحدید ۴۶ / ۱۲ (طبع مصر سنه ۱۳۷۸) . [لازم به تذکر است که در " الاخبار الموقیاتیات " چاپ بغداد با آنکه تحت عنوان (الضائع من الموقیاتیات) مواردی را که ابن ابی الحدید زائد بر نسخه آنها آورده استدراک نموده اند ، ولی روایت فوق را نیاورده اند !] .

چه این اختیار - معاذالله - بنا بر عادات جاهلیت بود ، و این امر بسیار سهل و آسان بود که هر قاری و حافظ سرانجام آن میتواند داد ، و ابوبکر بر امری که به چند مرتبه از این امر مهم تر و عظیم تر بود ، امیر بود ، پس تو به چه طور این امر را دلیل فضیلت و افضلیت علی (علیه السلام) از ابی بکر و استحقاق آن جناب برای خلافت میگردانی .

سوم : آنکه مخاطب خود کلام خود را تکذیب نموده ، به عظمت و جلالت این امر قائل شده ، چنانچه بعد این گفته که :

چون این کار هم از مهمات عظیمه بود ، پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد ، مثل ابی بکر . (۱) انتهی .

پس این تناقض صریح است که جایی به این مرتبه تحقیر این امر مینماید که آن را نهایت امر سهل و آسان میگرداند ، و آن را قرائت چند آیه که هر قاری و حافظ سرانجام آن میتواند داد (۲) ، قرار میدهد و جایی افاده میکند که این کار از مهمات عظیمه بود ، و سوای مردی عظیم القدر که مثل ابی بکر باشد دیگری سرانجام آن نمیتواند داد .

و تحیر آن است که مخاطب چگونه در اینجا جناب امیر (علیه السلام) را مثل ابی بکر گردانیده ، حال آنکه نزد سنیه - العیاذبالله - آن جناب به مراتب بی حد و حصر از ابی بکر کمتر بوده ، بلکه از عمر - که حسنه ای از حسنات کثیره ابی بکر که به

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۳ .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

عدد نجوم بودند بوده! و آرزویش آن بوده که : کاش شعری از اشعار سینه ابوبکر بودی - کمتر بوده ، بلکه از عثمان که از عمر هم به مراتب کمتر بوده مفضول بوده! (۱) < ۱ / ۱۲۸ > (۲) اما آنچه گفته : و خطبه های ابوبکر و صفت اقامه حج که از

۱- [الف] وقال بعضهم : وجه هذا العزل أن سورة براءة وقع فيها فضل أبي بكر . . . وأنه رفيق رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] في الغار ، وخروجه مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم في الهجرة وكون الله معهما ، فقراءه على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] - وهو أخص قرابه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم - إياها أبلغ في إعلاء أبي بكر على على [(عليه السلام)] و من دونه من الصحابه ، وكأنه إشارة على تفضيله . . . حتى لا يتوهم متوهم في حقه ، فهي حجة قاطعه لأبي بكر في التفضيل . (۱۲) منهاج . [منهاج : ، نقله صاحب التحفه عن المنهاج في حاشيته على التحفه الإثنا عشرية : ۵۵۰] . أقول : هذا الوجه المجذوذ الأصل لهذا العزل الذى ذكره هذا المعزول من العقل ، البعيد من الإدراك والفضل . . مما يضحك الثكلان ويستوقف العجلان لشدته غرابته وغايه فظاعته ، وهو مثل ما ذكره فى فتح البارى مبنى على ظن أن المراد تبليغ براءة كلها ، وقد صرح ابن حجر العسقلانى بأنه ليس الأمر كذلك ، و أن ما أمر بتبليغه منها أوائلها فقط . [فتح البارى ۸ / ۲۴۲] . وأما ما سرده من قوله : (فقراءه على [(عليه السلام)] . .) إلى آخره آتياً بعبارته ركيكه يستحى أدنى محصل أن يتفوه بها ويجريها على لسانه ، فهو من قبيل بناء الفاسد على الفاسد المنهار واهى بنيانه ، فهي حجة قاطعه وبيته ساطعه على إنهماكه فى الإغواء والتضليل ، والله الهادى إلى سواء السبيل . (۱۲) .

۲- از اینجا به بعد در نسخه [الف] بعد از صفحه : ۱۲۸ آمده است .

ابوبکر در آن هنگام به ظهور آمده ، در “ صحیح نسائی ” و دیگر کتب حدیث به طرق متعدده مذکور است .

پس در “ صحیح نسائی ” یک خطبه ابوبکر هم مذکور نیست ، چه جا خطب عدیده ! مخاطب متورع به سبب مزید انهماک در حبّ امام و مقتدایش ، از افترا و کذب بر اعلام محدّثین و مصنفین “ صحاح ” خود که ارکان دین و اسلام اویند نیز باکی ندارد ، و تفضیح و تقبیح خود - به اظهار نهایت بی مبالائی و جسارت و حیازت انواع خزی و خسارت - در جنب حمایت ائمه ضلالت سهل تر میندازد !

آری در “ صحیح نسائی ” یک روایت متضمن خطبه خواندن ابوبکر در مقامات عدیده مذکور است ، لیکن خطبه [ای] از خطب ابوبکر در آن مذکور نیست .

و مع هذا خود نسائی قدح و جرح راوی آن بیان نموده ، چنانچه گفته :

أخبرنا إسحاق بن إبراهيم ، قال : قرأت علي أبي قزّه موسى بن طارق ، عن ابن جريح ، حدّثني عبد الله بن عثمان بن خثيم ، عن أبي الزبير ، عن خالد ، عن جابر : إن النبي - صلى الله تعالى عليه وعلى آله و سلم - حين رجع من عمره الجعرانه بعث أبا بكر على الحجّ ، فأقبلنا معه حتّى إذا كان بالعرج ثوب بالصبح ، ثم استوى ليكبر ، فسمع الرغوه خلف ظهره ، فوقف عن التكبير ، فقال : هذه رغوه ناقه رسول الله - صلى الله تعالى عليه وعلى آله و سلم - الجدعاء لقد بدا لرسول الله صلى الله عليه [وآله]

وسلم في الحجّ ، فعله (١) أن يكون رسول الله - صلى الله تعالى عليه وآله وسلم - فنصلى معه ، فإذا على [(عليه السلام)] عليها ، فقال له أبو بكر : أمير أم رسول ؟ قال : « لا ، بل رسول ، أرسلنى رسول الله - صلى الله عليه وعلى آله وسلم - براءة أقرأها على الناس فى مواقف الحجّ . . » ، فقدمنا مكّه ، فلما كان قبل يوم الترويه بيوم قام أبو بكر فخطب الناس ، فحدّثهم عن مناسكهم ، حتّى إذا فرغ قام على [(عليه السلام)] فقرأ على الناس براءة حتّى ختمها ، ثمّ خرجنا معه حتّى إذا كان يوم عرفه قام أبو بكر فخطب الناس فحدّثهم عن مناسكهم حتّى إذا فرغ قام على [(عليه السلام)] فقرأ على الناس براءة حتّى ختمها ، ثمّ كان يوم النحر فأفضنا ، فلما رجع أبو بكر خطب الناس فحدّثهم عن إفاضتهم وعن نحرهم وعن مناسكهم ، فلما فرغ قام على [(عليه السلام)] فقرأ على الناس براءة حتّى ختمها ، فلما كان يوم النفر الأول قام أبو بكر فخطب الناس فحدّثهم كيف ينفرون . . ؟ وكيف يرمون . . ؟ فعلمهم مناسكهم ، فلما فرغ قام على [(عليه السلام)] فقرأ براءة على الناس حتّى ختمها .

قال أبو عبد الرحمن : ابن خثيم ليس بالقوى فى الحديث ، وإنّما أخرجت هذا ؛ لأن لا يجعل ابن جريح عن أبى الزبير ، و ما كتبناه إلاّ عن إسحاق بن راهويه (٢) .

١- فى المصدر : (فلعله) .

٢- فى المصدر : (ابراهيم) .

ویحیی بن سعید القطان لم یتروک حدیث ابن خثیم ولا عبد الرحمن ، إلا أنّ علی بن المدینی قال : ابن خثیم منکر الحدیث ، وکان علی [بن] (۱) المدینی خلق الحدیث (۲) .

و ذهبی در کتاب “ مغنی ” گفته :

عبد الله بن عثمان بن خثیم / وثقه ابن معین مرّه ، ومرّه قال : لیس بالقوی ، وقال أبو حاتم : لا یحتجّ به (۳) .

بالجمله / ادعای مذکور بودن خطب ابوبکر در “ صحیح نسائی ” از طرائف دعاوی است که هرگز خطب ابوبکر بلکه یک خطبه او هم در آن مذکور نیست ، و راوی حدیثی که در آن خواندن ابوبکر خطبه ها [را] مذکور است حسب تصریح نسائی مقذوح است که قوی در حدیث نیست ، و علی بن مدینی ارشاد کرده که او منکر الحدیث است ، و حسب نقل ذهبی ابوحاتم گفته که : احتجاج به او کرده نمیشود .

اما آنچه گفته : و به اجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی (علیه السلام) [در این سفر اقتدای] به [ابوبکر میفرمود ، و عقب او نماز میگزارد ، و در مناسک حج متابعت او مینمود .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ج] کتاب الحج . [ب] سنن نسائی مترجم ۲ / ۲۲۲ (طبع کراچی) . [سنن نسائی ۵ / ۲۴۷ - ۲۴۸] .

۳- المغنی فی الضعفاء ۱ / ۳۴۶ - ۳۴۷ .

پس دعوی اجماع اهل سیر بر این معنا باطل محض و کذب صریح است ، و بالفرض اگر بعضِ اتباع و اشیاع ابوبکر ادعای این معنا نموده باشند ، شیعه آن را کی باور میدارند تا بر ایشان حجت تمام شود .

۱۲۸ < (۱) اما آنچه گفته : علی مرتضی [(علیه السلام)] در جواب گفت : من مأمورم .

پس بر فرض صحت ، مقصود آن حضرت (علیه السلام) از این کلمه آن بود که :

من مأمور جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم نه امیر بالاستقلال .

نه آنچه مخاطب ایهام آن قصد کرده ، یعنی : مأمور توام ای ابوبکر .

۱۲۸ / ۱ < (۲) اما آنچه گفته : پس لابد این عزل ابوبکر را - که در مقدمه چند آیه قرآنی واقع شده - وجهی میباید و رای عدم لیاقت و قصور قابلیت ، و الا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل القدر است ، و عزل او از این کار سهل ، صریح خلاف عقل است .

پس مخاطب عالی تبار - که بار بار اهانت و استحقار این کار جلیل المقدر بر زبان گهربار میراند - به حقیقت بغض و عناد حضرت حیدر کرار و جسارت خود بر معارضه جناب رسول مختار (صلی الله علیه و آله) ، بلکه خدای جبار و ایزد قهار به منصفه اثبات و اظهار می‌رساند !

۱- بازگشت به صفحه : ۱۷۸ از نسخه [الف] .

۲- از اینجا به بعد نیز در نسخه [الف] بعد از صفحه : ۱۲۸ آمده است .

بلکه نشتر طعن و تسفیه و تحمیق و تجهیل خلیفه عالی فخار ، به قلوب معتقدین جان نثار او میدواند !

و کمال شناعت و فطاعت این تحقیر و توهین بر اهل ایمان ظاهر است ، و هرگز کار مسلمی نیست که بعد ملاحظه احادیث داله بر غایت عظمت و جلالت آن ، توهین و تحقیر آن نماید ، لیکن مخاطب به زعم دفع طعن از امام خود - گو مفضی به عکس آن باشد ! - به اهانت و تحقیر این شرف عظیم ، مایه خسارت دنیا و آخرت اندوخته ، آتش غضب الهی بر خود افروخته !

و طرفه تر آنکه بعد اندک فاصله - به وجوه عدیده - تکذیب و تجهیل خود در این تحقیر و تسهیل فرموده :

اول : آنکه قول او در مابعد :

و اگر تأمل کنیم خواندن سوره براءت در این انبوه کثیر که در منی واقع میشود ، و به قدر شش لک (۱) کس در آن وادی وسیع فراهم میآیند ، و رسانیدن آواز به گوش هر کس محتاج است به گردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل بر خیمه و در هر شارع (۲) و در هر بازار . انتهى .

به وجوه عدیده - کما لا یخفی علی المتأمل - دلالت بر عظمت و جلالت این

۱- قبلا گذشت که (لک) یعنی : صد هزار .

۲- در [الف] اشتباهاً به جای : (هر شارع) لفظ : (مثل) آمده است که معنای صحیحی نداشت ، لذا از مصدر اصلاح شد .

کار دارد ، پس تسهیل و تحقیر و توهین آن - که قبل از این تأمل نموده - دلیل کمال تهور و جسارت و خسارت او است که بلا تأمل در پی تحقیر و توهین چنین شرف عظیم - که خود اثبات غایت عظمت و جلالت آن نموده - افتاده ، ابواب نهایت لوم و ملام اهل ایمان و اسلام بر خود گشاده .

دوم : آنکه قول او : (پس ناچار از امیر حج [۲ / ۱۲۸] این کار نمیتواند شد) ، نیز دلالت صریحه دارد بر عظمت و فخامت این کار جلیل المقدار .

واعجابه که چنین کار عظیم را که به اعتراف او از امیر حج - که نزد او ابوبکر بوده - نمیتواند شد ، و او قدرت بر آن نداشت ، چنان اهانت و تحقیر به سبب مزید بغض و عداوت امیر کل امیر - علیه صلوات الملك القدير - مینماید که به کذب و بهتان و مجازفه و عدوان ادعا میفرماید که : - معاذالله - هر قاری و حافظ آن را سرانجام میتواند داد !

سوم : آنکه قول او : (چون این کار از مهمات عظیمه بود) ، نص واضح و برهان لائح بر کذب و بهتان مخاطب است در ادعای سهل بودن آن ، که در اینجا اعتراف نموده به آنکه : این کار از مهمات عظیمه بوده ، و قبل از آن - به سبب اشتعال نار عناد و احقاد - راه تحقیر و إزرا و تنقیص آن سپرده که هر قاری و حافظ را که حائکان و ندافان (۱) دهلی هم در مصداق آن داخلند ، لایق

۱- حائک : نساج ، جولا ، بافنده . نداف : پنبه زن . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

آن گردانیده ، و در حقیقت به این ادعای باطل - علاوه بر اظهار کمال ناصبیت و عداوت خود - دست از اسلام ظاهری هم برداشته که - معاذالله - از آن اعتراض عظیم بر خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) که این کار را تعظیم و تبجیل نمودند ، لازم میآید .

و از آن هم اُطرف آنکه از این توهین و تسهیل ، تحمیق و تضلیل ابی بکر هم به وجه اتم ظاهر میشود .

چهارم : آنکه قول او : (پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر) ، تصریح صریح است به عظمت و جلالت این کار که از آن انحصار آن در شخص عظیم المرتبه و بزرگ مرتبه که مثل ابوبکر باشد ظاهر است ، پس به حقیقت در قول سابق از این - که نهایت توهین و تحقیر این شرف خطیر نموده - کمال عناد و تعصب و وقاحت و بی باکی خود ، حسب قول خود ظاهر ساخته ، و به این تحقیر و توهین ، ذمّ و تهجین ابی بکر هم به غایت قُصوی رسانیده که کاری را که حسب افاده او از ابی بکر نمیتواند شد ، و منحصر در شخص عظیم القدر جلیل المرتبه که مثل ابی بکر باشد ، به حدی بیوقع و بی قدر ساخته که هر قاری و حافظ - ولو کان فاسقاً ماجناً جاهلاً فاجراً - لایق آن پنداشته .

پنجم : آنکه قول او :

ولهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم علی مرتضی [(علیه السلام)] را برای این کار امیر ساخت . انتهى .

دلیل صریح و برهان واضح است بر آنکه : این کار بس عظیم و جلیل و خطیر بوده که جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ، نظر بر آنکه چون این کار از مهمات عظیمه بوده ، پس لابد صاحب آن کار هم شخص عظیم القدر و جلیل المرتبه باشد مثل ابوبکر ، برای این کار حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را امیر ساخت ، پس تحقیر و توهین چنین کار ، کار احدی از مسلمین نیست ، فنعوذ بالله من وساوس إبلیس اللعین وتلبیساته المضله عن الدین .

ششم : آنکه قول او : (تا هر دو مهم به خوبی و رونق سرانجام پذیرد) ، دلیل روشن است بر آنکه تبلیغ سوره براءت امری بود مهم مثل امارت حج ، و سرانجام پذیرفتن آن به خوبی و رونق مثل حج ، منظور نظر سرور انام - علیه وآله آلائف التحیه والسلام - بوده ، پس تحقیر و توهین این امر مهم که از اهم مهمات است ، و سرانجام یافتن آن به خوبی و رونق تمام ، مطمح نظر حضرت سرور انام - صلی الله علیه وآله الکرام - و آن تحقیر هم به این مبالغه و اهتمام که هر قاری و حافظ را - ولو کان من الجهله الأغثام ، والسفهاء اللثام ، والمرده الطغام - لایق آن گردانیدن ، کار احدی از عوام اهل اسلام نیست ، و جز کافری عنید و متعصبی پلید بر آن اقدام نمیتواند کرد ، چه جا که عالمی و دین داری و صاحب فهم و هوشیاری قدم جسارت بر آن گذارد ، و علم تفضیح و تقبیح و تضلیل و تجهیل خود در خلاق بردارد .

هفتم : آنکه قول او : (و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود) ، دلالت صریحه دارد بر آنکه این کار به حدی عظیم و جلیل الشأن بود

که مثل امارت حج که به اعتراف او خیلی جلیل القدر و محتاج به اجتهاد عظیم و علم وافر است ، و دریافته شدن آن مقصود بالذات مقصود سرور کائنات - علیه وآله آلاف التحیات والتسلیمات - بوده ، پس توهین و تحقیر آن - که از مخاطب سر زده - بلاریب او را به درکات سعیر برده .

هشتم : آنکه قول او :

اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر میفرمود ، مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای این کار شخص مستقل منصوب نفرمود . انتهى .

نیز برای تکذیب او در ادعای این معنا که هر قاری و حافظ این کار را سرانجام میتواند داد کافی است .

نهم : آنکه توجیهی که بعد از این ذکر کرده ، و آن را به لطیفه موسوم ساخته ، و به بعض مدققین اهل سنت منسوب ساخته ، نیز بر عظمت و جلالت و علو منزلت این کار به وجوه عدیده دلالت دارد ، پس کذب او [در ادعای سهل بودن آن ، و شناعت مجازفت او] (۱) در اهانت و تحقیر آن از این لطیفه هم به غایت وضوح ظاهر است .

دهم : آنکه قول او :

طرفه آن است که ابوبکر صدیق در این کار هم مددکار علی مرتضی [(علیه السلام)]

بود .. الی قوله : و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت میشد ... الی آخر .

دلالت صریحه دارد بر آنکه : این خدمت به حدی عظمت و جلالت داشته که مخاطب شرکت ابی بکر را در آن موجب فخر و شرف ابی بکر میدانند ، و اهتمام در اثبات آن مینماید ، و ثبوت آن را طرفه میندازد ، پس تحقیر و توهین آن - که از مخاطب فخور و اعور مغرور سرزده - کما سیجیء - از طرائف امور است و غرائب شرور ، و عجایب کذب و زور ، و بدائع فسق و فجور ، (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۱).

﴿ ۱۷۸ ﴾ (۲) اما آنچه گفته : و آن وجه آن است که : عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود ... الی آخر .

پس در جواب این شبهه سید مرتضی علم الهدی (رحمه الله) فرموده :

فَأَمَّا مَا حَكَاهُ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ مِنْ أَنَّ عَادَةَ الْعَرَبِ أَنْ لَا يَحْلُ مَا عَقَدَهُ الرَّئِيسُ مِنْهُمْ إِلَّا هُوَ أَوْ الْمُتَقَدِّمُ مِنْ رَهْطِهِ ، فَمَعَاذَ اللَّهِ ! أَنْ يَجْرِيَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) سُنَّتَهُ وَأَحْكَامَهُ عَلَى عَادَةِ الْجَاهِلِيَّةِ ، وَقَدْ بَيَّنَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) سَبَبَهُ لَمَّا رَجَعَ إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ فَسَأَلَهُ عَنْ أَخْذِ السُّورَةِ مِنْهُ ، فَقَالَ : « أُوحِيَ إِلَيَّ أَنْ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنِّي » ، وَ لَمْ يَذْكَرْ مَا ادَّعَاهُ أَبُو عَلِيٍّ ، عَلَى أَنَّ هَذِهِ الْعَادَةَ لَوْ كَانَ يَعْرِفُهَا النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) قَبْلَ بَعْثِ أَبِي بَكْرٍ بِسُورَةِ بَرَاءٍ ، فَمَا بِالْهَلْ لَمْ يَعْتَدَهَا ، وَيَبْعَثَ فِي الْإِبْتِدَاءِ

۱- الحجج (۲۲) : ۴۶ .

۲- بازگشت به صفحه : ۱۷۸ از نسخه [الف] .

من يجوز أن يحلّ عقده من قومه ؟! (۱) انتهى .

و نیز باطل میکند این وجه مخترع را آنکه قرابت جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در جناب امیر (علیه السلام) منحصر نبود، بلکه عباس عم آن حضرت هم قریب آن جناب بود، و حال آنکه در “مشکاه” مذکور است :

عن حبشی بن جناده ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « على منى وأنا من على ، ولا يؤدّي منّي (۲) إلا أنا أو على » . رواه الترمذی (۳) .

و ملا علی قاری در شرح < ۱۷۹ > آن گفته :

و کذا أحمد ، والنسائی ، وابن ماجه . (۴) انتهى .

پس در این حدیث حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تصریح فرموده که : سوای جناب امیر (علیه السلام) کسی دیگر تبلیغ نمیتواند کرد ، و حال آنکه به موجب آنچه سنیان از عادت عرب دعوی میکنند ، حصر تبلیغ در جناب امیر (علیه السلام) نمیبایست ، پس معلوم شد که وجه حصر در جناب امیر (علیه السلام) همین بود که سوای آن جناب کسی دیگر آن وقت لیاقت تبلیغ نداشت .

۱- [ب] الشافی : ۴ (طبع ایران) . [الشافی ۴ / ۱۵۵] .

۲- فی المصدر : (عتی) .

۳- [الف] باب مناقب علی [(علیه السلام)] من کتاب المناقب . (۱۲) . [ب] مشکاه : ۵۶۴ (طبع دهلی سنه ۱۳۵۰) .

مشکاه المصابیح ۳ / ۱۷۲۰] .

۴- مرقاه المفاتیح ۱۱ / ۲۴۸ .

و حدیث صحیح ابن عباس که سابقاً از “نزل الابرار” به روایت امام احمد گذشت ، به صراحت تمام دلالت دارد بر آنکه ارسال جناب امیر (علیه السلام) برای ادای سوره براءت بعد عزل ابی بکر ، فضیلت جلیله و منقبت جسیمه برای آن حضرت (علیه السلام) بود ، و از خصال شریفه و مناقب منیفه آن جناب معدود ، پس اگر - معاذالله - این ارسال محض بنا بر اتباع رسم جاهلیت بودی ، جای منقبت و فضیلت اصلاً نبودی .

و به مقتضای حبّ الشیء یعمی ویصمّ بعض علمای اهل سنت وجهی دیگر که افحش از این وجه است - برای عزل ابی بکر از ادای سوره براءت - تراشیده اند ، و آن اینکه :

چون سوره براءت متضمن فضیلت ابی بکر بود لهذا مناسب ننمود که ابوبکر مدح خود به زبانش بیان سازد ، پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلّم خواست که مدح او را کسی دیگر به کفار رساند .

و سخافت این وجه بدان مرتبه رسیده که خود اهل سنت آن را مردود ساخته اند ، چنانچه ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

قیل : إنّما لم یقتصر النبی صلی الله علیه [و آله] وسلّم علی تبلیغ ابی بکر عنه براءه لأنها تضمّنت مدح ابی بکر ، فأراد أن یسمعوها من غیر ابی بکر .

وهذه غفله من قائله ، حملة علیها ظنّه أن المراد تبلیغ براءه

کَلِّهَا ، و لیس الأمر كذلك لما قدّمناه ، و أن ما أمر بتبليغها منها أوائلها فقط . (۱) انتهى .

و از امثال این مقامات حال عصبیت و عناد علمای سنیه نیک تر به وضوح میرسد که در محبت ائمه ضلالی چنان غافل و ذاهل گردیده اند که برای اصلاح مطاعن ایشان چه ها مساعی نامشکور که بجا نمیآرند ، و چه مشقتهای لاطائل که در توجیه و تأویل بی حاصل برنمیدارند ، و لیکن اصلاً این سعی ایشان به جایی نمیرسد ، و هرگز سودی جز مزید فضحیت به ایشان نمیرساند .

و اعور ناصب چنان مبتلای عصبیت گردیده که از دین و آیین دست برداشته ، کلمه [ای] بس سخیف بر زبان آورده ، یعنی گفته که : وجه عزل ابی بکر از ادای سوره براءت آن است که شأنش ارفع از آن بود که او تبلیغ آن نماید ، چنانچه در رساله ای که به ردّ اهل حق نوشته گفته :

إن النداء أمر صغير لا يليق بالأمرء مثله ، فصرفه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم عن أبي بكر لكونه الأمير رفعا لدرجته عن مثله ، وهو فضيله لعلي [(عليه السلام)] . . . إلى آخره (۲) .

۱- [الف] فی باب (وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ . .) إلى آخر الآیه [التوبه (۹) : ۳] ، من کتاب التفسیر . (۱۲) . [ب] فتح الباری ۸ / ۲۲۲ . [فتح الباری ۸ / ۲۴۲] (چاپ دارالمعرفه بیروت لبنان) .

۲- رساله الردّ علی الرافضه : عنه الأنوار البدریه لكشف شبه القدریه للشيخ المهلبی الحلی : ۱۳۳ ، (نسخه عکسی ، مرکز احیاء میراث اسلامی ، شماره ۵۴۵) . هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی رساله الردّ علی الرافضه در دست نداریم ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دهم ابوبکر گذشت .

این عصبیت و هوای باطل تماشا کردنی است که امری را که علمای سنی از فضایل جناب امیر (علیه السلام) می‌شمارند ، بلکه خودش هم آن را فضیلت آن حضرت (علیه السلام) دانسته ، و ابن عباس از فضایل عظیمه آن حضرت (علیه السلام) که مختص < ۱۸۰ > به آن جناب بود شمرده ، و به مقابله عمر هم ذکر آن کرده ، و اثبات عظمت آن حضرت (علیه السلام) به آن نموده ، و او سکوت نموده ، و خود خلیفه اول آن را نهایتاً عظیم و جلیل شمرده ، و بر معزول شدن خود از آن دل تنگ گردیده ، و ناخوش شده ، و گمان نزول چیزی در حق خود کرده ، و بکا و زاری به جهت آن کرده ، و مخاطب اهتمام اثبات شراکت ابی بکر با جناب امیر (علیه السلام) در آن دارد ، چنان تحقیر و تهوین میکند که - خاک به دهانش - میگوید که :

امری صغیر بود و لایق ابوبکر نبود ، که مرتبه اش بلندتر از آن است .

آری راست گفته که چون ابوبکر لیاقت ادای آن نداشت ، آن هم لایق ابوبکر نبود ، سبحان الله ! جای عبرت است که تبلیغ آیات قرآن را به سوی کفار تحقیر مینماید و صغیر میگوید ، و شأن ابوبکر را ارفع از آن میداند ، فاعتبروا یا أولی الألباب ! إن هذا لشیء عجاب .

و گو اءور ناصب به مزعوم باطل خود به این هفوه شنیعه اثبات کمال فضیلت ابی بکر کرده ، لیکن در حقیقت به نظر [به] روایات سابقه که به

خلاصه آن اشاره رفت ، در تحمیق و تسفیه ابی بکر کوشیده ، و نهایت نقصان عقل و بیتیزی او به اثبات رسانیده ، و هذا فی کمال الظهور ، و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور .

اما آنچه گفته : و حالا هم همین [رایج] (۱) و جاری است ... الی آخر .

پس اولاً-: رایج و جاری بودن این رسم ممنوع است ، بلکه بسا است که بعد نزاع و جدال هر گاه نوبت به مصالحه میرسد ، اعتماد بر اقوال شاهزادگان - که اکثر به سبب بُعد از مراتب فضل و عقل بدنام میباشند - نمیکنند ، و جز عهد و پیمان اکابر امرا و وزرا که به حزم و احتیاط و وفور عقل و علم ، و حفظ عهد معروف باشند معتمد نمیدانند .

و ثانیاً: اگر در میان سلاطین و امرا و زمین داران رسمی حالا رایج و جاری باشد ، ذکر آن در مقام بیان مصلحت فعل جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) و حکمت نزول وحی آوردن ، داد دانشمندی دادن است !

اما آنچه گفته : و اگر تأمل کنیم ... الی آخر .

پس کاش قبل از این تأمل میگردید ! و به آن همه خرافات و هفوات که در توهین و تحقیر این امر جلیل الشأن - که به وجوه کثیره حالا اثبات

غایت عظمت و جلالت و سُمُو منزلت آن مینمایید - رانده اید (۱) متفوه نمیشدید (۲) .

اما آنچه گفته : پس ناچار از امیر حج این کار نمیتواند شد .

جوابش آنکه : این مقوله دلالت میکند بر اینکه : حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اول امر که حکم به تبلیغ سوره براءت به ابوبکر کرده بود از این امور غیر واقف و غافل بود ، معاذ الله من ذلك !

و مثل این الزام بر مقوله شیعیان لازم نمیآید ؛ زیرا که ایشان میگویند که : مقصود آن حضرت از این تعیین و عزل آن بود که : بر مردم ظاهر شود که ابوبکر استحقاق و لیاقت این امور ندارد ، چنانچه سیدمرتضی - رضی الله عنه و أرضاه ، وجعل فی جنّه الخلد مثواه - فرموده :

فإن قيل : فأی فائده فی دفع السوره إلى أبي بكر ، وهو لا يريد أن يؤدبها عنه ، ثم ارتجاعها منه ، وألا دفعت فی الابتداء إلى أمير المؤمنين (علیه السلام) ؟

قلنا : الفائدة فی ذلك ظهور فضل أمير المؤمنين (علیه السلام) ومزیته ، و أن الرجل الذی نزع السوره منه لا يصلح لما يصلح له ، وهذا غرض قوی فی وقوع الأمر علی ما وقع علیه من دفعها إلى أبي بكر وارتجاعها منه (۳) .

۱- مقصود از (رانده اید) معلوم نشد ، کلام بدون آن کاملاً روشن است .

۲- دو اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده .

۳- الشافی ۴ / ۱۵۷ .

اما آنچه گفته : ابوبکر که مظهر صفت رحمت الهی بود ... الی آخر .

پس چرا نمیگوید که : ابوبکر جان و نامرد بود ، و از او سرانجام این امور ممکن نبود ؛ زیرا که حق - تعالی شأنه - در وصف اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده : (وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) (۱) یعنی : کسانی که با حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند ، سخت ترین مردمان و زیاده شدت کنندگان هستند بر کفار ، و رحم کنندگان بر مؤمنین ، و هرگاه که ابوبکر بر کفار شدت کننده نباشد ، بلکه بر ایشان رحم کننده باشد ، از مصداق این آیه کریمه خارج باشد ، و اهل سنت و جماعت که در فرود آوردن این آیه کریمه بر ابوبکر و امثال او سعی کرده اند ، مخاطب بر باد ، و ضائع ساخته .

اما آنچه گفته : < ۱۸۱ > و در حق او ارشاد فرموده اند : (أَرْحَمُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ) .

پس بدان که به مقتضای (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ) (۲) خود بعض ثقات اهل سنت این حدیث را موضوع دانسته اند ، چنانچه در “ فیض القدیر شرح جامع صغیر ” در شرح : (أَرْأَفُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ ..) الی آخره مسطور است :

(ع) - ای رواه أبو یعلی - من طریق ابن السلمانی ، عن أبیه ،

۱- [الف] آخر سوره فتح سی پاره بیست و ششم . [الفتح (۴۸) : ۲۹] .

۲- الحشر (۵۹) : ۲ .

عن ابن عمر بن الخطاب .. وابن السلمانی حاله معروف ، لكن فی الباب أيضاً عن أنس وجابر .. وغيرهما عند (۱) الترمذی ، وابن ماجه ، والحاكم .. وغيرهم ، لكن قالوا : فی روایتهم بدل (أرأف) : (أرحم) وقال ت - أی الترمذی - : حسن صحیح .

وقال ك - أی الحاكم - : علی شرطهما .

وتعقبه ابن الهادی فی تذکرته ب : أن فی متنه نكارة ، وبأن شیخه ضَعَفَه ، بل رَجَحَ وضعه . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته : تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم که نمونه محشر و موردِ مسلمان و کافر بود ، از این دو فواره دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند .

پس حق آن است که صفت افترا و بهتان نامتناهی در مجمع عظیم علما و اکابر ارباب اطلاع و خبر و محققین و منقذین حدیث و اثر از فواره دریای بی پایان صفات شیطانیه به خرافات متسنن جوش میزند که گاهی بر خلاف روایات (۳) جهابذه ثقات متبحرین عزل ایی بکر را از اصل انکار میکنند ؛

۱- فی المصدر : (عن) .

۲- [الف] فی الألف مع الراء من حرف الهمزه . [ب] فیض القدير ۱ / ۴۶۱ (طبع مصر سنه ۱۳۵۶) . [فیض القدير ۱ / ۵۸۹]

۳- چند سطر گذشته از نسخه [الف] (زیرا کس مکتبه العلوم کراچی) و [ج] تصحیح شد ، نسخه [ب] تصحیف شده است ، و در افسست [الف] موجود نیست .

و گاهی سر به دامن خجالت و ندامت کشیده ، چاره از قبول ندیده ، توجیها تتهافت و متناقض اختراع مینمایند که : گاهی آن را بر اتباع رسم اهل جاهلیت میاندازند و گاهی ساز تحقیر و توهین این کار و رفع شأن خالفه اول از این خدمت عالی مقدار مینوازند و گاهی مزید شناخت این جسارت دریافته - بلامخافت از مؤاخذه و تفضیح - اثبات مداخله ابی بکر در این کار میکنند و گاهی از مزید اهمال و اغفال ترک توضیح و ایثار اجمال به ذیل ظهور صفت جمال دست میزنند ، فهم کالسائر علی غیر المنهج ، لا یزیده کثره السیر إلا بعداً .

و به هر حال از این تقریر جمال و جلال هم نقصان اول از کمال جلال ، و بعد او از مقام مقابله و نزال و جدال ، به اعتراف اهل ضلال ، به عنایت ربّ متعال ظاهر میشود ، (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۱) .

و اما ادعاء جمال برای آن اسوه اهل اغفال ، فهو کذب لیس علیه جمال (۲) .

اما آنچه گفته : و طرفه آن است که ابوبکر صدیق در این کار هم مددکار علی مرتضی [(علیه السلام)] بود . . . الی آخر .

پس طرفه آن است که مخاطب با وصف آن همه تنقیص و تهجین این کار که سابقاً بر آن جسارت کرده از هوس اثبات مددکاری ابوبکر در این کار هم

۱- الاحزاب (۳۳) : ۲۵ .

۲- اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده ، و تصحیح بعضی از مطالب از نسخه [ب] و [ج] میباشد .

در گذشته ، اثبات شرکت او در این کار خواسته ، و از لزوم تنقیص و تهجین ابی بکر حسب جسارت خود و خرافه اهور اکفر که این کار را لایق ابوبکر ندانسته ، و به نظر تحقیر و ازرای تمام آن را دیده حیای نمیآرد .

و قطع نظر از آن ، مخالفت امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بر ابوبکر ثابت میسازد که آن حضرت این کار را از او صرف کرده ، و تصریح فرموده که : « ادا نمیکند از جانب آن جناب مگر کسی که از آن جناب باشد » .

و آنفاً دخل ابی بکر را در این خدمت منافی عزل او دانسته و گفته که :

از این روایات صریح معلوم میشود که ابوبکر صدیق از این خدمت معزول نشده بود ، و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد ...
الی آخر (۱) .

و در اینجا به مزید قفول و ذهول بر تقدیر قبول عزل امام جهول خود هم دخل نامعقول آن نامعقول جهول (۲) ثابت مینماید ، و خود را و امام خود را کما ینبغی رسوا فرماید (۳) .

اما آنچه گفته : در “ بخاری ” از ابوهریره روایت موجود است که : او را با جماعت دیگر متعینه علی مرتضی [علیه السلام] نمود .

پس الفاظ روایت “ بخاری ” قبل از این گذشت ، و از آن هرگز مددکاری

۱- تحفه اثناعشریه : ۲۷۲ .

۲- در [الف] اشتباهاً آمده است : (دخل نامعقول او نامعقول آن جهول) .

۳- اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده ، و پس از آن آمده : (این عبارت حاشیه داخل متن است) .

ابوبکر علی مرتضیٰ [(علیه السلام)] را در تبلیغ سوره براءت فهمیده نمیشود .

اما آنچه گفته : و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت میشد ، چنانچه در “ ترمذی ” و “ حاکم ” به روایت ابن عباس ثابت است که : (کان علی [(علیه السلام)] ینادی ، فإذا أعیى قام أبو بکر) .

پس منقوض است به چند وجه :

اول : آنکه مخاطب تمام روایت حاکم و ترمذی را نوشته به جهت آنکه شروع روایت منافی ادعای باطل او بود ، و تمام روایت [را] شیخ جلال الدین سیوطی در “ درّ منثور ” به این وجه نقل کرده :

أخرج الترمذی - وحسبینه - وابن أبی حاتم ، والحاکم - وصححه - وابن مردویه ، والبيهقی فی الدلائل عن ابن عباس : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بعث أبا بکر وأمره أن ینادی بهؤلاء الکلمات ، ثم أتبعه علیاً [(علیه السلام)] وأمره أن ینادی بهؤلاء الکلمات ، فانطلقا فحجبا فقام علی [(علیه السلام)] فی أيام التشریق ، فنادی : « أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ (۱) ، (فَسَيُحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) (۲) ، ولا يحجّن بعد العام مشرك ، ولا يطوفنّ بالبیت عریان ، ولا يدخلنّ الجنّه إلا مؤمن » . فكان علی [(علیه السلام)]

۱- التوبه (۹) : ۳ .

۲- التوبه (۹) : ۲ .

ینادی فإذا أعيى قام أبو بكر فنادی بها . (۱) انتهى .

بیان منافات آنکه : مخاطب در سابق ادعا نموده که ارجح نزد اهل حدیث همین است که ابوبکر برای ادای سوره براءت منصوب نشده ، پس چون نصب نشد عزل چرا واقع شود ؟ !

و در صدر این روایت - که اعظم محدثین ، اعنی ترمذی و ابن ابی حاتم و حاکم و ابن مردویه و بیهقی نقل کرده اند (۲) ، ترمذی و حاکم تحسین و تصحیح آن نموده اند - تصریح است به اینکه اولاً ابوبکر برای منادات به این کلمات مأمور شده بود ، بعد آن جناب امیر (علیه السلام) را حکم فرمودند به اینکه به این کلمات ندا فرماید .

دوم : تأذین و نداء ابی بکر را به این کلمات ، ثقات و محققین اهل سنت قطعاً باطل ، و از حلیه صحت عاطل ، و غلط فاحش شنیع ، و مخالف روایت جمیع دانسته اند ، شارح قسطلانی در شرح < ۱۸۲ > روایت منقوله از “ صحیح بخاری ” ، در ذیل قوله : (قال أبو هريره : فأذن معنا علی [(علیه السلام)]

۱- [الف] تفسیر سوره براءه . [ب] الدر المنثور ۳ / ۱۱۰ (طبع مصر سنه ۱۳۱۴) . [الدر المنثور ۳ / ۲۱۰] . ولم یرد فی المصدر قوله : (فإذا أعیى قام أبو بكر فنادی بها) ، مع وجوده فی سنن الترمذی ۴ / ۳۴۰ ، وقال الألبانی - فی ارواء الغلیل ۴ / ۳۰۳ - : ورجاله کله ثقات رجال البخاری ، فهو صحیح الاسناد .

۲- قسمت : (ترمذی و ابن ابی حاتم و حاکم و ابن مردویه و بیهقی نقل کرده اند) در [الف] در حاشیه به عنوان تصحیح آمده .

يوم النحر فى أهل منى ببراءه) ، گفته :

ولأبى ذرّ ، عن الكشميهنى ، قال أبو بكر : بدل (قال أبو هريره) قال الحافظ ابن حجر : وهذا غلط فاحش ، مخالف لروايه الجميع ، وإنما هو كلام أبى هريره قطعاً ، فهو الذى كان يؤذن بذلك (۱) .

حاصل آنکه در روایت ابى ذر از کشمیهنى وارد است که : ابوبکر گفت که : تأذین کرد با ما جناب امیر [(علیه السلام)] .

و حافظ ابن حجر گفته که : این غلط فاحش و مخالف روایات جمیع روات است ، و جز این نیست که آن کلام ابوهریره است قطعاً ؛ زیرا که او مؤذن بود به این امر .

و ابن حجر در “فتح الباری” گفته :

(قال أبو هريره : فأذن معنا على [(علیه السلام)] . .) ، كذا للاكثر ، وفى روايه الكشميهنى وحده : (قال أبو بكر : فأذن معنا) ، وهو غلط فاحش مخالف لروايه الجميع ، وإنما هو كلام أبى هريره قطعاً ، فهو الذى كان يؤذن بذلك .

و ذکر عیاض : إن أكثر رواه الفربرى وافقوا الكشميهنى ، قال : وهو غلط (۲) .

۱- [الف] كتاب التفسير . (۱۲) . [ب] ارشاد السارى ۷ / ۱۴۳ .

۲- [الف] باب قوله تعالى : (فَسَيُجْأَوِ فِي الْأَرْضِ . .) من سورة التوبه [(۹) : ۲] ، كتاب التفسير . (۱۲) . [ب] فتح البارى ۸ / ۲۲۰ (طبع مصر سنه ۱۳۲۵) . [فتح البارى ۸ / ۲۴۰] .

سوم : آنکه اگر ابوبکر در این کار که از آن معزول شده بود ، دخل میداد ، خلاف حکم خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) میکرد ، پس اثبات دخل ابی بکر موجب منقصت ، و دلیل مخالفت او حکم خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) را هست ، نه باعث منقبتی و فضیلتی .

اما آنچه گفته : بالجمله ؛ وجه عزل ابوبکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب ، اظهار نموده اید .

پس از این کلام ظاهر است که وجه عزل ابوبکر منحصر در همین بود که : نقض عهد را موافق عادت ، اظهار نموده اید .

پس آنچه قبل از این در توجیه عزل او بیان کرده به قول خود : (و اگر تأمل کنیم ...) الی آخر ، و همچنین آنچه از بعض مدققین مزعومی خود نقل کرده ، حظی از واقعیت نداشته باشد .

و هر عاقلی متدبر را در تهافت تقریرات مخاطب ، تأملی باید نمود که بعد تسلیم عزل ابی بکر ، آن را بر عادت عرب فرود آورده ؛ و بعد از آن به تأمل ، آن را معلل به عدم امکان آن از ابی بکر به سبب مشغولی او به خبرداری اعمال حج گردانیده ؛ و باز دریافته شدن این کار [را] مقصود بالذات وجه عزل قرار داده ، و بعد از آن آن را موجه به ظهور صفت جلال از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نموده ؛ و بعد از اینها همه را بی اصل ساخته ، باز همان آهنگ سابق برداشته ، و

وجه عزل را منحصر در موافقت عادت عرب ساخته! (۱) اما آنچه گفته: که این وجه در “معالم”، و “زاهدی”، و “بیضاوی”، و “شرح تجرید” و “شرح مواقف”، و “صواعق”، و شروح “مشکاه”، و دیگر کتب اهل سنت موجود است.

پس بدان که: این وجه را ابوعلی (۲) جابیی ذکر نموده، چنانچه سید مرتضی (رحمه الله) در “شافی” فرموده:

وحکی - ای صاحب المغنی - عن أبي علي: أن المعنى في أخذ السورة من أبي بكر، أن من عادة العرب .. إلى آخره (۳).

و جواب این قول در کلام سید مرتضی علم الهدی - علیه الرحمه - گذشت.

اما آنچه گفته: و لهذا چون پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم در حدیبیه - بعد از مصالحه - اوس انصاری را - که در صنعت کتابت مهارت تام داشته - برای نوشتن عهدنامه طلبیدند، سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت: یا محمد! باید که این عهدنامه را پسر عمّ تو علی [(علیه السلام)] بنویسد ... الی آخر.

پس مدفوع است به اینکه: بر تقدیر تسلیم این روایت، از کجا ثابت شود

۱- اشکال گذشته و جواب آن در نسخه [الف] در حاشیه آمده.

۲- در [الف] اشتهاً: (ابوبکر علی) آمده است.

۳- الشافی ۴ / ۱۵۳.

که وجه درخواست سهیل بن عمرو کتابت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را همین عادت بود که جریان آن را در عرب ادعا میکنند ، و به ثبوت امری یک دفعه ، ثبوت جریان عادت به آن نمیشود .

و از اینجاست که عبدالحق ، تعلیل درخواست سهیل به اینکه احق و اولی به معامله مرد از مصالحه و معاهده و نقض آن ، عصبات و اهل اویند ، به طور ظنّ و تخمین نموده نه قطع و یقین ، چنانچه در “ مدارج النبوه ” در ذکر صلح حدیبیه گفته :

بالجمله ؛ بعد از تقریر و تمهید اثبات شرایط صلح و احضار آلات و ادوات کتابت آن حضرت [(صلی الله علیه و آله و سلم)] اوس بن خولی انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود ، تا به کتابت عهدنامه قیام نماید ، سهیل گفت : ای محمد [ص] ! باید که این نامه پسر عمّ تو علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] نویسد .

و ظاهراً این بنا بر این خواهد بود که احق و اولی به معامله مرد از مصالحه و معاهده و نقض آن ، عصبات و اهل اویند (۱) . . . الی آخر (۲) .

اما آنچه گفته : جواب دیگر : سلّمنا که ابوبکر را از تبلیغ برائت عزل فرمودند ، اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا

۱- [ب] مدارج النبوه ۱ / ۲۸۵ (طبع هند ۱۳۲۳) . [مدارج النبوه ۲ / ۲۸۵] .

۲- اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده .

پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلّم و آیات قرآنی بر عدالت او گواهی داده باشند ، به جهت مصلحت جزئیّه ... الی آخر .

پس جواب اول نیز یعنی (۱) بر تسلیم عزل که چاره از آن - حسب روایات ائمه ثقات و جهابذه اثبات - نیست ، بوده ، و نزد اهل حق هرگز عدالت ابوبکر ثابت نیست ، و اثبات شهادت آیات قرآنی ، [و] (۲) جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) هزار جا بر عدالت ابوبکر به طریق (۳) سنیّه هم سخت دشوار است تا به طرق شیعه چه رسد (۴) .

اما آنچه گفته : حضرت امیرالمؤمنین علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] نیز عمر بن ابی سلمه را ... الی آخر .

پس جوابش آنکه : خواجه کابلی در نقل نامه جناب امیر (علیه السلام) که به نام عمر بن ابی سلمه است ، خیانت فطیعی نموده ، و عبارتی که دافع شبهه بود ، سرقت کرده ، و تمام نامه را نقل ننموده (۵) ، و مخاطب هم به تقلیدش در خیانت و جنایت او شریک شده ، و تمام نامه جناب امیر (علیه السلام) در “ نهج البلاغه ” چنین مسطور است :

۱- [ج] مبنی .

۲- زیاده از نسخه [ج] .

۳- در [ج] : (طرق) .

۴- اشکال گذشته و جواب آن در [الف] در حاشیه آمده ، و پس از آن نوشته : (این حاشیه داخل متن است) .

۵- الصواعق ، ورق : ۲۵۶ .

أما بعد فإني قد وليت النعمان بن عجلون (۱) على البحرين ، ونزعت يدك بلا ذم لك ، ولا تثریب عليك ، فلقد أحسنت الولاية وأديت الأمانة ، فأقبل غير ظنين ولا ملوم ، ولا متهم ولا مأثوم ، فلقد أردت المسير إلى ظلمه الشام ، وأحبت أن تشهد معي فإنك ممن أستظهر به على جهاد العدو ، وإقامة عمود الدين ، إن شاء الله تعالى . (۲) انتهى .

پس معلوم شد که وجه نزع ولایت از عمر بن ابی سلمه این بود که آن جناب اراده تشریف بری به سوی جنگ اهل شام داشت ، و عمر بن ابی سلمه ، چون مرد ثقه و امین و قابل استعانت در جهاد اعداء دین بود ، لهذا آن جناب خواست که او را همراه رکاب (۱۸۳) سعادت انتساب دارد ، تا به قتال و نزال اهل ضلال اشتغال ورزد ، پس در حقیقت این عزل نیست بلکه از یک کار بر کار دیگر - که از آن اهم و اعظم بود - مقرر ساختن است ، پس در عزل ابی بکر و عزل عمر بن ابی سلمه تفاوت ظاهر باشد به چند وجه :

اول : آنکه از نامه جناب امیر (علیه السلام) واضح است که عمر بن ابی سلمه لیاقت تولی امری که متکفل آن بوده داشت ، لیکن به جهت سنوح (۳) ضرورتی ، عزل او از آن واقع گردید .

۱- فی المصدر : (عجلان الزرقی) .

۲- [ب] نهج البلاغه ۳ / ۷۵ (طبع الاستقامه بمصر) . [نهج البلاغه ۳ / ۶۷ ، (نامه ۴۲)] .

۳- پیدا و هویدا شدن . رجوع شود به لغت نامه دهخدا . وقال ابن منظور : سنح لی الشیء إذا عرض . انظر : لسان العرب ۲ / ۴۹۲ .

به خلاف ابی بکر که احادیث کثیره بر آن دلالت دارد که او لیاقت ادای سوره برائت نداشت؛ زیرا که در بسیاری از احادیث سابقه مذکور است که: جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود « لا یؤدی عَنّی إِلَّا أنا أو رجل منی » و این ارشاد دلالت واضحه دارد بر سلب لیاقت تبلیغ از ابی بکر.

دوم: آنکه گو عمر بن ابی سلمه را جناب امیر (علیه السلام) از ولایتی که سپرد (۱) او بود، عزل فرموده، لیکن او را بر کاری عمده تر از آن - اعنی اعانه در جهاد اعداء دین - منصوب فرموده.

و نصب ابی بکر برای امارت حج - که اهل سنت مدعی آنند - غیر ثابت کما بینا آنفاً.

سوم: آنکه عزل ابوبکر قبل از مباشرت به امر مأمور به واقع شد.

و عزل عمر بن ابی سلمه بعد مباشرت به امر مأمور به، و انقطاع مصلحت واقع شده بود، و بعد ثبوت تفاوت در هر دو جا، قیاس یکی بر دیگری قیاس مع الفارق باشد.

و در بعض شروح "نهج البلاغه" در شرح این نامه مذکور است:

مدار الکتاب علی إعلام عمر بن ابی سلمه بانفاذ النعمان عوضاً عنه، ثم إعلامه بأن ذلک لم یکن عن ذنب صدر منه یستحقّ به الذمّ والعزل، وإنه شاکر له بکونه أحسن ولایته، وأدی أمانته، ثمّ إعلامه بغرضه من عزله واستدعائه، وهو: الاستعانه به علی

عدوّه ، كلّ ذلك ليطمئن قلبه ويفارق الولاية عن طيب نفس ، ويتبّه على وجه رغبته في حضوره معه ، بقوله : « فإنك . . » إلى آخره ، وهو في قوّه صغرى تقدیرها : إنك ممّن أستظهر به على العدو وإقامه عمود الدين ، وكلّ من أستظهر به على العدو وإقامه عمود الدين ، فواجب أن أرغب في حضوره و أن يشهد معى .

ولفظ (العمود) مستعار لأصوله التى بحفظها وقيامها يقوم كالعمود للبنیه ، و بالله التوفيق .

اما آنچه گفته : و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان دورقى افضل بود ، هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب . . . الى آخر .

پس دانستی که به جهت همین افضلیتیش جناب امیر (علیه السلام) او را نزد خود طلب فرمود ، تا که در جهاد و اقامه شعائر دین به او استعانت فرماید که ائق و آحرى به این امر بود ، پس این عزل عمر بن ابی سلمه قدرش را دو بالا نمود ، و در فضلش افزود ، « ۱۸۴ » به خلاف عزل ابی بکر که در قدر او نهایت تنقیص (۱) ساخت تا آنکه او رنجید ، و نزد جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گریست .

اما آنچه گفته : و اگر ابوبکر صدیق لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی

۱- در [الف] اشتباهاً : (تنقیض) آمده است .

نداشت ، او را امیر حج ساختن که چند مرتبه مهم تر و اعظم از ادای این رسالت است ، چه معنا داشت ؟ و از پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم که بالاجماع معصوم است ، چگونه صدور مییافت ؟

پس مردود است به اینکه : از روایات معتبره ائمه اهل سنت معلوم کردی (۱) که وقتی که ابوبکر به خدمت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حاضر شد ، گریست ، و بر عزل خود دلتنگ شد ، و گمان برد که شاید در شأن او چیزی نازل شده ، پس تعجب است که ابوبکر اینقدر نفهمید که امری را که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از من مصروف ساخته ، به جناب امیر (علیه السلام) حواله فرموده ، امری است سهل و آسان ، و وجه صرف هم ظاهر که : عادت عرب است که معامله عهد و پیمان را اقارب سرانجام میدهند نه اباعد ، گو در فضل اقدام و اسبق باشند !!

و نیز بر امری امیر بود که به چند مرتبه از این امر مصروف اهم و اعظم است ، پس دلتنگ شدن و گریستن و گمان نزول چیزی به حق خود نمودن در چنین موضع معنایی نداشت !

و اگر بالفرض فهم ابی بکر از ادراک این معنا قاصر بود ، پس حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - البته ، وقتی که ابوبکر بکا و زاری و جزع و بی قراری نموده بود - او را تنبیه میفرمود که چسان دلتنگ میشوی و گمان میبری که این عزل در قدر تو چیزی نقصان کرد ؟ ! و حال آنکه تو را بر امری که به مراتب از

این امر اعظم و اهم است ، امیر داشتم ، و وجه صرف این کار از تو ، عدم لیاقت تو نیست ، بلکه چون عرب عهد و پیمان بستن و شکستن را از سوی اقارب قبول نمیکنند ، لهذا این امر را به علی بن ابی طالب (علیه السلام) حواله کردم ، نه به این جهت که او از تو افضل است (۱) .

و احکام عدیده را که ابوبکر از تبلیغ آن معزول شده ، به یک حکم تعبیر کردن ، جز آنکه مبنی بر علت منحوسه مخاطب - که انهماک در کذب و بی مبالاتی است باشد - وجهی دیگر ظاهر نمیشود .

و عجب تر آن است [که] (۲) عبارات سابقه خود مخاطب هم تکذیبش در این افراد مینماید ، حیث قال :

و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر . . . چون سوره براءت نازل ، و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید . (۳) انتهى .

این عبارت دلالت واضحه دارد بر آنکه : در این واقعه امر تبلیغ احکام بود ، نه حرف یک حکم .

و نیز مخاطب قبل از این گفته :

زیرا که اینها به اجماع روایت کرده اند که ابوبکر صدیق . . . ابوهیره را در روز نحر با جماعت دیگر متعینه علی مرتضی [(علیه السلام)] فرمود ، تا منادی دهند

۱- از اینجا تا آخر طعن در [الف] در حاشیه آمده است .

۲- زیاده از نسخه [ج] .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۲ .

که : لا یحجّ بعد العام مشرک ، ولا یطوف بالبيت عریان . (۱) انتهى .

.. إلى غير ذلك مما سبق .

و آنچه مخاطب در تقریر طعن ، تعبیر از این تبلیغ به ادای یک حکم قرآنی نموده ، نیز از ایجادات او است .

* * *

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۲ .

طعن دوازدهم: منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک از جهت میراث

قال : طعن دوازدهم :

آنکه ابوبکر ، فاطمه [(علیها السلام)] را از ترکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم که پدر او بود ، میراث او نداد ، پس فاطمه [(علیها السلام)] گفت : « ای پسر ابوقحافه ! تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم ؟ کدام انصاف است ؟ ! » .

و در مقابله فاطمه (علیها السلام) به روایت یک کس که خودش بود احتجاج نمود و گفت که : من از رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم شنیده ام که میفرمود که : ما مردم که فرقه انبیا باشیم ، نه از کسی میراث میگیریم ، و نه کسی از ما میراث میگیرد . حال آنکه این خبر ، صریح مخالف نص قرآنی است : (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (۱) ؛ زیرا که این نص ، عام است ، شامل است نبی را و غیر نبی را ، و نیز مخالف نص دیگر است که : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (۲) ، (فَهَبْ) (۳) لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ

۱- النساء (۴) : ۱۱ .

۲- النمل (۲۷) : ۱۶ .

۳- کذا فی المصحف الشریف ، وفی الأصل : وهب .

مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (۱)، پس معلوم شد که انبیا وارث (۲) هم میشوند، و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند .

جواب از این طعن آنکه : ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] ، محض به جهت شنیدن این نص از پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم نمود ، نه از جهت عداوت و بغض فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] به دلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث ، حصه از < ۱۸۵ > ترکه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم میرسید ، و عایشه دختر ابوبکر نیز از جمله آنها بود ، اگر ابوبکر با فاطمه (علیها السلام) بغض و عداوت داشت ، با ازواج مطهرات و پدران و برادران آنها ، خصوصاً با دختر خود که عایشه بود ، او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید ؟

و نیز قریب نصف متروکه آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلّم به عباس - که عمّ حضرت رسول صلی الله علیه [و آله] وسلّم بود - میرسید ، و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماند ، او را چرا محروم المیراث میکرد ؟ !

و آنچه گفته اند که : فاطمه (علیها السلام) را به خبر یک کس - که خودش بود - جواب داد .

۱- مریم (۱۹) : ۵ - ۶ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (وارث ، انبیا) آمده است .

دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت به روایت حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابودردا و ابوهریره و عباس و علی [(علیه السلام)] و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است ، و اینها اجله صحابه اند ، و بعضی از ایشان مبشّر به بهشت اند . و در حقّ حذیفه ، ملا عبدالله مشهدی در “ اظهار الحق ” حدیث پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم [را] آورده که : « ما حدّثکم به حذیفه فصدّقوه » ، و از جمله اینها مرتضی علی (علیه السلام) است که به اجماع شیعه معصوم ، و به اجماع اهل سنت صادق است ، و روایت عایشه و ابوبکر و عمر را در این مقام اعتبار نیست .

أخرج البخاری عن مالک بن انس بن الحدّاثان النصری : أن عمر بن الخطاب قال - بمحضّر من الصحابه فيهم علی [(علیه السلام)] والعباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و الزبير بن العوام و سعد بن أبي وقاص - : أنشدكم بالله الذي يأذنه تقوم السماء والأرض أتعلمون أن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم قال : لا نورث ، ما تركناه صدقه ؟

قالوا : اللهم نعم ، ثم أقبل علی [(علیه السلام)] والعباس فقال : أنشدكما (۱) بالله هل تعلمان أن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم قد قال ذلك ؟ قال (۲) : اللهم نعم (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (أنشدكم) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (قال) آمده است .

۳- [ب] البخاری ۵ / ۸۹ (طبع مصر سنه ۱۳۱۳) . [صحیح بخاری ۴ / ۴۳ - ۴۱] .

پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت؛ زیرا که این جماعت که نام اینها مذکور شد، خبر یکی از ایشان مفید یقین است، چه جای این جمع کثیر؛ علی الخصوص حضرت علی مرتضی (علیه السلام) که نزد شیعه معصوم اند، و روایت معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان.

و با قطع نظر از این همه، این روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است، روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی:

عن أبي البختري، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق [(عليه السلام)] قال: «إن العلماء ورثة الأنبياء، وذلك أن الأنبياء لم يورثوا - وفي نسخة: لم يرثوا - درهماً ولا ديناراً، وإنما أورثوا أحاديث من أحاديثهم؛ فمن أخذ بشيء منها فقد أخذ بحظِّ وافر» (۱).

و کلمه (إنما) به اعتراف شیعه مفید حصر است قطعاً، چنانچه در آیه (إِنَّمَا وَرِثَتُمُ اللَّهُ) (۲) گذشت (۳)، پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث، هیچ چیز میراث به کسی نداده اند، فثبت المدعی بروایه المعصوم.

و نیز خبر حضرت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در حق کسی که بلاواسطه از آن جناب شنیده باشد، مفید علم یقینی است بلاشبهه، و عمل به سماع خود واجب است، خواه از دیگری بشنود یا نشنود، اجماع اصولیین شیعه و سنی است

۱- کافی ۱ / ۳۲.

۲- المائدة (۵): ۵۵.

۳- تحفه اثنا عشریه: ۱۹۸.

که تقسیم خبر به متواتر و غیر متواتر نسبت به آن کسان است که نبی صلی الله علیه [و آله] و سلم را < ۱۸۶ > مشاهده ننموده اند و به واسطه دیگران خبر او را شنیده ، نه در حق کسی که نبی صلی الله علیه [و آله] و سلم را مشاهده نموده و بلاواسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق [او] (۱) حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است ، و چون این خبر را ابوبکر خود شنیده بود ، حاجت تفتیش از دیگری نداشت .

آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیه است ، این هم دروغ است ؛ زیرا که (کُم) خطاب به امت است نه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم ، پس این خبر مبین تعیین خطاب است نه مخصیص آن ، و اگر مخصیص هم باشد پس تخصیص آیه لازم خواهد آمد ، مخالفت از کجا ؟

و این آیه بسیار تخصیص یافته است ، مثلاً اولاد کافر وارث نیست ، و رقیق وارث نیست ، و قاتل وارث نیست ، و نیز شیعه از ائمه خود روایت میکنند که : ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته اند ، مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر ، به خبری که خود متفردند به روایت آن ، و هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست .

و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت - از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرفته تا آخر - آن است که چون ترکه آن حضرت (علیه السلام) در دست ایشان افتاد ، حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند ، و

ازواج را نیز حصه شان ندادند ، پس اگر میراث در ترکه حضرت پیغمبر (علیه السلام) جاری میشد این بزرگواران که به نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ ، چه قسم این حق تلفی صریح روا میداشتند ؟ زیرا که به اجماع اهل سیر و تواریخ و علمای حدیث ، ثابت و مقرر است که متروکه آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم از خیر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب به دست علی (علیه السلام) و عباس بود ، و علی (علیه السلام) بر عباس غلبه کرد ، و بعد از علی مرتضی (علیه السلام) به دست حسن بن علی (علیهما السلام) ، و بعد از او به دست حسین بن علی [(علیهما السلام)] ، و بعد از او به دست (۱) علی بن الحسین (علیهما السلام) و حسن بن حسن بود ، و هر دو تداول میکردند در آن ، بعد از آن زید بن حسن بن علی - برادر حسن بن حسن - متصرف شد رضی الله تعالی عنهم اجمعین ، بعد از آن به دست مروان که امیر بود افتاد ، و به دست مروانیه بود تا نوبت پادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید ، وی به جهت عدالتی که داشت گفت : نمیگیرم من چیزی را که منع کرد از آن حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] را و نداد ، و نباشد مرا در او حقی ، من رد میکنم آن را ، پس رد کرد بر اولاد فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] .

پس به عمل ائمه معصومین از اهل بیت [(علیهم السلام)] معلوم شد که در ترکه آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم میراث جاری نیست ، و آیه مواریث به حدیث مذکور تخصیص یافته .

۱- قسمت : (حسین بن علی [(علیهما السلام)] و بعد از او به دست) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

آمدیم بر آنکه آیه : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (۱) دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود ، و مخالف این حدیث قطعی است که به روایت معصومین ثابت شده .

در حل این اشکال نیز رجوع به قول معصوم (علیه السلام) نمودیم ، و به کتب شیعه التجا بردیم :

روی الکلینی عن أبي عبد الله [(علیه السلام)] : « ان سليمان ورث داود ، وإن محمداً (صلى الله عليه وآله) ورث سليمان » (۲) .

پس معلوم شد که این ، وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است ، نه وراثت مال و متروکه ، و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد ؛ زیرا که به اجماع اهل تاریخ حضرت داود (علیه السلام) نوزده پسر داشت ، < ۱۸۷ > پس همه وارث آن حضرت میشدند ، حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت [را] فرموده ، و وراثتی که به حضرت ایشان اختصاص دارد ، و دیگر برادران را در آن شرکت نمیتواند شد همین وراثت علم و نبوت است ، چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود .

و نیز پر ظاهر است که : هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود ، پس خبردادن از آن لغو محض باشد ، و کلام الهی مشتمل بر لغو نمیتواند شد .

۱- النمل (۲۷) : ۱۶ .

۲- کافی ۱ / ۲۲۴ - ۲۲۵ .

و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن شریک است ، شریک بیان فرمودن ، چه موجب بزرگی است که حق تعالی در بیان فضائل و مناقب ، [این] (۱) وراثت عامه را مذکور فرماید ، و نیز کلام آینده صریح ناطق است به آنکه : مراد از وراثت ، وراثت علم است حیث قال : (وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ . .) إلى آخر الآية (۲) .

و اگر گویند که : لفظ (وراثت) در علم مجاز است و در مال حقیقت ، پس صیرف لفظ از حقیقت به مجاز بی ضرورت چرا باید کرد ؟

گوییم : ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب .

و نیز لا نُسَلِّمُ که وراثت در مال حقیقت است ، بلکه به غلبه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته ، مثل منقولات عرفیه ، و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحیح است .

سَلَّمْنَا که مجاز است ، لیکن مجاز متعارف و مشهور است ، خصوصاً در استعمال قرآن به حدی که پهلو به حقیقت میزند ، قوله تعالی : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) (۳) ، (فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ) (۴) .

۱- زیاده از مصدر .

۲- النمل (۲۷) : ۱۶ .

۳- فاطر (۳۵) : ۳۲ .

۴- الأعراف (۷) : ۱۶۹ .

و اما آیه دیگر یعنی: (*يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ*) (۱) ، پس به بداهت عقلیه در آنجا وراثت منصب مراد است *بالقطع* ؛ زیرا که اگر از لفظ آل یعقوب ، نفس ذات یعقوب مراد باشد به طریق مجاز ، پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا (علیه السلام) - که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود - باقی بود غیر مقسوم ، و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نموده ، حصه حضرت یحیی به حضرت یحیی برسد ، وهو سفسطه جدّاً چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده باشد ، آن مال ، مال حضرت زکریا باشد ، و در (یرثنی) داخل گشت ، و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود ، لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد ، چه احیا و چه اموات ، و این سفسطه اشدّ و افحش از سفسطه اولی است ، پس این آیه ، در این مقام آوردن ، کمال خوش فهمی علمای این فرقه است !

و نیز حضرت زکریا دو لفظ فرمود: (ولیاً) و (یرثنی) ، پس از جناب الهی ولی طلب کرد که به صفت وراثت موصوف بُود ، پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد ، این صفت ، لغو محض افتد و در ذکر آن فایده نباشد ؛ زیرا که پسر در جمیع شرایع وارث پدر است ، و از لفظ (ولی) وراثت مال فهمیده میشود بیتکلف .

و نیز در و الا دیدِ همتِ علیایِ نفوسِ قدسیه انبیا - که از تعلقات این عالم

بی ثبات و ارسته ، تعلق [خاطر] (۱) به غیر جناب حق جلّ و علاء ندارند - همگی متاع دنیوی به جوی نیارزد ، خصوصاً حضرت زکریا (علیه السلام) که به کمال و ارستگی و بیتعلقی مشهور و معروف اند ، محال < ۱۸۸ > عادی است که از وراثت مال و متاع - که در نظر ایشان اذنی قدری نداشت - بترسند ، و از این رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب خداوندی نمایند که این معنا صریح ، کمال محبت و تعلق دلی را میخواهد .

و نیز اگر حضرت زکریا از آن میترسیدند که : مال مرا بنو الاعمام من بی جا خرج کنند ، و در امور ممنوعه صرف نمایند ، اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و به وراثت مال ، مال دیگری شد ، صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است ، خواه بجا کند خواه بی جا ، مرده را بر آن صرف مواخذه و عتابی نیست .

و مع هذا این خوف را به جناب الهی عرض کردن چه ضرور بود ؟ دفع این خوف در دست ایشان بود ، تمام مال را لله پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند ، و آن وارثان بد روش را خائب و خاسر و محروم میگذاشتند .

و انبیا را به موت خود آگاهی میدهند و مخیر میسازند ، پس خوف موت فجأة هم نداشتند ، پس مراد در اینجا وراثت منصب است که اشرار

بنی اسرائیل بعد از من بر منصب نبوت مستولی گشته ، مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل شرایع ربانی نمایند ، و علم مرا محافظت نکنند و بر آن عمل بجا نیارند ، و موجب فساد عظیم گردند .

پس قصد ایشان از طلب ولد ، ولی اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت دراز می باشد ، نه بخل بر مال .

و بعضی از علما در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم کسی میراث نمیگیرد ، پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند ؟

و غلطی این بحث پر روشن است ؛ زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج ، به جهت ملکیت ایشان بود نه به جهت میراث ، به دستور اقرار حجره حضرت زهرا (علیها السلام) در دست ایشان که جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هر حجره را به نام زوجه [ای] ساخته ، به دست او حواله فرموده بود ، پس هبه مع القبض متحقق شد ، و آن موجب ملک است ، بلکه حضرت زهرا (علیها السلام) و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه ها ساخته ، حواله فرموده بودند ، و آن اشخاص همه مالک آن خانه ها بودند ، و به حضور جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تصرفات مالکانه در آن مینمودند .

دلیل بر این دعوی آنکه : به اجماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن (علیه السلام) را وفات نزدیک شد از اُمّ المؤمنین عایشه استیدان

طلبید که : مرا هم موضعی برای دفن در جوار جد خود بدهد .

اگر نه حجره آن اُمّ المؤمنین ، در ملک او بود ، این استیذان معنا نداشت .

و دلالت بر مالک بودن ازواج ، خانه های خود را از قرآن نیز فهمیده اند که خانه ها را به ازواج اضافه فرموده ، و ارشاد نموده : (وَفَزَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) (۱) و الا مقام آن بود که میفرمود : (وقرن فی بیت الرسول) [صلی الله علیه وآله و سلم] .

و نیز بعضی از علمای شیعه گویند که : اگر چنین بود ، پس شمشیر و زره و بَغْلَه شهباء - یعنی دُلْدُل - و امثال ذلک [را] چرا به حضرت امیر (علیه السلام) دادند ؟

گوییم : این دادن خود صریح دلیل است بر آنکه : در متروکه پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم میراث نبود ؛ زیرا که حضرت امیر (علیه السلام) را خود ، به وجهی میراث پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم نمی رسید ، اگر وارث میشدند ، > ۱۸۹ زهرا [علیها السلام] و عباس و ازواج وارث میشدند ، پس دادن [به] حضرت امیر (علیه السلام) بنا بر آن است که : مال آن جناب بعد از وفات ، حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین ، خلیفه وقت هر که را خواهد به چیزی تخصیص نماید ، حضرت امیر (علیه السلام) را به این چیزها لایق - بلکه اَلِیق - دانسته خلیفه اول ، تخصیص نمود ، و نیز بعضی اشیا از متروکه آن جناب [را] به زبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود ، نیز داده اند ، و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند ، پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم

توریت ، و این را در معرض شبهه آوردن ، دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن است . - بیت - :

< شعر > عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد * خمیرمایه دُکان شیشه گر سنگ است < / شعر > در اینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث مینوشتند ، و میگفتند ، چون از عمل ائمه معصومین (علیهم السلام) و از روی روایات این حضرات ، عدم توریت پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلّم ثابت شد ، از این دعوی انتقال (۱) نموده (۲) ، دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن سیزدهم است (۳) .

اقول :

چون مخاطب موافق عادت و شیمه خود ، در تقریر این طعن ، کلام شیعه [را] بعینه ذکر نکرده ، بنا بر آن به نقل عبارات بعضی از علما که متضمن تقریر این طعن است ، پرداخته میشود ، پس بدان که عبدالرزاق لاهیجی در کتاب “ گوهر مراد ” گفته :

طعن اول : آنکه مخالفت صریح کرد با نص کلام خدا ، وهو قوله تعالی :

۱- در مصدر : (انفعال)

۲- در [الف] اشتباهاً : (نمود) آمده است .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۴ - ۲۷۷ .

(يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ . . .) (۱) إلى آخر الآية در منع فاطمه زهرا (عليها السلام) میراث پدرش (صلى الله عليه وآله) [را] (۲) ، و معلوم است عموم خطاب مر پیغمبر (صلى الله عليه وآله) و امت را ، و متمسک گردید در این منع به چیزی که خود متفرد بود به روایتش ، وهو أنه (صلى الله عليه وآله) قال : نحن معاشر الأنبياء لا نرث و لا نورث ، ما تركناه صدقه .

و حال آنکه به غایت ، قلیل الروایه بود .

و متهم است در این روایت لكونها نفعاً له حيث يحل له الصدقه .

و عجیب است به غایت ، بلکه ممتنع است به حسب عادت ، اختصاص ابوبکر به شنیدن چنین خبری دون غیره .

و ممتنع است عقلاً و شرعاً آنکه ترکه پیغمبر (صلى الله عليه وآله) صدقه باشد نه میراث ، و بر وارثان اختصاص ترکه او حرام ، و مع ذلك وارثان خود را خبر نداده باشد از این حکم ، و منع نفرموده باشد از طلب آن ، و اهمال کرده باشد در انذار اهل بیت [و خویشان خود را با وجود آنکه مأمور است به آن فی قوله تعالى : (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (۳) ، و یا آنکه خبر داده باشد و اهل بیت [(۴) و فرزندان پیغمبر (صلى الله عليه وآله) نشنیده باشند سخن پیغمبر (صلى الله عليه وآله) را ، و انقیاد نکرده باشند امر او را ، و طلب غیر حق خود کرده باشند ، با آنکه معصوم و مطهرند ، به حکم نص قرآن : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

۱- النساء (۴) : ۱۱ .

۲- زیاده از مصدر .

۳- الشعراء (۲۶) : ۲۱۴ .

۴- زیاده از مصدر .

وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً (١).

و نیز این روایت مخالف صریح قرآن است در ثبوت میراث از انبیا ، حیث قال الله تعالى : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (٢) ، وقال تعالى - حكاية عن زكريا - : (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ ..) (٣) إلى آخر الآية (٤) .

و سید مرتضی علم الهدی در “ شافی ” فرموده است :

ابتداءً صاحب الكتاب هذا الفصل بذكر ميراث النبي (صلى الله عليه وآله) ، ورتب في ذلك كلاماً لا يرتضيه ، ونحن من بعد بين (٥) الترتيب فيه < ١٩٠ > وكيفيه التعلق به (٦) .

و بعد از حکایت کلام قاضی القضاة گفته :

نحن نبين أولاً ما يدل على أنه (صلى الله عليه وآله وسلم) يورث المال ويرتب الكلام في ذلك الترتيب الصحيح ، ثم نعطف على ما أوردته (٧) و تتكلم عليه .

١- الأحزاب (٣٣) : ٣٣ .

٢- النمل (٢٧) : ١٦ .

٣- مريم (١٩) : ٥ - ٦ .

٤- گوهر مراد : ٤٠٤ - ٤٠٥ .

٥- کذا ، وفي المصدر : (ونحن بعد نبين) .

٦- الشافی ٤ / ٥٧ .

٧- في المصدر : (ورتب الكلام في ذلك الترتيب الصحيح ، ثم نعطف على ماأورده ..) .

فالذى يدل على ما ذكرنا : قوله تعالى مخبراً عن زكريا (عليه السلام) : (وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) (١) ، فخبر عنه أنه خاف من بنى عمه ؛ لأن الموالى هاهنا بنو العم بلا شبهه ، وإنما خافهم أن يرثوا ماله فينفقوا في الفساد ؛ لأنه كان يعرف ذلك من خلافتهم وطرائقهم ، فسأل ربه ولياً يكون أحق بميراثه منهم ؛ والذى يدل على أن المراد بالميراث المذكور في الآية ميراث المال دون العلم والنبوه - على ما يقولون - : أن لفظه الميراث في اللغة والشريعة جميعاً لا يفيد (٢) إطلاقها إلا - على ما يجوز أن ينتقل على الحقيقة من المورث إلى الوارث كالأموال و ما فى معناها ، ولا تستعمل فى غير المال إلا تجوزاً واتساعاً ، ولهذا لا يفهم من قول القائل : (لا وارث لفلان إلا فلان) ، و (فلان يرث مع فلان) بالظاهر والإطلاق إلا ميراث الأموال والأعراض دون العلوم . . وغيرها ، وليس لنا أن نعدل عن ظاهر الكلام وحقيقته إلى مجازه به غير دلالة قرينه .

وأيضاً ؛ فإنه تعالى خبر عن نبيه أنه اشترط فى وارثه أن يكون رضيعاً ، وإذا لم يحمل لفظ الميراث فى الآية على المال دون العلم

١- مريم (١٩) : ٥ - ٦ .

٢- كذا ، وفى بعض نسخ المصدر : (لا يعهد) ، وهو أولى .

والنبوه لم يكن بالاشتراط (١) معنى ، وكان لغواً عبثاً ؛ لأنه إذا كان إنما سأل من يقوم مقامه ويرث مكانه فقد دخل الرضا و ما هو أعظم من الرضا فى جمله كلامه وسؤاله ، فلا- معنى لاشتراطه ، ألا- ترى أنه لا يحسن أن يقول أحد : اللهم ابعث إلينا نبياً ، واجعله عاقلاً- ومكلفاً . . فإذا ثبت هذه الجملة صحّ أن زكريا موروث ماله ، وصحّ أيضا بصحتها أن نبينا (عليه السلام) ممّن يورث المال ؛ لأن الإجماع واقع على أن حال نبينا (عليه السلام) لا يخالف حال الأنبياء المتقدمين فى ميراث المال ، فمن بين مثبت للأمرين وناف للأمرين .

ومما يقوى ما قدّمناه : أن زكريا [(عليه السلام)] خاف بنى عمه فطلب وارثاً لأجل خوفه ، ولا يليق خوفه منهم إلاّ بالمال دون العلم والنبوه ؛ لأنه (عليه السلام) كان أعلم بالله من أن يخاف أن يبعث نبياً من ليس بأهل للنبوه ، أو أن يورث علمه وحكمته من ليس أهلاً لهما .

ولأنه إنما بعث لإذاعه العلم ونشره فى الناس ، فلا يجوز أن يخاف عن الأمر الذى هو الغرض فى بعثته .

فإن قيل : هذا يرجع عليكم فى الخوف من وراثه المال ؛ لأن ذلك غايه الضنّ والبخل .

قلنا : معاذ الله أن يستوى الحال ؛ لأن المال قد يصحّ يرزقه الله تعالى المؤمن والكافر والعدو والولى ، ولا يصحّ ذلك فى النبوه

١- فى المصدر : (للاشتراط) .

وعلموها ، < ١٩١ > وليس من الضنّ أن يخاف على بنى عمّه - وهم من أهل الفساد - أن يظفروا بماله فينفقوه على المعاصي ، ويصرفوه في غير الوجوه المحبوبة ، بل ذلك هو غايه الحكمة وحسن التدبير في الدين ؛ لأن الدين يحظر تقوية الفساد وإمدادهم بما يعينهم على طرائقهم المذمومه ، و ما يعدّ ذلك شحاً ولا بخلاً إلا من لا تأمل له .

فإن قيل : ألاّ جاز أن يكون خاف من بنى عمّه أن يرثوا علمه - وهم أهل الفساد على ما ادّعيتم - فيفسدوا به الناس ، ويموّهوا به عليهم .

قلنا : لا يخلو هذا العلم الذي أشرتم إليه من أن يكون هو كتب علمه ، وصحف حكمته ؛ لأن ذلك قد يسمّى علماً على طريق المجاز ، أو يكون هو العلم الذي يحلّ القلوب ؟

فإن كان الأوّل ؛ فهو يرجع إلى معنى المال ويصحّح أن الأنبياء يورثون أموالهم و ما فى معناها .

وإن كان الثانى ؛ لم يخل هذا العلم من أن يكون هو علم الشريعة الذى بُعث النبىّ لنشره وأدائه ، أو أن يكون علماً مخصوصاً لا يتعلّق بالشريعة ، فلا- يجب اطلاع جميع الأمم عليه ، كعلم العواقب و ما يحدث فى المستقبل من الأوقات ، و ما جرى مجرى ذلك .

والقسم الأوّل لا- يجوز على النبىّ أن يخاف من وصوله إلى بنى عمّه ، وهم من جملة أمته الذين بُعث لاطلاعهم على ذلك وتأديته إليهم ، وكأنّه على هذا الوجه يخاف ممّا هو الغرض من بعثته .

والقسم الثاني فاسد أيضاً ؛ لأن هذا العلم المخصوص إنما يستفاد من جهته ، ويوقف عليه باطلاعه وإعلامه ، وليس هو ممّا يجب نشره فى جميع الناس ، فقد كان يجب إذا خاف من إلقائه إلى بعض الناس فساداً أن لا يلقيه إليه ، فإن ذلك فى يده ولا يحتاج إلى أكثر من ذلك .

وممّا يدلّ على أن الأنبياء يورثون قوله تعالى : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (١) ، والظاهر من إطلاق لفظ (الميراث) يقتضى الأموال و ما فى معناها على ما دللناه (٢) من قبل .

ويدلّ - أيضاً - على ذلك قوله تعالى : (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (٣) والأُمّة قد أجمعت على عموم هذه اللفظه إلّا- فى من أخرجه الدليل ، فيجب أن يتمسك بعمومها لمكان هذه الدلالة ، ولا يخرج عن حكمها إلّا من أخرجه دليل قاطع . (٤) انتهى .

اما آنچه مخاطب گفته : منع ابوبكر ميراث [را] از فاطمه [عليها السلام] [محض به جهت شنیدن اين نص از پيغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلم بود .

١- النمل (٢٧) : ١٦ .

٢- فى المصدر : (دللنا عليه) .

٣- النساء (٤) : ١١ .

٤- [ب] الشافى ٢٢٩ ، ٢٣٠ (طبع ايران سنه ١٣٠١) . [الشافى ٤ / ٦٢ - ٦٥] .

پس مردود است به اینکه شنیدن ابوبکر این نص را از حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و نشنیدن حضرت علی و حضرت فاطمه (علیهما السلام) و همچنین عباس - که بنا بر زعم مخالفین او هم وارث بود - با وجود ازدیاد احتیاج اینها به آن، ممکن و متصور نیست، و معلوم است که هرگاه آیه کریمه: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (۱) نازل شد، حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را بر مردم بخواند، < ۱۹۲ > و هیچ تخصیص برای اولاد پیغمبران و غیر آن، بیان نفرمود، چنانچه در "صحیح بخاری" در چند موضع مسطور است، منها فی کتاب التفسیر:

عن جابر قال: عادني النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبو بكر في بني سلمه ماشيين، فوجدني النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لا أعقل، فدعا بماء فتوضأ منه، ثم رش علي فأفقت، فقلت: ما تأمرني أن أصنع في مالي يا رسول الله؟ فنزلت: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ...) (۲) انتهى.

بنابر این حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) دانست که: چنان که اولاد تمام امت آن حضرت میراث پدران خودشان به موجب آیه مذکوره خواهند یافت، آن حضرت نیز میراث پدر خود [را] خواهد یافت، چنانچه در روایات آمده که:

۱- النساء (۴): ۱۱.

۲- [ب] البخاری: ۴۳ / ۶. [صحیح بخاری ۵ / ۱۷۷ - ۱۷۸ (چاپ دارالفکر بیروت)].

آن حضرت به ابوبکر فرمود که : « أترث أباك ولا- أترث أباي ؟ ! » (۱) ، برای اثبات میراث یافتن اولاد همه کس از پدران خودشان ، آیه مذکوره را تلاوت نمود ، پس اگر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نص مذکور را به ابوبکر اسماع میفرمود ، بر آن حضرت به موجب آیه کریمه : (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (۲) واجب و لازم بود که اول آن حضرت ، فاطمه زهرا (علیها السلام) و حضرت علی (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) را اسماع میفرمود ، بعد از آن ازواج خود را تا همه ورثه آن حضرت از دعوی ارث - که در این صورت باطل محض بود - ممتنع شوند ، و امت آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) در ضلالت و گمراهی نیفتد ، و ابوبکر را در جمله : (وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ) (۳) که در آخر آیات میراث مذکور است ، داخل نیندازد !

و طلب نمودن حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) میراث پدر خود را - چنان که در احادیث صحاح به آن تصریح واقع شده - و غضب نمودن آن حضرت وقتی که ابوبکر این خبر را برای مدافعه آن حضرت خواند ، و هجران نمودن آن حضرت (علیها السلام) ابوبکر را - چنانچه در حدیث " صحیح بخاری " و " صحیح مسلم " مذکور است - صریح دلالت میکند بر آنکه آن حضرت (علیها السلام) این خبر را نشنیده بود ، و ابوبکر را در نسبت آن به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صادق نمیدانست .

۱- مراجعه شود به طعن چهاردهم ابوبکر .

۲- الشعراء (۲۶) : ۲۱۴ .

۳- النساء (۴) : ۱۴ .

شیخ عبدالحق دهلوی در “ترجمه مشکاه” بعدِ تقریر اشکالِ دفع نمودنِ عمر ، اموال بنی النضیر [را] که خدای تعالی فیء کرده بود بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعدِ امتناع از آن ، و جواب از آن اشکال گفته :

و مشکل تر از این قضیه فاطمه زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] است ؛ زیرا که اگر گوئیم که : وی - رضی الله عنها [(علیها السلام)] - جاهل بود به این سنت ، بعید است ؛ و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را استماع این حدیث از آن حضرت صلی الله علیه [وآله] و سلم مشکل تر میشود ، که بعد از استماع این حدیث از ابوبکر و شهادت صحابه بدان ، چگونه قبول نکرد ، و در غضب آمد ؟!

و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود ، چرا برنگشت از غضب تا اینکه به امتداد کشید ، و تا زنده ماند مهاجرت کرد ابوبکر را ؟ (۱) [انتهی](#) .

و آنچه شیخ مذکور و دیگر اهل سنت را از این اشکال ، جواب نوشته اند ، باطل است ، از جهت احادیثِ دالّه بر آنکه غضب آن حضرت موجب غضب خدای تعالی است - کما سیجیء - .

و نیز به جهت دلالت آیه تطهیر بر ثبوت عصمت آن حضرت (علیها السلام) .

و نیز اجازه دادن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) ، آن حضرت را برای این طلب ، و عدم ممانعت حسنین (علیهما السلام) ، صریح دلالت میکند بر اینکه اهل بیت حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) - که به موجب آیه تطهیر از < ۱۹۳ >

۱- [الف] فصل ثالث باب الفی من کتاب الجهاد . (۱۲) . [أشعه اللمعات ۱ / ۴۸۰] .

جميع گناهان صغيره و كبيره معصوم و مطهرند - اين خبر را از آن حضرت نشنیده بودند .

و همچنين طلب نمودن ازواج آن حضرت ثمن خود را دلالت ميکنند بر اينکه ايشان نيز از آن حضرت اين خبر [را] نشنیده بودند .

و از کتب حديث معلوم ميشود که : در وقتی که ابوبکر اين خبر را خوانده بود ، هيچ کس با او موافقت نکرده ، چنانچه ابن ابی الحديد گفته :

صدق المرتضى فيما قال ، أما عقيب وفاه النبي (صلى الله عليه وآله) ومطالبه فاطمه [(عليها السلام)] بالإرث ، فلم يرو الخبر إلا أبو بكر وحده ، وقيل : انه رواه معه مالك بن أوس بن الحدثان (۱) .

و بعد ذکر روايت مالک ، گفته :

هذا حديث غريب ؛ لأن المشهور أنه لم يرو حديث انتفاء الإرث إلا أبو بكر وحده (۲) .

اما آنچه گفته : اگر ابوبکر با فاطمه [(عليها السلام)] بغض و عداوت داشت ، با ازواج مطهرات و پدران و برادران آنها - خصوصاً با دختر خود که عايشه بود - او را چه عداوت بود که هر همه را محروم الميراث ميگردانيد ؟

۱- شرح ابن ابی الحديد ۱۶ / ۲۴۵ .

۲- شرح ابن ابی الحديد ۱۶ / ۲۲۱ .

پس جوابش اینکه : ازواج را همگین (۱) ثمن ترکه میرسید ، عایشه را تسع الثمن ، چنانچه شاعر گفته :

< شعر > تبغلتِ تجملتِ ولو عشتِ تفيلتِ * لكِ التسعُ من الثمنِ وفي الكلِّ تطمعت < / شعر > و در تصرف هر يك ، يك (۲) حجره بود ، و ابوبكر حجرات را از آنها انتزاع نمود .

و نیز ابوبكر و عمر ، ازواج - خصوصاً عایشه و حفصه را - عطایا و صلوات بسیار میدادند !! ابن حجر در “صواعق محرقه” گفته :

كان أبو بكر وعمر يعطيان عایشه في كلِّ سنة عشرة آلاف درهم (۳) .

یعنی : میدادند ابوبكر [و] عمر عایشه را در هر سال ، ده هزار درهم .

و مع هذا اگر عایشه و حفصه به جمیع وجوه از ترکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) محروم میماندند ، باز هم ابوبكر به آن مبالغاتی نمیداشت ، به سبب آنکه مقصود عمده ، محروم ساختن حضرت زهرا فاطمه (علیها السلام) از میراث پدر بزرگوارش بود ، گو دختر او نیز محروم ماند .

۱- یعنی : همگی .

۲- در [الف] اشتهاً : (يك يك يك) آمده است ، و در [ب] آمده : (هريك يك از آن زنها يك حجره كامل) .

۳- [الف] در فصل خامس باب اول در شبهه سابعه . (۱۲) . [الصواعق المحرقه ۱ / ۹۹] .

بیت :

< شعر > شادیم کز رقیبان ، دامن کشان گذشتی * گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد < / شعر > اما آنچه گفته : و نیز قریب نصف متروکه آن حضرت به عباس - که عم رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم بود - میرسید ، و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماند ، او را چرا محروم المیراث میکرد ؟

پس وجه محروم کردن عباس هم ، همان عداوت بود ؛ زیرا که عباس به جناب امیر (علیه السلام) اختصاص تام داشت ، و هرگاه جناب امیر (علیه السلام) بیعت ابوبکر نکرد ، او هم موافقت آن جناب نمود ، و از بیعت ابی بکر امتناع ورزید ، و به جناب امیر (علیه السلام) گفت : (امدد یدک لأبیعک) ، و ادعای رفیق و مشیر ماندن عباس با ابوبکر از ابتدای خلافت غلط محض و افترای صرف است ، در حدیث “ صحیح مسلم ” وارد شده که :

زهري بعدِ روایت بیعت نکردن جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب [(علیه السلام)] با ابوبکر تا شش ماه ، گفته : (ولا أحد من بنی هاشم) ، یعنی : کسی از بنی هاشم با او بیعت نکرده (۱). و شک نیست در اینکه عباس از جمله بنی هاشم بود .

۱- صحیح مسلم ۵ / ۱۵۳ - ۱۵۴ . و مراجعه شود به : شرح مسلم نووی ۱۲ / ۷۷ ، تاریخ طبری ۲ / ۴۴۸ ، صحیح بخاری ۵ / ۸۲ - ۸۳ ، فتح الباری ۷ / ۳۷۹ ، سنن کبری ، بیهقی ۶ / ۳۰۰ ، السیره الحلبیه ۳ / ۳۶۰ ، تاریخ الخمیس ۲ / ۱۷۴ ، الریاض النضره ۱ / ۲۴۳ ، شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۴۶ ، و مصادر دیگر .

ومولانا الأكمل وسيدنا الأجلّ علي بن طاووس - عليه الرحمه من الله عزّ وجلّ - در كتاب " طرائف " گفته :

روى علماء التاريخ وغيرهم : أن العباس وسائر بنى هاشم كانوا مع علي [(عليه السلام)] [< ١٩٤ > بعد نبيّهم (صلى الله عليه وآله و سلم) كنفس واحده ، كما تقدم عن الصحاح عند ذكر تأخرهم عن بيعه أبي بكر ، وعند ذكر اجتماعهم لما أراد أبو بكر تحريق علي [(عليه السلام)] والعباس بالنار .

و روى جماعه العلماء : أن العباس سأل علياً [(عليه السلام)] أن يمدّ يده لبيّاعه بالخلافه عقيب وفاه نبيّهم [(صلى الله عليه وآله و سلم)] ، فاعتذر إليه علي [(عليه السلام)] بقوله الناصر لهما ، وارتداد كثير من المسلمين ، وطمع الكفار في الإسلام ، و أن الله أمره بالصبر ، كما جرت عليه سنّه جماعه من الأنبياء والأوصياء حتّى يجدوا أنصاراً تقوم بهم الحجّه .

و روى كثير من العلماء دوام اتحاد العباس مع علي [(عليه السلام)] حتّى روى ابن سعد فى الطبقات : ان علياً [(عليه السلام)] [هو الذى غسل العباس ، وتولّى أمره لما مات .

وقد كان من اختصاص علي [(عليه السلام)] بأولاد العباس - قبل تمكّنه فى خلافته ، و بعد انبساط يده ومبايعته - ما يدلّ على دوام الصفاء والوفاء ، وقد ذكر ذلك جماعه من علماء التاريخ ، حتّى كانوا

فی خواصّه فی حروبه وولایاته وفی أسرارہ واحتجاجاته . (۱) انتهى بتغییر یسیر .

پس اگر ابوبکر نظر به این وجوه - اعنی ابا از بیعت او و اراده بیعت کردن با جناب امیر (علیه السلام) ، و مرافقت و موافقت آن جناب اختیار کردن - عباس را محروم المیراث گردانید ، کدام محل تعجب است ؟

و نیز مخفی نماند که طلب عباس حصه خود را از ابوبکر ، محض بنابر الزام بود ، و غرض از آن محض معاونت و مشارکت با جناب امیر (علیه السلام) و اظهار ظلم و ستم ابی بکر بود ، و الا نزد فرقه حقّه عباس وارث حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نبود ؛ زیرا که ایشان عمّ آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند ، و عمّ را با وجود دختر نصیبی نمیرسد .

و ابن حجر (۲) مصنف "صواعق محرّقه" را چون بر مذهب امامیه در حکم این مسأله اطلاع نبود ، و بعد ذکر حدیثی که متضمن است تصرف حضرت علی (علیه السلام) را در تمام زمین بنی نضیر - متروکه آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) - و ندادن چیزی از آن به عباس گفته :

فهل بقی لمعانده بعد ذلك من شبهه . . ؟! فإن زُعم بقاء شبهه ، قلنا : يلزمك أن تغلب علیّ علی الجميع ، وأخذہ من العباس ظلم ؛ لأنه يلزم علی قولکم بالإرث أن للعباس فيه حصه ، فكيف مع

۱- الطرائف : ۲۷۴ - ۲۷۵ .

۲- [الف] ف [فایده :] عدم اطلاع ابن حجر بر مذاهب شیعه در عدم توریث عمّ با وجود دختر . (۱۲) .

ذلك ساغ لعلی [(علیه السلام)] أن يتغلب على الجميع ويأخذه من العباس ؟ ثم كان في يد بنیه وبنیهم من بعده ، و لم يكن منه شيء في يد العباس ؟ فهل هذا من علی وذریته [(علیهم السلام)] إلا صریح الاعتراف بأنه صدقه وليس یارث ، وإلا لزم علیه عصیان علی وبنیه [(علیهم السلام)] وظلمهم وفسقهم ، وحاشاهم الله من ذلك ، بل هم معصومون عند الرافضه ونحوهم ، فلا يتصور منهم ذنب ، فإذا استبدوا بذلك جميعه دون العباس وبنیه علمنا بأنهم قائلون بأنه صدقه وليس یارث ، وهذا عين مدعانا . (۱) انتهى .

والجواب : إن تصرف علی وبنیه [(علیهم السلام)] علی أرض بنی النضیر ومنعها عباساً دليلاً صریح علی عدم كون العباس وارثاً لابن الأخ مع وجود بنته ، وصحة التمسك بقوله تعالى : (إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ . .) إلى آخر الآیه (۲) ، فلا يدل علی اعترافهم بكونه < ۱۹۵ > صدقه ، ولا علی لزوم عصيانهم وفسقهم وظلمهم .

هذا مع قطع النظر عن كون فدك موهوبه لفاطمه (علیها السلام) ، وإلا فحرمان عباس وبنیه منها ظاهر علی كل تقدير ، (وَلَا يُبَيِّنُكَ مِثْلُ خَيْرٍ) (۳) .

۱- [الف] در باب اول فصل خامس در شبهه سابعه . [ب] الصواعق : ۳۷ . [الصواعق المحرقة ۱ / ۹۸] .

۲- [الف] (فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ) (۱۲) . [النساء (۴) : ۱۷۶] .

۳- فاطر (۳۵) : ۱۴ . از (هذا مع قطع النظر . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

قوله : اما آنچه گفته اند : فاطمه زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] را به خبر یک کس - که خودش بود - جواب داد ، دروغ محض است . . . الی آخر .

پس تکذیب تفرّد ابوبکر به خبر موضوع : (نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقه) کمال وقاحت و نهایت بی باکی است ؛ زیرا که اجله اهل سنت این خبر را از متفردات ابوبکر دانسته اند (۱) ، و اختصاص او را به این خبر از فضائل او شمرده [اند] ، پس مخاطب که تکذیب تفرّد ابی بکر به این خبر مینماید ، علمای اعلام خود را کاذب و دروغگو قرار میدهد ، و فضیلت امام خود را باطل میسازد .

سیوطی در “ تاریخ الخلفاء ” آورده :

اختلفوا فی میراثه صلی الله علیه [وآله] وسلّم ، فما وجدوا عند أحد من ذلك علماء ، فقال أبو بكر : سمعت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم يقول : إنا معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقه (۲) .

و ابن حجر در “ صواعق محرقة ” گفته :

واختلفوا فی میراثه ، فما وجدوا عند أحد من ذلك علماء ، فقال

۱- [الف] ف [فایده :] تفرّد ابی بکر به حدیث : (نحن معاشر الأنبياء) به تصریح ثقات سنیه . (۱۲) .

۲- [الف] در “ تاریخ الخلفاء ” در فصل : فیما وقع فی خلافه أبی بکر . (۱۲) . [ب] تاریخ الخلفاء : ۵۴ (طبع کانپور هند) . [تاریخ الخلفاء ۱ / ۷۳] .

أبو بكر : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إنا معشر الأنبياء لا نورث ما تركنا (١) صدقه (٢) .

و در “ شرح مختصر الاصول “ ابن حاجب تصنيف علامه عضدالدين صاحب “ مواقف “ مسطور است :

قد ثبت جواز التعبد بخبر الواحد ، وهو واقع ، بمعنى أنه يجب العمل بخبر الواحد ، وقد أنكره القاشاني والرافضه وابن داود . والقائلون بالوقوع اختلفوا في طريق إثباته ، والجمهور على أنه يجب بدليل السمع ، وقال أحمد والقفال وابن شريح وأبو الحسين البصرى : بدليل العقل .

لنا : إجماع الصحابه والتابعين ، بدليل ما نقل عنهم من الاستدلال بخبر الواحد ، وعملهم به في الوقائع المختلفه التي لا تكاد تحصى ، وقد تكرر ذلك مره بعد أخرى ، وشاع وذاع بينهم و لم ينكر عليهم (٣) أحد ، وإلا نُقل ، وذلك يوجب العلم العادى باتفاقهم كالقول الصريح ، وإن كان احتمال غيره قائماً في [كلّ] (٤) واحد واحد ، فمن ذلك :

١- في المصدر : (تركناه) .

٢- [الف] فصل خامس ، باب اول ، شبهه رابعه از صواعق . [الصواعق المحرقة ١ / ٨٥] .

٣- در [الف] اشتبهاً : (عليه) آمده است .

٤- الزيادة من المصدر .

- أنه عمل أبو بكر بخبر المغيره في ميراث الجدّه .
و عمل عمر بخبر عبد الرحمن في جزية المجوس .
وبخبر حمل بن مالك في وجوب الغزّه بالجنيين .
وبخبر الضحّاك في ميراث (١) الزوجه من ديه الزوج .
وبخبر عمرو بن حزم في ديه الأصابع .
و عمل عثمان وعلى [(عليه السلام)] بخبر فريعه في أن عدّه الوفاه في منزل الزوج ..
و عمل ابن عباس بخبر أبي سعيد بالربا في النقد ..
و عمل الصحابه بخبر أبي بكر الأئمه من قريش ، والأنبياء يدفنون حيث يموتون ، ونحن معاشر الأنبياء لا نورّث .. إلى غير ذلك .
(٢) انتهى .

و صاحب " مسلم " تصنيف مولوى عبدالعلى در بيان وقوع تعبد به خبر واحد نوشته :

فمن ذلك : أنه عمل الكلّ من الصحابه ... بخبر خليفه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أبي بكر الصديق الأكبر ... :
الأئمه من قريش ، ونحن معاشر الأنبياء لا نورّث ، وقد تقدّم تخريجهما ،

١- في المصدر : (إیراث) .

٢- [الف] مبحث تعبد به خبر واحد . (١٢) . [شرح مختصر منتهى الأصولی ٢ / ٤٢٦] .

والأنبياء يدفنون حيث يموتون (١).

و در “ كشف الاسرار شرح اصول به زودی “ تصنيف عبدالعزيز بن احمد بن محمد البخارى مذكور است :

وكذلك الصحابه عملوا بالآحاد < ١٩٦ > وحاجوا بها فى وقائع خارجه عن العدد والحصر من غير نكير منكر ، ولا مدافعه دافع ، فكان ذلك منهم إجماعاً على قبولها ، وصححه الاحتجاج بها ، فمنها : ما تواتر أن يوم السقيفه لما احتج أبو بكر . . . على الأنصار بقوله عليه [وآله] الصلاه والسلام : الأئمه من قريش ، قبلوه من غير إنكار عليه .

ومنها : رجوعهم إلى خبر أبى بكر . . . فى قوله عليه [وآله] الصلاه والسلام : الأنبياء يدفنون حيث يموتون .

وقوله عليه [وآله] الصلاه والسلام : نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقه (٢) .

و فخر رازى در كتاب “ المحصول “ در اثبات عمل به خبر واحد گفته :

المسلک الرابع ، الإجماع : العمل بالخبر [الواحد] (٣) الذى لا

١- [الف] مسأله التعبد بخبر الآحاد واقع فى فصل فى أخبار الآحاد . (١٢) . [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت (المطبوع مع المستصفى) ٢ / ١٣٢] .

٢- [الف] مبحث خبر واحد . (١٢) . [كشف الاسرار ٢ / ٥٤٣ - ٥٤٤] .

٣- الزيادة من المصدر .

يقطع [بصحته] (١) ، مجمع عليه بين الصحابه ، فيكون العمل به حقاً .

إنما قلنا : إنه مجمع عليه بين الصحابه ؛ لأن بعض الصحابه عمل بالخبر الذى لا يقطع على صحته ، و لم يبد من أحدهم إنكار على فاعله ، وذلك يقتضى حصول الإجماع .

إنما (٢) قلنا : إن بعض الصحابه عمل به لوجهين :

الأول : وهو أنه روى بالتواتر أن يوم السقيفه لما احتج أبو بكر . . . على الأنصار بقوله عليه [وآله] السلام : الاثمه من قريش - مع كونه مخصّصاً لعموم قوله تعالى : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (٣) - قبلوه و لم ينكر عليه أحد ، و لم يقل أحد كيف تحتج علينا بخبر لا نقطع بصحته ؟ فلما لم يقل أحد منهم ذلك ، علمنا أن ذلك كالأصل المقرّر عندهم .

الثانى : الاستدلال بأمور لا يدعى التواتر فى كل واحد منها ، بل فى مجموعها ، وتقريره : [أن نبين] (٤) أن الصحابه عملوا على وفق خبر واحد ثم تبين أنهم إنما عملوا به لا بغيره .

وأما المقام الأول ، بيانه بصور :

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتبهاً : (إنما) آمده است .

٣- النساء (٤) : ٥٩ .

٤- الزيادة من المصدر .

[الأول] (١) رجوع الصحابه إلى خبر الصديق . . . فى قوله عليه [وآله] السلام : الأنبياء يدفنون حيث يموتون ، وفى قوله :
الائمه من قريش ، وفى قوله عليه [وآله] السلام : نحن معاشر الأنبياء لا نورث . . إلى آخره (٢) .

و غزالي در “ منحول ” گفته :

مسأله : قالت المعتزله : لا- يخصّص عموم القرآن بأخبار الآحاد ؛ فإن الخبر لا- يقطع بأصله بخلاف القرآن ، وقال الفقهاء :
يخصّص به ؛ لأنه يتسلط (٣) على فحواه ، وفحواه غير مقطوع به ، وقال القاضى : أنا أتوقف فيه ، إذ ظاهر القرآن مقطوع الأصل
، والخبر (٤) غير مقطوع الأصل .

والمختار : أنه يخصّص ؛ لعلمنا أن الصحابه كانوا يقبلون حديثاً نصاً ينقل لهم الصديق فى تخصيص عموم القرآن ، كيف وكان
يقبلون نقل التفسير من الآحاد ، وهو أعظم من التخصيص ، ولما [أن] (٥) همّوا بقسمه تركه رسول الله عليه [وآله] السلام نقل
أبو بكر عنه صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه قال : نحن معاشر

١- الزيادة من المصدر .

٢- المحصول ٤ / ٣٦٨ - ٣٦٩ .

٣- در [الف] اشتبهاً : (يتساط) آمده است .

٤- فى المصدر : (غير مقطوع الفحوى ، ونص أخبار الآحاد مقطوع الفحوى) .

٥- الزيادة من المصدر .

الأنبياء لا نورث ، فتركوه ، وإن كانت آية الوراثه تشتمله بعمومها . . إلى آخره (١) .

و مولوى نظام الدين پدر عبدالعلى در " صبح صادق شرح منار " (٢) به مقام اثبات وجوب قبول خبر آحاد گفته :

ولههم أيضاً : الإجماع ، وتفصيله - على ما فى التحرير - : أنه تواتر عن الصحابه . . . < ١٩٧ > فى وقائع خرجت عن الإحصاء يفيد مجموعها إجماعهم على وجوب القبول لأن إيجابهم الأحكام يدلّ عليه ، والسرّ فيه : أنّهم عملوا بمجرد الإخبار ، فعلم أنه لم يكن دليل لهم سواه ، فلنعدّ جملة :

منها : عمل أمير المؤمنين أبو بكر الصديق بخبر المغيره بن (٣) شعبه و محمد بن مسلمه فى توريث الجدّه السدس عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم .

أخرجه مالك وأحمد وأصحاب السنن . وقال الترمذى : حسن . وصحّحه ابن حبان والحاكم .

و عمل أمير المؤمنين عمر بخبر عبد الرحمن بن عوف : أن

١- المنخول : ٢٥٢ - ٢٥٣ .

٢- لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه فعلا- ، ذكر عبد الحىّ ترجمه نظام الدين بن قطب الدين بن عبد الحلیم الأنصارى السهالوى اللكهنوى فى نزّهه الخواطر ٦ / ٣٨٣ - ٣٨٥ ، وقال : و شرح له على منار الأصول .

٣- در [الف] اشتباهاً (وابن) بود .

رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم أخذ الجزية من مجوس هجر ، كما فى (۱) صحيح البخارى .

وبخبر حمل بن مالك : أن امرأه ضربت أخرى فقتلتها وجنينها ، فقضى رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فى حملها بغزه عبد أو أمه ، و أن تقتل بها . كما أخرجه أصحاب السنن وابن حبان والحاكم .

وبخبر الضحاك بن سفيان فى ميراث الزوجه من ديه الزوج حيث قال : كتب إلى رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم : أن أورث امرأه أشيم من ديه زوجها . أخرجه أصحاب السنن وأحمد ، وقال الترمذى : حسن صحيح .

وبخبر عمرو بن حزم فى ديه الأصابع عن سعيد بن مسيب ، قال : قضى عمر فى الإبهام بثلاث عشر ، وفى الخنصر بست حتى وجد كتاباً عند آل عمرو بن حزم يذكرون أنه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه : ان فى كل إصبع عشرأ . هذا حديث حسن ، أخرجه الشافعى والنسائى ، وقال يعقوب بن سفيان : لا أعلم فى جميع الكتب كتاباً أصح من هذا الكتاب ، كان أصحاب رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم يرجعون إليه ، و عمل أمير المؤمنين عثمان وعلى [(عليه السلام)] بخبر فريعه بنت مالك بن

شيبان ، أخت أبي سعيد الخدرى : ان عدّه الوفاه فى منزل الزوج .

قال بعض شرّاح التحرير : إنّ النسبه إلى عثمان ثابتة ، رواها مالك وأصحاب السنن ، وحسنه الترمذى ، وصحّحه هو وابن حبان والحاكم ، وأما النسبه إلى أمير المؤمنين على [(عليه السلام)] فالله أعلم بها .

قال صاحب التيسير : المثبت عنده ما ليس عند النافى .

وأيضاً (١) إن الإجماع قد ثبت على قبول خبر أبى بكر : الأئمه من قريش ، ونحن معاشر الأنبياء لا نورث ، ورواه النسائى : إنا معاشر الأنبياء يدفنون حيث يموتون ، رواه ابن الجوزى .

وهاهنا دغدغه ؛ فإن ذلك يستلزم أن ينسخ الكتاب بخبر الواحد ، فإنه قبل انعقاد الإجماع كان خبراً واحداً محضاً ، وفى الكتاب توريث البنت مطلق ، نعم إن أبى بكر إذ سمع من رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فلا شبهه عنده ، فإنه أتم من التواتر ، فصحّ له ذلك مخصصاً أو نسخاً ، بخلاف غيره فإنه إنّما خصّ أو نسخ بخبر الواحد ، و بعد الإجماع فإنما الإنساخ أو التقييد بخبر الواحد < ١٩٨ > عند المحققين .

والجواب : إن عمل أمير المؤمنين أبى بكر بمنزله قوله وقول غيره من الصحابه : إن هذا منسوخ ، وهو حجّه فى النسخ مع أن

١- [الف] ف [فايده :] خبر الأئمه من قريش من أخبار الآحاد .

طاعه أولى الأمر واجبه (١) .

و ابن ابى الحديد معتزلى در " شرح نهج البلاغه " بعد نقل حديث استشهاد عمر از طلحه و زبير و عبدالرحمن و سعد در باره حديث لا نورث گفته :

وهذا أيضاً مشكل ؛ لأن أكثر الروايات : انه لم يرو هذا الخبر إلا أبو بكر وحده ، ذكر ذلك معظم المحدثين حتى أن الفقهاء فى أصول الفقه أطبقوا على ذلك فى احتجاجهم بالخبر الذى يرويه الصحابى الواحد .

وقال شيخنا أبو على . . . لا يقبل فى الروايه إلا روايه اثنين كالشهاده ، فخالفه المتكلمون والفقهاء كلهم ، [و] (٢) احتجوا عليه بقبول الصحابه روايه أبى بكر وحده : نحن معاشر الأنبياء لا نورث ، حتى أن بعض أصحاب أبى على تكلف لذلك جواباً ، فقال : قد روى : أن أباً بكر يوم حاج فاطمه (عليها السلام) قال : أنشد الله امرأً سمع من رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم فى هذا شيئاً ؟ فروى مالك بن أوس بن الحدثان أنه سمعه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، وهذا الحديث ينطق ب : أنه استشهاد عمر طلحه و الزبير و عبد الرحمن و سعداً ، فقالوا : سمعناه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فأين كانت هذه الروايات أيام أبى بكر ؟ !

١- صبح صادق :

٢- الزيادة من المصدر .

و ما نقل أن أحداً من هؤلاء يوم خصومه فاطمه [(عليها السلام)] و أبي بكر روى من هذا شيئاً . (۱) انتهى .

یعنی : این حدیث هم مشکل است ؛ زیرا که اکثر روایات آن است که : روایت نکرده است این خبر را مگر ابوبکر تنها ، ذکر کرده اند این معنا را معظم محدثین تا اینکه فقها در اصول فقه اتفاق کرده اند بر این معنا (۲) در احتجاج نمودن به خبری که روایت کند آن را صحابی واحد .

و گفت شیخ ما ابوعلی که : قبول کرده نمیشود مگر روایت دو کس مانند گواهی ، پس مخالفت کردند قول او را همه متکلمان و فقها و حجت گرفتند به قبول نمودن صحابه روایت تنها ابوبکر که حدیث : (نحن معاشر الأنبياء . .) است ، تا اینکه بعضی اصحاب ابوعلی به تکلف پیدا کرد برای این اعتراض جوابی را پس گفت : به تحقیق که روایت کرده شده است : به درستی که ابوبکر روزی که محاجه کرد فاطمه (علیها السلام) را گفت : قسم میدهم شخصی را که شنیده باشد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در این معنا چیزی ، پس روایت کرد مالک بن اوس بن الحدثان که او شنیده از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این خبر را .

و این حدیث ناطق است به آنکه : طلب شهادت کرد عمر از طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد ، پس گفتند ایشان که : ما شنیدیم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) .

پس کجا بودند این روایات در ایام ابوبکر ؟ نقل کرده نشد که یکی از آنها

۱- [الف] جزء سادس عشر ، شرح قوله (عليه السلام) : « بلی کانت فی أیدینا فدک . . » . (۱۲) . [ب] شرح ابن ابی الحدید : ۲۲۸ / ۱۶ .

۲- در [الف] در اینجا به اندازه یک سطر سفید است ، ولی مطلب کامل است .

در روز خصومت فاطمه (علیها السلام) و ابوبکر، از اینها چیزی روایت کرده باشد (۱).

اما آنچه گفته : زیرا که این خبر در کتب اهل سنت به روایت حدیفه بن الیمان و زبیر بن العوام . . . الی قوله : صحیح و ثابت است .

پس جوابش در ضمن کلام ابن ابی الحدید < ۱۹۹ > گذشت ، وهو قوله :

فأین کانت هذه الروایات أيام أبی بکر ؟ !

و ما نقل أن أحداً من هؤلاء یوم خصومه فاطمه [(علیها السلام)] وأبى بکر روی من هذا شیئاً .

اما آنچه گفته : اینها اجله صحابه اند .

پس جلالت قدر زبیر بن العوام و ابو دردا و ابو هریره و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابوقاص نزد شیعیان اهل بیت طاهرین هرگز مسلم نیست ، بلکه این همه را از بدترین صحابه و اشرار آنها میدانند ،

۱- [الف] و در کتاب "الاکتفاء" تصنیف ابراهیم بن عبدالله یمنی حدیثی از عایشه منقول است که در آخر آن مذکور است : واختلفوا فی میراثه ، فما وجدنا عند أحد من ذلك علماً ، فقال أبوبکر : سمعت رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم : إنا معشر الأنبیاء لا- نورث ما ترکنا صدقه . وبعد آن گفته : أخرجه أبو القاسم البغوی ، وأبوبکر الشافعی فی الغیلابیات ، وابن عساکر فی تاریخه . (۱۲) . [الاکتفاء : کنز العمال ۱۲ / ۴۸۸ ، تاریخ مدینه دمشق ۳۰ / ۳۱۱] .

و اگر نزد سَنِيَه اينها از اَجَلَه صحابه باشند ، ذکر آن در اين مقام عبث محض است که نزد سَنِيَه اصل مقصود مخاطب خود صحيح و ثابت است ، احتياجي به گفتگو ندارد که خود ابوبکر را چنان راستگو ميپندارند که حاجتي به تصديق ديگري ندارد ، و مع هذا در حديثي که براي استشهاد ذکر کرده در آن نام ابوهريره و ابودردا و حذيفه موجود نيست .

اما آنچه گفته : در حق حذيفه ، ملا عبدالله مشهدي (۱) در “ اظهار الحق ” حديث پيغمبر صلي الله عليه [و آله] و سلم [را] آورده که : (ما حدّثکم به حذيفه فصدّقه) .

پس در صورت تسليم اين حديث دليل صحت حديث : (نحن معاشر الأنبياء) نمیتواند شد ، زیرا که کسانی که از حذيفه اين حديث را روايت

۱- [الف] محتجب نماند که : ملا عبدالله اين حديث را براي الزام سنيان از طريقشان نقل نموده ، نه آنکه در مقام تحقيق از كتب اهل حق آورده ، پس احتجاج مخاطب به آن از طرائف احتجاجات است ! با آنکه از کلام خودش در باب سوم [تحفه اثنا عشرية : ۱۰۸ - ۱۰۹] واضح است که ملا عبدالله از جمله کسانی است که در علوم ديني چندان تکلم نکرده اند ، مگر در مذهب و کلام گفت و شنيدی دارند ، و نزد عوام شيعه اعتباری پیدا کرده اند ، و از آن ظاهر ميشود که نزد خواص اهل حق ملا عبدالله را اعتباری نيست ، پس احتجاج مخاطب به عبارات ملا عبدالله در جمله [ای] از مقامات اين کتاب ، مقام غايت استغراب و استعجاب است . (۱۲) .

کرده اند ، صدق آنها ثابت نیست ، بلکه همه آنها اولیای ابوبکرند ، پس از صدق حدیفه تصدیق ابوبکر در این حدیث لازم نیاید .

اما آنچه گفته : و از جمله اینها مرتضی علی [(علیه السلام)] است .

پس کذب محض و افترای صرف است ؛ زیرا که حضرت مرتضی علی (علیه السلام) ، ابوبکر را در روایت این حدیث کاذب و دروغگو ، و در منع میراث حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آثم و گنهکار و خائن و غادر میدانست ، و همیشه طالب میراث حضرت فاطمه (علیها السلام) از ابوبکر و عمر ماند .

در “ صحیح مسلم ” در کتاب الجهاد مذکور است :

عن الزهري : إن مالک بن أوس حدّثه ، قال : أرسل إليّ عمر بن الخطاب ، فجئته حين تعالی النهار ، قال : فوجدته في بيته جالساً على سرير ، مفضياً إلى رماله ، متكياً على وساده من آدم ، فقال لي : يا مال ! إنه قد دفّ أهل أبيات من قومك ، وقد أمرت فيهم برضخ ، فخذّه فاقسمه بينهم .

فقال : فقلت : لو أمرت بهذا غیری ؟

قال : خذه يا مال !

قال : فجاء يرفأ ، فقال : هل لك يا أمير المؤمنين ! في عثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبير وسعد ؟

فقال عمر : نعم .. فأذن لهم ، فأدخلوا .

ثمّ جاء فقال : هل لك في عباس وعلی [(علیه السلام)] ؟ قال : نعم .. فأذن

لهما ، فقال عباس : يا أمير المؤمنين ! اقض بيني وبين هذا الكاذب الآثم الغادر الخائن ! . . !

فقال القوم : أجل يا أمير المؤمنين ! فاقض بينهم وأرحهم .

فقال مالك بن أوس : فُخِّيلَ إِلَيَّ أَنَّهُمْ قَدْ كَانُوا قَدَّمُوهُمْ لَذَلِكَ ، فقال عمر : اتَّشَدُّوا ! أَنُشِدْكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي [يَاذَنهُ] (١) تَقُومُ لَهُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِمَ قَالَ : لَا نَوْرَثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَهُ ؟

قالوا : نعم . . ثمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْعَبَّاسِ وَعَلَى [(عَلَيْهِ السَّلَام)] ، فَقَالَ : أَنُشِدْكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي يَاذَنهُ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ أَتَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِمَ قَالَ : لَا نَوْرَثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَهُ ؟ < ٢٠٠ > قَالَا - : نَعَمْ . فَقَالَ عُمَرُ : إِنَّ اللَّهَ خَصَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِمَ بِخَاصَّةٍ لَمْ يَخْصِيْصْ بِهَا أَحَدًا غَيْرَهُ ، قَالَ : (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقَرْيَةِ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ) (٢) - مَا أَدْرَى أَهْلَ قَرَأَ آيَةَ الَّتِي قَبْلَهَا أَمْ لَا ؟ قَالَ : - فَقَسَمَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِمَ بَيْنَكُمْ أَمْوَالَ بَنِي النَّضِيرِ ، فَوَاللَّهِ مَا اسْتَأْثَرَ عَلَيْكُمْ وَلَا أَخَذَهَا دُونَكُمْ حَتَّى بَقِيَ هَذَا الْمَالُ ، وَكَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِمَ يَأْخُذُ مِنْهُ نَفَقَهُ سَنَةً ، ثُمَّ يَجْعَلُ مَا بَقِيَ أَسْوَهُ الْمَالِ . ثُمَّ قَالَ : أَنُشِدْكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي يَاذَنهُ يَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ب] الحشر : ٧ / ٥٩ . [الحشر (٥٩) : ٧] .

أتعلمون ذلك؟ قالوا: نعم (١).

قال: ثم نشد علياً [(عليه السلام)] وعباساً به مثل ما نشد به القوم: أتعلمان ذلك؟

قالا: نعم.

قال: فلما توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال أبو بكر: أنا ولي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فجتتما تطلب ميراثك من ابن أخيك، ويطلب هذا ميراث امرأته من أبيها، فقال أبو بكر: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: لا نورث ما تركناه صدقه، فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنه لصادق بازّ راشد تابع للحقّ..

ثم توفي أبو بكر وأنا ولي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وولي أبي بكر، فرأيتماني كاذباً آثماً غادراً خائناً، والله يعلم أنّي لصادق بازّ راشد تابع للحقّ.. فوليتها حتى جتتني أنت وهذا - وأنتما جميع وأمركما واحد - فقلتما: ادفعها إلينا، فقلت: إن شئتم دفعتها إليكم (٢) على أن عليهما عهد الله: أن تعملا فيها بالذي كان يعمل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.. فأخذتماها بذلك، قال: أكذلك؟

قالا: نعم.

١- در [الف] اشتباهاً: (وأنعم) آمده است .

٢- في المصدر: (إليكما) .

قال : ثم جئتماني لأفضى بينكما ، والله لا أفضى بينكما به غير ذلك حتى تقوم الساعة ، فإن عجزتما عنها (١) فرداها إلي . (٢) انتهى .

و بعضى از علمای شیعه بعد نقل این حدیث گفته :

قوله : (فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً) يدلّ دلاله قطعيه على أن قوله : (لا نورث ، ما تركناه صدقه) كان باطلاً مكذوباً مفترى عند على (عليه السلام) و عباس ، وأنهما كانا يكذبان أبابكر وعمر في نسبه هذا القول إلى النبيّ (صلى الله عليه وآله و سلم) وهو ظاهر لا غبار عليه .

و ابن ابى الحديد گفته :

وهذا عمر يزعم علياً [(عليه السلام)] والعباس في قضيه الميراث زعماهما كاذبين ظالمين فاجرين ، و ما رأينا علياً [(عليه السلام)] والعباس اعتذرا [ولا تنصلا] (٣) ، ولا نقل أحد من أصحاب الحديث ذلك ، و لا رأينا أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله [و سلم أنكروا

١- در [الف] اشتباهاً : (عنهما) آمده است .

٢- [الف] باب فيما يصرف الفىء الذى لم يوجف عليه بقتال . (١٢) . [ب] صحيح مسلم : ٣ / ١٣٧٧ . [صحيح مسلم ٥ / ١٥١] (چاپ دارالفكر بيروت) ، ولاحظ : السنن الكبرى للبيهقى ٦ / ٢٩٨ ، شرح مسلم للنووى ١٢ / ٧٢ ، فتح البارى ٦ / ١٤٤ ، سبل الهدى والرشاد للصالحى الشامى ١٢ / ٣٧١] .

٣- الزيادة من المصدر .

عليهما ما حكى عمر عنهما ونسبه إليهما . (۱) انتهى .

و نقيب ابوجعفر يحيى بن محمد بصرى گفته :

وعلى وفاطمة [(عليهما السلام)] والعباس ما زالوا على كلمة واحدة يكذبون الرواية : نحن معاشر الأنبياء لا نورث ، ويقولون : إنَّها مختلقه ، قالوا : كيف كان النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم يعرّف هذا الحكم غيرنا ويكتمه عنا ، ونحن الورثه ونحن أولى الناس بأن يؤدّى هذا الحكم إليه . (۲) انتهى .

بالجمله ؛ از این حدیث ثابت میشود که به اعتقاد عمر حضرت علی (علیه السلام) و عباس ، ابوبکر و عمر هر دو را کاذب و غادر و خائن و آثم میدانستند .

و در حدیثی دیگر که در “ صحیح بخاری ” و “ مسلم ” مذکور است وارد (۲۰۱) شده که هر که کاذب و غادر و خائن و آثم باشد آن کس منافق است ، و حدیث مشارّیه این است :

عن عبد الله بن عمر ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : أربع من كنّ فيه كان منافقاً خالصاً ، و من كانت فيه خصله منهنّ كانت فيه خصله من النفاق حتّى يدعها : إذا أوّتمن خان ، وإذا حدّث كذب ، وإذا عاهد غدر ، وإذا خاصم فجر . (۳) .

۱- شرح ابن ابى الحديد ۲۰ / ۲۰ .

۲- شرح ابن ابى الحديد ۲۰ / ۲۱ .

۳- [الف] كتاب الإيمان باب علامات المنافق . [ب] صحیح البخاری : ۱ / ۱۶ . [صحیح بخاری ۱ / ۱۴] چاپ دارالفکر بیروت) ، و قریب منه فی صحیح مسلم ۱ / ۵۶] .

و در حدیثی دیگر - که در "صحیح بخاری" مذکور است - علامات نفاق همگی سه خصلت واقع شده ، و آن حدیث این است :

عن أبي هريره ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : آيه المنافق ثلاث ، وإن صام وصلّى وزعم أنه مسلم ، إذا حدّث كذب ، وإذا وعد أخلف ، وإذا أؤتمن خان (۱).

پس بنابر این هر دو حدیث مذکور - که مضمون یکی صغرای قیاس نموده شد ، و مضمون دیگری کبرای آن به ترتیب شکل اول که بدیهی الانتاج است - ثابت و متحقق گردید که به اعتقاد عمر ، حضرت علی [(علیه السلام)] و عباس ، ابوبکر و عمر را منافق میدانستند ، و استنتاج این نتیجه از مقدمتین مذکورترین از متفردات این فقیر است ، و معلوم است که منافق لایق خلافت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امامت خلق نیست !

و عاقل مستبصر را برای ابطال خلافت شیخین این یک برهان شافی که صغری و کبرای آن نزد اهل سنت مسلم و مقبول است ، کافی است ، و مکابر معاند را هزار دلیل هم کفایت نمیکند ، و هرگاه که خلافت شیخین باطل شد ،

۱- [الف] کتاب الإیمان باب علامات المنافق . (۱۲) . [ب] نفس المصدر : ۱ / ۱۶ . [تجد الحدیث بنصّه فی صحیح مسلم ۱ / ۵۶ ، و بدون زیاده : (وإن صام وصلّى وزعم أنه مسلم) فی صحیح البخاری ۱ / ۱۴ ، ۳ / ۱۸۹ ، ۷ / ۹۵] .

خلافت خلیفه ثالث که فرع آن است البته باطل باشد .

و اگر قائلی بگوید که : چنانچه عمر به مخاطبه حضرت علی (علیه السلام) و عباس گفت که : شما ابوبکر و عمر را کاذب و غادر و خائن و آثم دانستید ، همچنان عباس در حق حضرت علی (علیه السلام) گفت : اقض بینی و بین هذا الکاذب الغادر الخائن الآثم .

پس جوابی که شیعه از لزوم این قباحت بر حضرت علی (علیه السلام) خواهند داد ، همان جواب از طرف اهل سنت در حق ابوبکر و عمر خواهد بود .

در جوابش گفته خواهد شد که : جواب این اعتراض هم [بر] ذمه اهل سنت است نه ذمه علمای شیعه ؛ زیرا که علمای شیعه قائل به صحت جمیع آنچه در “ صحاح ” اهل سنت مذکور است ، نیستند بلکه برخی از آنها را از جمله موضوعات میدانند ، و بعضی از اهل سنت نیز این (۱) جمله را موضوع دانسته اند ، چنانچه نووی در “ شرح صحیح مسلم ” از مازری نقل کرده که او گفته :

إن هذا اللفظ الذی وقع لا یلیق ظاهره بالعباس ، وحاشا لعلی [(علیه السلام)] أن یكون فیہ بعض هذه الأوصاف . . . إلى أن قال : وإذا انسدت طرق تأویلها ، نسبنا الکذب إلى رواتها ، وقد حمل هذا المعنی بعض الناس علی أن أزال هذا اللفظ من نسخه توڑعاً عن

۱- در [الف] اشتبهاً به جای : (این) ، لفظ : (از) آمده است .

إثبات مثل هذا . (۱) انتهى .

و نیز در حضرت علی (علیه السلام) و عباس نزد شیعه فرق است ، حضرت علی (علیه السلام) را معصوم میدانند و عباس را معصوم نمیدانند ، پس آنچه عباس در حق کسی اعتقاد کرده باشد اعتقاد آن بر شیعه لازم نیست .

و ابن ابی الحدید این حدیث را از ابوبکر جوهری نقل کرده ، و به عوض : (فرأیتماه کاذباً آثماً غادراً خائناً .. إلى آخره) این الفاظ آورده :

وَأَنْتُمْ حِينُئذٍ - وَالتَّفَتُّ إِلَى عَلِيٍّ [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] وَالْعَبَّاسِ - تَزْعَمَانِ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ فِيهَا < ۲۰۲ > ظَالِمٌ وَفَاجِرٌ ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّهُ فِيهَا لَصَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ .. ثُمَّ تَوَفَّى اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ ، فَقُلْتُ : أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِأَبِي بَكْرٍ وَرَسُولِ (۲) اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلَّمَ فَقَبِضْتَهَا سَنَتَيْنِ - أَوْ قَالَ : سَنِينَ - مِنْ إِمَارَتِي أَعْمَلُ فِيهَا مِثْلَ مَا عَمِلَ [بِهِ] (۳) رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلَّمَ وَأَبُو بَكْرٍ ، وَأَنْتُمْ - وَأَقْبَلَ عَلِيَّ الْعَبَّاسِ وَعَلِيٍّ [(عَلَيْهِ السَّلَامُ)] - تَزْعَمَانِ أَنِّي فِيهَا ظَالِمٌ فَاجِرٌ ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَصَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ ، ثُمَّ جِئْتُمَانِي وَكَلِمَتُكُمَا وَاحِدَةٌ وَأَمْرُكُمَا جَمِيعٌ ، فَجِئْتَنِي - يَعْنِي الْعَبَّاسَ - تَسْأَلْنِي نَصِيْبَكَ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ ، وَجَاءَنِي

۱- [الف] كتاب الجهاد باب حكم الفیء . [ب] شرح صحيح مسلم : ۲ / ۹۰ (طبع كراچی سنه ۱۳۴۹) . [شرح مسلم نووی ۱۲ / ۷۲] .

۲- فی المصدر : (ورسول) .

۳- الزیاده من المصدر .

هذا - یعنی علیاً [(علیه السلام)] - یسألنی نصیب امرأته من أביها (۱).

بعد از آن گفته :

وهاهنا إشکال آخر وهو : قول عمر لعلی [(علیه السلام)] والعباس : وأنتما حینئذ تزعمان أن أبا بکر فیها ظالم فاجر ..

ثم قال - لما ذکر نفسه - : وأنتما تزعمان أنى فیها ظالم فاجر ..

فإذا كانا یزعمان ذلك ، فكیف یجتمع هذا الزعم مع كونهما یعلمان أن رسول الله صلى الله علیه [وآله] و سلم قال : لا نورث .
 ؟ إن هذا لمن أعجب العجائب ، ولولا أن هذا الحدیث - أعنی حدیث خصومه العباس وعلی [(علیه السلام)] عند عمر -
 مذکور فی الصحاح المجمع علیها لما أطلت العجب من مضمونه ؛ إذ لو كان غیر مذکور فی الصحاح لكان بعض ما ذكرناه
 یطعن فی صحته ، وإنما الحدیث فی الصحاح لا ریب فی ذلك (۲).

اما آنچه گفته : روایت عایشه و ابوبکر و عمر را در این مقام اعتبار نیست .

پس راست است ، و لیکن در این صورت روایت زبیر بن العوام - که شوهر خواهر عایشه و داماد ابوبکر بود - و همچنین
 روایت ابودردا و ابو هریره و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابوقاص که از اولیای

۱- [الف] فی الجزء السادس عشر . [شرح ابن ابی الحدید : ۱۶ / ۲۲۲] .

۲- [الف] نشان سابق . (۱۲) . [ب] شرح ابن ابی الحدید : ۱۶ / ۲۲۶ .

خاص و محبان با اخلاص عایشه و ابوبکر و عمرند نیز محل اعتبار نیست / لا شتر اک العله .

اما آنچه گفته : أخرج البخاری عن مالک بن أوس . . إلى آخر الحديث .

پس دلیل خبط او است (۱) زیرا که هر گاه روایت عایشه و ابوبکر و عمر در مقام مناظره شیعیان قابل اعتبار نباشد ، بخاری و روایتش - [که] از اولیای (۲) عایشه و ابوبکر و عمر بودند - چگونه قابل اعتبار خواهد بود ؟ !

و مع هذا تتمه این حدیث مناقض است با قوله : (اللهم نعم) ، و آن تتمه این است :

« ثم توفى النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم فقال أبو بكر : أنا ولي رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فقبضه أبو بكر ، فعمل فيه بما عمل به رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، وأنتم حينئذ - وأقبل إلى علي (عليه السلام) [وعباس وقال : - تذكران أن أبا بكر فيه كما تقولون ، والله يعلم أنه فيه لصادق بار راشد تابع للحق . . ثم توفى الله أبا بكر فقلت : أنا ولي رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم و أبي بكر ،

۱- [الف] ف [فایده :] احتجاج به روایت بخاری با وصف اسقاط روایت عایشه و شیخین از اعتبار . (۱۲) .

۲- قسمت : (عایشه و ابوبکر و عمر در مقام مناظره شیعیان قابل اعتبار نباشد ، بخاری و روایتش از اولیای) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده بود . و در آخر آن اشتباهاً : (بودند) اضافه شده بود که زاید است .

فقبضته سنتین من إمارتی أعمل فیہ ما (۱) عمل فیہ رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم و أبو بکر ، والله یعلم أنى فیہ لصادق باز راشد تابع للحقّ . . ثمّ جتتمانی کلاکما و کلمتکما واحده و أمرکما جمیع (۲) .

بدان که اگر چه بخاری به ذکر : (و أنتما تذکران : أن أبا بکر فیہ کما تقولان) اکتفا نموده لیکن قوله : (والله یعلم أنه لصادق باز راشد تابع للحقّ) دلالت میکند بر اینکه عمر اعتقاد داشت که علی [(علیه السلام)] و عباس ابوبکر را - و همچنین عمر را - صادق و باز و راشد و تابع حق نمیدانستند ، بلکه کاذب و غادر و خائن و آثم میدانستند ، چنانچه در " صحیح مسلم " این الفاظ به تصریح مذکور است (۳) .

و نیز گفتن حضرت علی (علیه السلام) و عباس (اللهم نعم) ، اعتراف نمودن است به اتصاف خود به مخالفت < ۲۰۳ > حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و طلب غصب مال مسلمین ؛ زیرا که هر گاه ایشان هردو میدانستند که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده که : (وارث نمیگردانیم) ، پس طلب میراث ، محض مخالفت

۱- فی المصدر : (بما) .

۲- [الف] در کتاب المغازی - بعد باب تسمیه من سمی من أهل بدر فی الجامع - در باب حدیث بنی النضیر این تتمه مذکور است ، و این حدیث در کتاب الخمس و دیگر مواضع بخاری نیز مذکور است . (۱۲) . [ب] صحیح البخاری : ۵ / ۸۹ . صحیح البخاری ۵ / ۲۴ (چاپ دارالفکر بیروت) .

۳- قبلا از صحیح مسلم ۵ / ۱۵۱ گذشت .

حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد و عین اراده غضب حقوق مسلمین !

و نیز اگر ابوبکر را در روایت حدیث مذکور صادق میدانستند پس چرا بار دیگر از عمر طلب میراث میکردند ؟

و (۱) ابن حجر عسقلانی - مصنف "فتح الباری" - در شرح این حدیث گفته است :

وفی ذلك إشكال شدید وهو : أن أصل القصة صريح في أن العباس وعليا [(عليه السلام)] قد علما بأن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : لا نورث .. ، فإن كانا سمعاه من النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فكيف يطلبانه [من أبي بكر ، وإن كانا سمعاه من أبي بكر أو في زمنه بحيث أفاد عندهما العلم بذلك فكيف يطلبانه] (۲) بعد ذلك من عمر ؟ والذي يظهر - والله أعلم - حمل الأمر في ذلك على ما تقدم في الحديث الذي قبله في حق فاطمه [(عليها السلام)] و أن كلاً من علي [(عليه السلام)] و فاطمه [(عليها السلام)] والعباس اعتقد أن عموم قوله : لا- نورث .. مخصوص ببعض ما يخلفه دون بعض ؛ ولذلك نسب عمر إلى علي [(عليه السلام)] والعباس أنهما كانا يعتقدان ظلم من

۱- [الف] ف [فايده :] اعتراف صاحب فتح الباری بأن عمر نسب إلى علي [(عليه السلام)] والعباس أنهما كانا يعتقدان ظلم من خالفهما - یعنی الشيخين - ، فتأمل وأنصف . (۱۲) .

۲- الزيادة من المصدر .

خالفهما فی ذلک . (۱) انتهى .

از این کلام ابن حجر به صراحت تمام معلوم شد که جناب امیر (علیه السلام) ، ابوبکر و عمر را در باب اخذ فدک ظالم میدانستند و با ابوبکر مخالفت داشتند .

و اگر وجه این مخالفت همان بودی که ابن حجر گمان کرده - اعنی اعتقاد به تخصیص عموم حدیث ابی بکر - پس او را فاسق و ظالم و غادر و خائن چرا میدانستند؟! زیرا که در این صورت ابوبکر - که حمل این حدیث بر عموم کرده - نزد ایشان خاطی فی الاجتهاد بوده باشد ، و خطای اجتهادی موجب کذب و اثم و غدر و خیانت و ظلم نمیشود ، بلکه باعث یک اجر میگردد .

و هر گاه جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) ، ابوبکر را به تصریح خلیفه ثانی ، کاذب و غادر و آثم و خائن میدانستند ، و به اعتراف ابن حجر اعتقاد ظلم او داشتند ، قطعاً معلوم شد که آن جناب میدانست که ابوبکر این حدیث [را] خود وضع کرده ، به جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به افترا نسبت داده است .

و ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " گفته :

وهاهنا إشکال آخر ، وهو : أن عمر ناشد علیاً [(علیه السلام)] والعباس : هل تعلمان ذلک ؟

فقالا : نعم .

۱- [الف] در اوائل کتاب الخمس ، نسخه فتح الباری از این مقام در کتب وقفیه جناب مصنف قدس الله نفسه موجود است . [ب] فتح الباری : ۱۲۷ / ۶ (طبع مصر سنه ۱۳۲۵) . [فتح الباری ۶ / ۱۴۴] .

فإذا كان يعلمانه فكيف جاء العباس وفاطمه [(عليها السلام)] إلى أبي بكر يطلبان الميراث منه ؟

على ما ذكره في خبر سابق على هذا الخبر ، وقد أوردناه نحن .

وهل يجوز أن يقال : كان العباس يعلم ذلك ثم يطلب الإرث الذي لا يستحقه ؟ !

وهل يجوز أن يقال : إن علياً [(عليه السلام)] كان يعلم بذلك ومكّن زوجته أن تطلب ما لا تستحقه ؟ !

وهل خرجت من دارها إلى المسجد ونازعت أبا بكر وكلمته بما كلمته به إلا بقوله وإذنه ورأيه ؟ ! [(عليه السلام)] (١).

و نیز ابن ابی الحدید بعد نقل حدیثی دیگر گفته :

وهذا الحديث يدلّ صريحاً على أنهما جاءا يطلبان الميراث لا الولايه ، وهذا من المشكلات ؛ لأن أبا بكر حسم المادّه أولاً وقرّر عند العباس وعلى [(عليه السلام)] وغيرهما أن النبيّ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم لا يورث ، وكان عمر من المساعدين [له] (٢) على ذلك ، فكيف يعود العباس وعلى [(عليه السلام)] رضى الله عنهما بعد وفاه أبي بكر يحاولان < ٢٠٤ > أمراً كان قد فرغ منه ويئس من حصوله ؟ !

اللهم إلا أن يكونا ظناً أن عمر ينقض قضاء أبي بكر في هذه المسأله ! وهذا بعيد ؛ لأن علياً [(عليه السلام)] والعباس كانا في هذه الوقعه

١- [الف] نشان سابق . [ب] شرح ابن ابی الحدید : ١٦ / ٢٢٤ .

٢- الزیاده من المصدر .

یَتهمان عمر بممّالاه أبی بکر علی ذلک ، ألا تراه یقول : نسبتمانی ونسبتما أبا بکر إلی الظلم والخیانه ؟ !

فکیف یظنّان أنه ینقض قضاء أبی بکر ویورّثهما ؟ ! (۱) حاصل آنکه : این حدیث دلالت میکند بر اینکه آن هر دو آمدند که طلب میکردند میراث را نه ولایت صدقه را ، و این معنا از مشکلات است ؛ زیرا که ابوبکر قطع کرده ماده میراث را از اول و تقریر کرد نزد عباس و علی [(علیه السلام)] و غیر ایشان که جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارث نمیسازد ، و بود عمر از جمله مساعدت کنندگان ابوبکر بر این معنا ، پس چگونه معاودت کنند عباس و علی (علیه السلام) بعد فوت ابی بکر و قصد کنند امری را که از آن فراغت کرده شد و از حصول آن ناامیدی حاصل گردیده ، مگر اینکه گمان کرده باشند که عمر حکم ابوبکر [را] در این مسأله خواهد شکست ، و این معنا بعید است ؛ زیرا که علی [(علیه السلام)] و عباس در این واقعه عمر را به ممالات و موافقت ابوبکر تهمت میکردند .

آیا نمیبینی که عمر میگوید که : نسبت کردید شما مرا و نسبت کردید ابوبکر را به سوی ظلم و خیانت ؟ !

پس چگونه گمان میکردند که او حکم ابوبکر را خواهد شکست ؟ !

و جواب از استبعاد ابن ابی الحدید آن است که : غرض حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و عباس از طلب میراث از عمر ، اظهار ظلم و ستم او ، و اتمام حجت بر او بوده .

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۲۹ - ۲۳۰ .

و از جمله دلایل کذب روایت : (نحن معاشر الأنبياء لا نورث) آنکه در “ صحیح بخاری ” در باب حدیث بنی النضیر در آخر این حدیث مذکور است که زهری گفت :

فحدّثت هذا الحديث عروه بن الزبير ، فقال : صدق مالك بن أوس ، أنا سمعت عائشه زوج النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم تقول : أرسل أزواج النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم عثمان إلى أبي بكر يسألنه ثمنهنّ ممّا أفاء الله على رسوله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فكنت أنا أردّهنّ ، فقلت لهنّ : ألا- تتقين الله ؟ ألم تعلمن أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يقول : لا نورث ما تركناه صدقه - يريد بذلك نفسه - إنّما يأكل آل محمد [عليهم السلام] في هذا المال ، فأنتهى أزواج النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى ما أخبرتهن . (۱) انتهى ما أردناه نقله .

و این حدیث صریح دلالت میکند بر آنکه : ازواج آن حضرت - با آن اختصاصی که داشتند - این حدیث را از آن حضرت نشنیده بودند .

و رفتن عثمان نزد ابوبکر به طلب ثمن ازواج حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از خالصه آن حضرت منافی قوله : (قالوا : اللهم نعم) است ؛ زیرا که عثمان اگر

۱- [الف و ب] کتاب المغازی صفحه ۵۷۵ (نسخه مطبوعه دهلی) . [صحیح بخاری ۵ / ۲۴ - ۲۵] .

میدانست که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این حدیث را فرموده ، چرا ازواج پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را از طلب ثمن باز نداشت ؟!

و خود چگونه رسالت امری که جایز نبود اختیار کرد ؟!

و (۱) از آن جمله حدیثی است که احمد بن حنبل در "مسند" روایت کرده :

عن أبي الطفيل قال : لما قبض رسول الله صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم أرسلت فاطمه [عليها السلام] [إلى أبي بكر . . . : « أنت ورثت رسول الله صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم أم أهله ؟ » قال : فقال : لا ، بل أهله ، قالت : « فأين سهم رسول الله صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم ؟ » قال : فقال أبو بكر : إني سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم يقول : إن الله إذا أطعم نبياً طعاماً ثم قبضه ، جعلها < ٢٠٥ > للذي يقوم من بعده ، فرأيت أن أردّه على المسلمين ، قالت : فأنت و ما سمعت من رسول الله أعلم (۲)

یعنی : فرستاد حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) کسی را به نزد ابوبکر و گفت که :

۱- [الف] ف [فایده :] اعتراف ابوبکر به اینکه اهل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارث آن جناب اند .

۲- [الف] در مسند ابی بکر از مسند احمد این حدیث مذکور است . (۱۲) . نسخه عتیقه مسند احمد بن حنبل - که در شش مجلد کلان است - به حمد الله نزد فقیر موجود است . [ب] مسند احمد بن حنبل : ۱ / ۱۴ (طبع مصر سنه ۱۹۴۹) . [مسند احمد ۱ / ۴] .

« تو وارث هستی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را یا اهل او؟ » گفت ابوبکر: من وارث رسول خدا نیستم، بلکه اهل او وارث او هستند، حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت: « پس کجاست سهم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)؟ » گفت ابوبکر: شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را میگفت که: به درستی که خدای تعالی هرگاه داد پیغمبری را طعمه، پس تر (۱) قبض کرد او را، آن طعمه را میگرداند برای کسی که قائم شود بعد از او، پس دیدم من که رد کنم این را بر مسلمین... الی آخر.

و دیگر ائمه اهل سنت - مثل ابن جریر و بیهقی و ابویعلی - هم این حدیث [را] روایت کرده اند، چنانچه در «کنز العمال» ملا علی متقی مذکور است:

عن أبي الطفيل، قال: جاءت فاطمة [عليها السلام] إلى أبي بكر الصديق فقالت: يا خليفة رسول الله! أنت ورث رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم أم أهله؟ قال: لا، بل أهله، قالت: فما بال الخمس؟ فقال: إني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم يقول: إذا أطعم الله نبياً طعمه ثم قبضه، كانت للذي يلي بعده، فلما وليت رأيت أن أردّه على المسلمين، قالت: فأنت وما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم أعلم.. ثم رجعت. حم. د. ع. وابن جرير. هق (۲).

۱- یعنی: بعد از آن.

۲- [الف و ب] [ب: ای] أحمد فی المسند، وأبو داود فی سننه، وأبو يعلى وابن جرير والبيهقي. (۱۲). [الف] حرف الألف، كتاب الإيمارة، خلافة أبي بكر. (۱۲). [ب] كنز العمال: ۳ / ۱۲۹. [كنز العمال ۵ / ۶۰۵] چاپ مؤسسه الرساله، بيروت [].

و محب طبری در " ریاض النضره " این روایت به این الفاظ آورده :

عن أبي الطفيل ، قال : جاءت فاطمه [(عليها السلام)] إلى أبي بكر فقالت : يا خليفة رسول الله ! أنت ورثت رسوله أم أهله ؟ فقال : لا ، بل أهله ، قالت : فما بال الخمس ؟ فقال : إني سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلّم يقول : إن الله إذا أطعم نبياً طعمه ثم قبضه كانت للذي بعده . . فلما وليت رأيت أن أردّه على المسلمين ، قالت : أنت ورسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلّم أعلم . . ! ورجعت . خرّجه ابن السّمان في الموافقه (۱) .

و محمد پارسا در " فصل الخطاب " آورده :

جاءت فاطمه [(عليها السلام)] إلى أبي بكر . . . فقالت : يا خليفة رسول الله ! أنت ورثت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلّم أم أهله ؟ قال : لا ، بل أهله ، قالت : فما بال الخمس ؟ قال : إني سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلّم يقول : إن الله تعالى إذا أطعم

۱- [الف] ذكر اقتفائه آثار النبوه واتباعه إياها من الفصل التاسع في خصائصه من الباب الأول في مناقب أبي بكر . (۱۲) .
ب [ریاض النضره : ۱ / ۱۷۰] . [الرياض النضره ۲ / ۱۲۷ - ۱۲۸] (چاپ دارالغرب الإسلامی بیروت) .

نبياً طعمه ثم قبضه كان للذي بعده . . فلما وليت رأيت أن أردّه على المسلمين (۱).

در این حدیث که ائمه اعلام اهل سنت آن را روایت کرده اند ، ابوبکر تصریح کرده به اینکه : وارث رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اهل آن حضرت بودند ، پس لله الحمد که کذب حدیث : (لا نورث ما ترکناه صدقه) به اعتراف خود ابوبکر ثابت گردید .

و از آن جمله (۲) آنکه اگر عثمان تصدیق خبر : (لا نورث ما ترکناه صدقه) میکرد ، در خلافت خود فدک را تنها به مروان چرا میداد و سائر مسلمین را از آن چرا محروم میکرد ؟!

در “ مرقاه ” در شرح حدیثی که مخاطب بعد از این نقل خواهد کرد و مشتمل است بر ذکر فدک مذکور است :

ثم أقطعها مروان - أي في زمن عثمان - والمعنى : جعلها قطيعه لنفسه وتوابعه . .

والقطيعه : الطائفه (۳) من أرض الخراج يقطعها السلطان من يريد . (۴) انتهى .

۱- [الف] فضائل ابوبکر بعد نصف کتاب . [فصل الخطاب : ۴۷۱] .

۲- [الف] ف [فایده :] دادن عثمان فدک را به مروان . (۱۲) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (الطائفه) آمده است .

۴- [الف] فصل ثالث باب الفیء من کتاب الجهاد . (۱۲) . [مرقاه المفاتیح ۷ / ۵۹۸] .

و نیز در “ شرح موطأ ” (۱) تصنیف ملا علی قاری مذکور است :

عن أبي هريره : ان رسول الله صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم ، قال : لا يقسم ورثتي ديناراً ولا درهماً ما تركت - بعد < ۲۰۶ > نفقه نسائي ومؤنه عاملي - فهو صدقه .

قال سفیان بن عینیہ : كان أزواج النبي صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم في معنى المعتدات في سائر الأوقات إذ كنّ لا يجوز أن ينكحن أبداً فحيزت لهنّ النفقه ، والمراد ب : العامل : الخليفه بعده ، وكان النبي صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم يأخذ نفقه أهله من الصفايا التي كانت له من أموال بني النضير وفدك ، ويصرف الباقي في مصالح المسلمين ، ثم وليها أبو بكر ، ثم عمر كذلك ، فلما صارت إلى عثمان استغنى عنها بماله ، فأقطعها مروان وغيره من أقاربه فلم يزل في أيديهم حتى ردها عمر بن عبد العزيز (۲) .

و شمس الدين محمد بن مظفرالدين خلخالی - که از اکابر علمای سنیه است - در “ مفاتيح شرح مصابيح ” گفته :

وكان النبي صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم يأخذ نفقه أهله من الصفايا التي كانت له من أموال بني النضير وفدك ، ويصرف الباقي

۱- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه فعلا ، و لم نجد إلا ما في هديه العارفين ۱ / ۷۵۲ حيث قال في ضمن كتب القارى : شفاء السالك في ارسال مالک .

۲- [الف] باب النبي صَلَّى الله عليه [وآله] وسلّم هل يورث ؟ من كتاب الفرائض . (۱۲) . [شرح موطأ :] .

فى مصالح المسلمين ، ثم وليها أبو بكر ، ثم عمر ، فلما صارت إلى عثمان استغنى عنها بماله ، فأقطعها مروان وغيره من أقاربه ، فلم يزل فى أيديهم حتى ردها عمر بن عبد العزيز (١) .

و در “فتح البارى” در شرح حديث فدك گفته :

وقد ظهر بهذا أن صدقه النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم يختص بما كان من بنى النضير ، وأما سهمه من خيبر وفدك فكان حكمه إلى من يقوم بالأمر بعده ، فكان أبو بكر يقدم نفقه نساء النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم وغيرها مما كان يصرفه ، فيصرفه من مال خيبر وفدك ، و ما فضل من ذلك جعله فى المصالح ، و عمل عمر بعده بذلك ، فلما كان عثمان تصرف فى فدك بحسب مارآه ، فروى أبو داود من طريق مغيرة بن مقسم ، قال : جمع عمر بن عبد العزيز بنى مروان ، فقال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان ينفق من فدك على بنى هاشم ويزوج أيمهم ، وإن فاطمه سألته أن يجعلها لها فأبى ، فكانت كذلك فى حياه النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم و أبى بكر وعمر ، ثم أقطعها مروان - يعنى فى أيام عثمان - .

قال الخطابى : إنما أقطع عثمان فدك لمروان ؛ لأنه تأول أن الذى يختص بالنبى صلى الله عليه [وآله] وسلم يكون للخليفة بعده ،

١- [الف] باب بعد باب الكرامات . [المفاتيح فى شرح المصابيح ، ورق : ٢٢٨] .

فاستغنی عثمان عنها بأمواله فوصل بها بعض قرابته ، ويشهد لصنيع أبي بكر حديث أبي هريره المرفوع الآتی بعد بلفظ : (ما ترک بعد نفقه نسائی ومؤونه عاملی فهو صدقه) .

فقد عمل أبو بكر وعمر بتفصیل ذلك بالدلیل الذی قام لهما (۱) .

و بعضی از علمای شیعه بعد نقل این مقول گفته :

فانظر أيها المنصف ! أن الشيخين منعا فاطمه عن فدك بكل طريق أمكن لهما ، فلما وصلت النوبه إلى عثمان أقطعها مروان ، ألم تكن فاطمه (عليها السلام) عندهما مثل مروان الذی لعنه رسول الله (صلى الله عليه وآله) ؟ ! اما آنچه گفته : پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت .

پس دانستی که این خبر دروغ محض و کذب صرف است ؛ زیرا که حضرت مرتضی (علیه السلام) - که به اقرار مخاطب به اجماع اهل سنت صادق است و به اعتراف پدرش معصوم - و حضرت عباس - که او (۲۰۷) نیز از اجله صحابه است - موافق تصریح حدیث مسلم و دلالت مفهوم حدیث " صحیح بخاری " ابوبکر را در دعوی ولایت حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و روایت حدیث مذکور کاذب و غادر و خائن و آثم میدانستند ، و بنا بر این حدیث مذکور اگر برابر آیه بوده باشد ، مراد از آیه (تلك الغرائق العلی) خواهد بود که موافق روایات مفسرین اهل سنت - العیاذ بالله - حضرت

۱- [الف] باب فرض الخمس أوائل كتاب الخمس . (۱۲) . [فتح الباری ۶ / ۱۴۱] . ۲ .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را در مدح اصنام ، در اثنای تلاوت سوره والنجم خوانده بود ، و تفصیل این قصه در دفع کید ششم از مکائد جزئیه مخاطب که در باب دوم به کار برده گذشت (۱) .

اما آنچه گفته : زیرا که نام جماعت که مذکور شد ، خبر یکی از ایشان مفید یقین است .

پس دو معنا دارد :

اول : آنچه مقصود و مراد اوست و آن این است که : خبر هر واحد از این جماعت مفید یقین است ، و این معنا نزد شیعه باطل است ، بلکه نزد اهل سنت هم افاده یقین محل کلام است ، كما يظهر من بحث خبر الآحاد من كتب الأصول .

دوم : آنچه مقرون به صدق است ، و آن این است که : خبر یکی از جمله ایشان - اعنی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) - مفید یقین است از جهت ثبوت عصمت آن حضرت ، و دانستی که آن حضرت (علیه السلام) راوی این خبر را کاذب و خائن و آثم و غادر میدانست ، و در مابعد میدانی که آن حضرت بر اثبات میراث حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ابطال حدیث (لا نورث ..) استدلال به دو آیه قرآنی فرموده .

۱- اشاره است به کتاب " تقلیب المكائد " اثر دیگری از مؤلف در ردّ باب دوم " تحفه اثنا عشریه " ، مراجعه شود به مقدمه تحقیق . تقلیب المكائد : ۸۹ - ۹۴ .

اما آنچه گفته : با قطع نظر از این همه ، این روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است :

روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن أبی البختری .. إلى آخر الحدیث .

پس جوابش آنکه : روایت موضوعه ابی بکر و روایت “ کافی ” را متحد دانستن موجب کمال استغراب و استعجاب است !

و معنای حدیث نه آن است که مخاطب فهمیده ، و لهذا خواسته که بدان استدلال بر عدم ایراث انبیاء (علیهم السلام) کند ، بلکه محتمل است که معنای حدیث آن باشد که :

انبیا درهم و دینار را جمع کرده نگذاشته اند (۱) که کسی وارث آن بشود ، بلکه هر چه از درهم و دینار به دست ایشان میآمد آن را در امور خیر صرف مینمودند .

و این امر منافی توریث دیگر اشیاء مثل ارض و عقار نیست ، سلطان العلماء رحمه الله در حاشیه معالم گفته :

لعل المراد : أنهم لم یحفظوهما و لم یبق منهم شیء منهما بعد الموت بل یصرفونهما فی حیاتهم فی مصارفهم ، لا أنه لو بقی منهم شیء بعد الوفاه لم یکن میراثاً ، كما زعم الجمهور ونقلوا فی ذلك حدیثاً ..

۱- یعنی جمع نکرده و بگذارند .

وَأَمَّا فَدَكَ ؛ فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) فِي حَيَاتِهِ ، وَلَوْ بَقِيَ بَعْدَ وَفَاتِهِ (۱) وَصَارَ تَرَكَةً لَهُ لَكَانَ لَهَا (عَلَيْهَا السَّلَامُ) - أَيْضاً - بِطَرِيقِ الْمِيرَاثِ ، وَلِهَذَا أَدَّعَتْ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) الْإِعْطَاءَ أَوْلَاً عَلَى مَا هُوَ الْوَاقِعُ ، ثُمَّ الْمِيرَاثَ ثَانِياً عَلَى سَبِيلِ التَّسْلِيمِ وَالتَّنَزُّلِ .

ثم لا- يخفى أن ما ذكرناه - من عدم بقاء شيء منهم بعد الفوت حتى يصير ميراثاً - المراد منه مثل الدرهم والدينار مما في حفظه حساسه ، لا- مثل الآلات والأثواب مما نقل بقاءه بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ميراثاً لأهل البيت (عليهم السلام) . (۲) انتهى . < ۲۰۸ > واهل سنت نیز به این معنا تصریح کرده اند که انبیا چیزی از درهم و دینار نگذاشته بودند ، چنانچه در “ شرح مشکاه “ ملا علی قاری مذکور است که :

إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا - بِالتَّشْدِيدِ - دِينَاراً وَلَا دِرْهَمًا . . . أَي شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا وَخُصَّصًا [أَي بِالذِّكْرِ] ؛ لِأَنَّهَا أَغْلِبُ أَنْوَاعِهَا ، وَذَلِكَ إِشَارَةٌ إِلَى رِذَالِهِ الدُّنْيَا ، وَأَنْهُمْ لَمْ يَأْخُذُوا مِنْهَا إِلَّا بِقَدْرِ ضَرُورَتِهِمْ فَلَمْ يَبْقَ (۳) شَيْءٌ مِنْهَا يُورَثُ عَنْهُمْ (۴) .

۱- در حاشیه [الف] : (فوته) به عنوان نسخه بدل ذکر شده است .

۲- [الف] قبول علی أصل الحاشیه ، والعبارة فی شروعاتها فی الورقة الثانية . (۱۲) . [حاشیه السلطان علی المعالم : ۲۵۹] .

۳- [الف] خ ل : (فلم یورثوا شیئاً منها لئلا یتوهم أنهم كانوا یطلبون شیئاً منها) . [در “ مرقاه “ این قسمت داخل در متن است .]

۴- [الف] الفصل الثانی من کتاب العلم . (۱۲) . [مرقاه المفاتیح ۱ / ۴۲۹] .

و نیز میتوان گفت که : حاصل این حدیث آن است که انبیا (علیهم السلام) ، سوای علم چیزی دیگر را از درهم و دینار به علما میراث نگذاشته اند .

و کلمه (انما) البته برای حصر است لیکن بر تأویل اول حصر اضافی خواهد بود نه حقیقی ، و بر تقدیر تاویل ثانی حصر حقیقی است ، لیکن مفید مدعای مخاطب نه .

و نیز اگر تسلیم کرده شود که مراد از این حدیث همین است که انبیا درهم و دینار را مورث نمیشوند اگر چه آن را بعد خود بگذارند ، پس باز هم مفید مدعای او نخواهد شد زیرا که از این معنا نفی توریث درهم و دینار لازم خواهد آمد نه دیگر اشیا ، مثل ضیاع و عقار ، چنانچه ابن حجر در “فتح الباری” این مذهب را به حضرت فاطمه (علیها السلام) نسبت کرده ، و هذ عبارتته :

وأما سبب غضبها مع احتجاج أبي بكر . . . بالحديث المذكور فلاعتقادها تأويل الحديث المذكور على خلاف ما تمسك به أبو بكر ، فكأنها اعتقدت تخصيص العموم في قوله : لا- نورث . . ورأت أن ما خلفه من أرض وعقار لا يمتنع أن يورث عنه . (1)

انتهی .

و بالفرض اگر معنای این حدیث با معنای روایت بکریه متحد میبود ، آن را محمول بر تقیه میگردیم خصوصاً به نظر اینکه ابوالبختری راوی این حدیث عامی المذهب و کذاب بود .

۱- [الف] كتاب الخمس . (۱۲) . [ب] فتح الباری ۶ / ۱۲۲ . [فتح الباری ۶ / ۱۴۰ (چاپ دارالمعرفه بیروت)] .

اما آنچه گفته : و نیز خبر پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم در حق کسی که بلاواسطه از آن جناب شنیده مفید علم یقین است بلاشبهه .

پس مردود است به اینکه : چون آن کس بلاواسطه شنیدن خود ، آن خبر را از پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر منازع و مخاصم خود به شاهد و بینه اثبات نکند ، تنها علم او موجب الزام و قطع حجت منازع و مخاصم نتواند شد ، با آنکه به دلائل قاطعه به اثبات رسانیدیم که این خبر کذب و دروغ محض است .

اما آنچه گفته که : عمل به سماع خود واجب است .

پس مدفوع است به چند وجه :

اول : آنکه اهل حجاز جایز نداشته اند حاکم را که به علم خود حکم کند ، چنانچه بخاری در کتاب الاحکام از " صحیح " خود در باب الشهاده تکون عند الحاکم .. إلى آخره گفته :

قال أهل الحجاز : الحاکم لا یقضی بعلمه ، شهد بذلك فی ولايته أو قبلها ، ولو أقتر خصم عنده لآخر بحق فی مجلس القضاء ؛ فإنه لا یقضی علیه - فی قول بعضهم - حتی یدعو بشاهدين فیحضرهما إقراره (۱) .

۱- [الف] کتاب الأحکام . [ب] صحیح البخاری ۹ / ۶۹ . [صحیح بخاری ۸ / ۱۱۳] (چاپ دارالفکر بیروت) .

یعنی : اهل حجاز گفته اند که : حاکم حکم نمیکنند به علم خود ، شهادت داده شده باشد به آن در ولایت او یا قبل از آن ، و اگر اقرار کرده باشد خصمی به نزد او برای دیگری به حقی در مجلس قضاء پس به درستی که حکم نمیکنند بر او - در قول بعضی از ایشان - تا اینکه طلب کند دو شاهد را که حاضر کند ایشان را نزد اقرار او .

و ابن حجر در < ۲۰۹ > "فتح الباری شرح صحیح بخاری" گفته :

قوله : (وقال أهل الحجاز : الحاكم لا يقضى بعلمه شهد [بذلك] (۱) فی ولایته أو قبلها) .

وهو قول مالک ، قال أبو علی الكرايسی : لا يقضى بما علم لوجود التهمه ؛ إذ لا يؤمن علی التقی أن تتطرق إليه التهمه ، قال : وأظنه ذهب إلى ما رواه ابن شهاب ، عن زبيد بن الصلت : إن أبا بكر قال : لو وجدت رجلاً علی حدّ ما أقمته علیه حتى يكون معي غيري . . ثم ساقه بسند صحيح عن ابن شهاب ، قال : ولا أحسب مالکاً ذهب عليه هذا الحديث ، فإن كان كذلك فقد قلّد أكبر (۲) هذه الأمة فضلاً وعلماً .

قلت : ويحتمل أن يكون ذهب إلى الأثر المقدم ذكره عن عمرو عبد الرحمن بن عوف ، قال : ويلزم من أجاز للقاضي أن يقضى

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (أكثر) .

بعلمه [مطلقاً] (۱) أنه لو عمد إلى رجل مستور لم يعهد منه فجور قطّ أن يرحمه ويدّعى : أنه رآه يزني ، و (۲) يفرّق بينه و بين زوجته [و] (۳) يزعم أنه سمعه [يطلقها ، أو بينه و بين أمته و يزعم أنه سمعه] (۴) يعتقها ، فإن هذا الباب لو فتح لوجد كل قاض السبيل إلى قتل عدوّه و تفسيقه و التفريق بينه و بين من يحبّ ! (۵) انتهى .

و قاسم - که یکی از علمای اهل سنت است - گفته که : حاکم را حکم نمودن به علم خود از این جهت سزاوار نیست که موجب بدگمانیها و تهمت بر او خواهد بود ، چنانچه بخاری در باب مذکور گفته :

قال القاسم : لا ينبغي للحاكم أن يقضى بعلمه دون علم غيره مع أن علمه أكثر من شهادة غيره ، و لكن فيه تعرضاً لتهمه نفسه عند المسلمين وإيقاعاً لهم في الظنون ، وقد كره النبي صلى الله عليه [و آله] و سلم الظنّ ، فقال : « إنّما هذه صفية » (۶) .

حاصل آنکه گفت قاسم که : سزاوار نیست برای حاکم که حکم کند به علم

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (أو) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- [الف] نشان سابق . [ب] فتح الباری ۱۳ / ۱۲۹ . [فتح الباری ۱۳ / ۱۴۰ - ۱۴۱] (چاپ دارالمعرفه بیروت) .

۶- [ب] البخاری ۹ / ۷۱ . [صحیح البخاری ۸ / ۱۱۳] (چاپ دارالفکر بیروت) .

خود سواى علم غير خود با آنکه علم او اکثر است از شهادت غير او ، و لکن در آن تعرض است براى تهمت خود نزد مسلمين و واقع [شدن] شان در ظنون ... الى آخر (۱).

و ابن حجر در “فتح البارى” گفته :

القاسم المذكور كنت أظنّ أنه ابن محمد بن أبى بكر الصديق أحد الفقهاء السبعة من أهل المدينة ؛ لأنه إذا أُطلق فى الفروع الفقيهه انصرف الذهن إليه ، لکن رأيت فى روايه عن أبى ذر أنه القاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود (۲).

دوم : آنکه بعضى از اهل عراق - يعنى ابوحنيفه و اتباع او - اگر چه تجویز نموده اند که حاکم به علم خود حکم کند ، لیکن شرط کرده اند به آنکه علم به آن امر او را در مجلس قضا حاصل شده باشد ، نه قبل از آن ، چنانچه بخارى گفته :

قال بعض أهل العراق : ما سمعه أو رآه فى مجلس القضاء قضى به ، و ما كان فى غيره لم يقض إلا بشاهدين (۳).

يعنى : گفته اند بعض اهل عراق که : آنچه دیده یا شنیده باشد در مجلس

۱- در [الف] در اینجا به اندازه چند کلمه سفید است ، ولى مطلب کامل است .

۲- [ب] فتح البارى ۱۳ / ۱۳۰ . [فتح البارى ۱۳ / ۱۴۲] چاپ دارالمعرفه بيروت () .

۳- [ب] البخارى : ۷۰ / ۹ . [صحيح بخارى ۸ / ۱۱۳] چاپ دارالفکر بيروت () .

حکم ، به آن حکم کند ، و آنچه در غیر مجلس قضا شنیده یا دیده باشد حکم نکند به آن مگر به دو شاهد .

و ابن حجر در “ فتح الباری ” گفته : هذا قول أبي حنيفة و من تبعه (۱).

و در شرح قوله : (قال بعضهم : يقضى بعلمه في الأموال ولا يقضى في غيرها) گفته :

قال أبو حنيفة : القياس أنه يحكم في ذلك كله بعلمه ، و لكن < ۲۱۰ > أدع القياس وأستحسن أن لا يقضى في ذلك بعلمه (۲).

حاصل اینکه ابوحنیفه گفته : استحسان مقتضی آن است که حاکم را باید که در هیچ چیز حکم به علم خود نکند ، اموال باشد یا غیر اموال .

و نیز ابن حجر گفته :

قال ابن العربي : لا- يقضى الحاكم بعلمه ، والأصل فيه عندنا الإجماع على أنه لا يحكم بعلمه في الحدود ، ثم أحدث بعض الشافعية قولاً مخرجا أنه يجوز فيها أيضاً حين رأوا أنّها لازمه لهم (۳).

۱- فتح الباری ۱۳ / ۱۴۱ .

۲- [ب] فتح الباری : ۱۳ / ۱۳۰ . [فتح الباری ۱۳ / ۱۴۱ - ۱۴۲ (چاپ دارالمعرفه بیروت)] .

۳- [ب] فتح الباری : ۱۳ / ۱۳۰ (طبع مصر سنه) . [اشتبهاً سنه ۹۲۳۱ نوشته ولی قبلا ۱۳۲۵ ذکر کرده] . [فتح الباری ۱۳ / ۱۴۲] .

سوم : آنکه کسی که تجویز کرده که حاکم به علم خود حکم کند ، شرط نموده که خوف تهمت و بد گمانیها نداشته باشد ، چنانچه بخاری در “ صحیح “ خود گفته :

باب من رأى القاضى (۱) أن يحكم بعلمه فى أمر الناس إذا لم يخف الظنون و التهمه (۲) .

یعنی : باب کسی که جایز داشته که حکم کند به علم خود در امر مردم وقتی که خوف بد گمانیها و تهمت نداشته باشد .

و ابن حجر در “ فتح الباری “ گفته :

أشار إلى قول أبى حنيفة و من وافقه : أن للقاضى أن يحكم بعلمه فى حقوق الناس و ليس له أن يقضى [بعلمه] (۳) فى حقوق الله كالحدود ؛ لأنها مبنية على المسامحة .

وله فى حقوق الناس تفصيل ، قال : إن كان ما علمه قبل ولايته لم يحكم ؛ لأنه بمنزله ما سمعه من الشهود وهو غير حاكم بخلاف ما علمه فى ولايته (۴) .

و نیز ابن حجر گفته :

۱- فى المصدر : (للقاضى) .

۲- صحیح بخاری ۸ / ۱۰۹ .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [ب] فتح الباری : ۱۳ / ۱۱۲ . [فتح الباری ۱۳ / ۱۲۲ (چاپ دارالمعرفه بیروت)] .

أما قوله : (إذا لم يخف الظنون والتهمه) ، فقيد به قول من أجاز للقاضي أن يقضى بعلمه ؛ لأن الذين منعوا ذلك مطلقاً اعتلوا بأنه غير معصوم فيجوز أن يلحقه التهمه إذا قضى بعلمه أن يكون حكم لصديقه على عدوه فحسبت الماده (۱) .

و چون ابوبکر در روایت این حدیث متهم به جلب نفع خود بود ، و به موجب حدیث “ صحیح مسلم ” به اقرار عمر ، حضرت علی (علیه السلام) و عباس ، ابوبکر را در روایت خبر مذکور ، و عمر را در تصدیق ابوبکر ، کاذب و آثم و غادر و خائن میدانستند (۲) پس معلوم شد که ابوبکر را عمل به خبر مذکور جایز نبود .

اما آنچه گفته : چون این خبر را ابوبکر خود شنیده بود ، حاجت تفتیش از دیگری نداشت .

پس دانستی که شنیدن ابوبکر این خبر را از پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر دیگران ثابت نمیتواند شد ، بلکه به دلایل قاطعه ثابت کردیم که این خبر را هرگز حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ارشاد نفرموده ، بلکه ابوبکر آن را وضع نموده .

اما آنچه گفته : خطاب به امت است نه به پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم .

پس چون این معنا را به دلیلی و برهانی اثبات نکرده ، قابل قبول ارباب

۱- [ب] نفس المصدر : ۱۱۲ / ۱۳ . [فتح الباری ۱۳ / ۱۲۲] .

۲- قبلا از صحیح مسلم ۵ / ۱۵۱ گذشت .

عقول نباشد ، بلکه عمومات قرآنیه شامل است نبی را مگر آنچه به دلیل خارج شود ، چنانچه از کتب اصول فقه ظاهر میشود .

و ابوبکر جصاص در " احکام القرآن " در مقام ردّ تأویل روایت :

إن رسول الله صلى الله عليه و [وآله] و سلم كان يصبح جنباً من غير احتلام ثم يصوم يومه ذلك .

که مروی است از عایشه و أم سلمه گفته :

وأيضاً ؛ فإن قيل : جائز أن يكون روايه عائشه و أم سلمه مستعمله فيما وردت بأن يكون النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم مخصوصاً بذلك دون أمته ؛ لأنهما أضافتا ذلك إلى فعله ، و خبر أبي هريره < ۲۱۱ > مستعمله (۱) في سائر الناس .

قيل له : قد عقل أبو هريره من روايتها مساواه النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم لغيره في هذا الحكم ؛ لأنه قال - حين سمع روايه عائشه - : ولا علم لي بهذا ، وإنما أخبرني [به] (۲) الفضل بن العباس ، و لم يقل : إن روايه هاتين المرأتين غير معارضه لروايتي إذ كانت روايتهما مقصوره على حال النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم ، و روايتي إنما هي في غيره من الناس ، فهذا يبطل تأويلك .

وأيضاً ؛ فإنه عليه [وآله] السلام مساو للأمة في سائر الأحكام

۱- في المصدر : (مستعمل) .

۲- الزيادة من المصدر .

إِلَّا مَا خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ وَأَفْرَدَهُ مِنَ الْجَمَلَةِ بِتَوْقِيفٍ لِلْأُمَّةِ عَلَيْهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى : (فَاتَّبِعُوهُ) وَقَوْلِهِ : (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) مساوی بود برای امت در سائر احکام مگر آنچه خاص کرده آن حضرت را حق تعالی به آن و علی حده ساخته آن حضرت را از جمله امت ، و چون ظاهر است که حق تعالی تخصیص حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) در این حکم بیان نفرموده ، آن حضرت هم مساوی امت در این حکم باشد .

و اما آنچه گفته : این خبر مبین تعیین خطاب است نه مخصص آن .

پس مخالف جمهور اهل سنت است ، چنانچه صاحب “ابطال الباطل” و دیگران همین گفته اند که این خبر مخصص کتاب است و مبین تعیین خطاب نگفته اند (۲) .

اما آنچه گفته : و این آیه بسیار تخصیص یافته است ، مثلاً اولاد کافر وارث نیست .

۱- [الف] قبول علی أصل كتاب الأحكام والحمد لله المنعم . (۱۲) . [ب] احکام القرآن ۱ / ۱۹۵ (طبع قسطنطنیه سنه ۱۳۲۵) . [احکام القرآن ۱ / ۲۳۷ - ۲۳۸ ، والآیه الشریفه فی سوره الأحزاب (۳۳) : ۲۱] .

۲- مراجعه شود به احقاق الحق : ۲۲۴ .

جوابش آنکه : چون بودن کفر و رقّ از موانع ارث به دلیل قطعی ثابت شده آن را مانع ارث دانستیم ، و بودن وارث از خاندان نبوت از موانع ارث ثابت نشده ، آن را مانع نمیدانیم ، و حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) این تخصیص را قبول نفرمود .

چنانچه فخرالدین رازی در “ تفسیر کبیر ” در تفسیر آیه (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ ..) (۱) إلى آخر الآیه گفته :

الرابع من تخصیصات هذه الآیه ما هو مذهب أكثر المجتهدين : أن الأنبياء (عليهم السلام) لا يورثون ، والشيعة خالفوا فيه ، روى ان فاطمه [(عليها السلام)] لما طلبت الميراث منعوها منه ، واحتجوا عليها بقوله : نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقه ، فعندها احتجت فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] بعموم قوله : (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (۲) ، وكأنها أشارت إلى أن عموم القرآن لا يجوز تخصیصه بخبر الواحد (۳) .

و نیز نزد حنفیه شرط مخصص آن است که مقارن عام باشد ، و خبر صدقه متاخر است ، چنانچه در توضیح مذکور است :

۱- النساء (۴) : ۱۱ .

۲- النساء (۴) : ۱۱ .

۳- [ب] تفسیر کبیر : ۲۱۰ / ۹ (طبع طهران) .

واختلف في التخصيص بالكلام المستقل فعند الشافعي . . . يصح متراخياً ، وعندنا لا ، بل يكون نسخاً . . . أي المتراخي لا يكون تخصيصاً بل يكون نسخاً له (۱).

و صاحب "تلويح" در فوائد قيود تعريف نسخ گفته :

فخرج التخصيص ؛ لأنه لا يكون متراخياً . (۲) انتهى .

و از این لازم می‌آید که خبر صدقه ناسخ کتاب الله باشد ، و نسخ کتاب به خبر واحد جایز نیست ، چنانچه در تلويح در شرح > ۲۱۲ قول : (و حديث عائشه دليل على نسخ الكتاب بالسنه) گفته :

وفيه بحث لعدم النزاع في أن الكتاب لا ينسخ بخبر الواحد . (۳) انتهى به قدر الحاجة .

اما آنچه گفته : و نیز شیعه از ائمه خود روایت میکنند که : ایشان بعض و ارثان پدر خود را منع فرموده اند . . . الی آخر .

پس مدفوع است به اینکه : از کجا ثابت شده که آن بعض و ارثان ، این حکم ائمه را قبول نداشتند ، یا به عصمت آن حضرات قائل نبودند ، و یا از جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و یا امام سابق این حکم به ایشان

۱- شرح التوضیح للتفیح ۱۹ / ۲ .

۲- [الف] این عبارت در رکن ثانی موجود است . [شرح التلويح على التوضيح ۳۱ / ۲] .

۳- شرح التلويح على التوضيح ۳۵ / ۲ .

نرسیده بود و منافی این حکم به ایشان رسیده ، تا قیاس این منع بر منع ابی بکر توان نمود زیرا که حضرت فاطمه (علیها السلام) نه معتقد عصمت ابی بکر بود و نه حکم او را قبول داشت ، و نه از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و جناب [امیر (علیه السلام)] (۱) این حکم شنیده ، بلکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۲) خود - بر خلاف قول ابی بکر - حکم به جریان وراثت در متروکه جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از کلام الهی داد ، چنانچه از حدیثی که از “کنز العمال” منقول خواهد شد واضح میشود که آن حضرت (۳) برای تایید حضرت فاطمه (علیها السلام) احتجاج فرمود ، و در “صحیح مسلم” مسطور است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) میراث حضرت فاطمه (علیها السلام) را از ابوبکر و عمر طلب فرموده (۴) .

اما آنچه گفته : دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن ... الی آخر .

پس اولاً میبایست که این دعوی را از احادیث صحیحه شیعه ثابت مینمود بعد از آن جواب میطلبید .

و بر تقدیر تسلیم جوابش آنکه : دانستی که نزد شیعه عباس را میراثی

۱- در نسخه [الف] به اندازه يك كلمه سفید است ، ظاهراً لفظ (امیر) بوده است .

۲- قسمت : (این حکم شنیده ، بلکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- قسمت : (داد ، چنانچه از حدیثی که از “کنز العمال” منقول خواهد شد واضح میشود که آن حضرت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۴- قبلاً از صحیح مسلم ۵ / ۱۵۱ گذشت .

نمی رسد ، محض بنا بر اتمام حجت و معاونت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اظهار ظلم و خیانت ابی بکر طلب میراث میفرمود .

پس اگر بالفرض اهل بیت بر میراث قابض شده باشند و عباس و اولاد او را خارج کرده باشند ، اعتراضی لازم نمیآید .

و اما ندادن به ازواج ، پس اولاد اثبات آن باید ساخت ، و بر تقدیر تسلیم پس جایز است که حصه هریک از آنها که تسع ثمن میباشد ، برابر بوده باشد با حجراتی که در قبضشان بوده .

و مع هذا در روایات شیعه وارد است که ازواج را در اراضی و عقار حصه نمیرسد ، و فدک را چون که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) به حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه نموده بود دیگری را در آن حقی نبوده ، پس ذکر آن در اینجا لغو است .

اما آنچه گفته : به اجماع اهل سیر و تواریخ و علمای حدیث ثابت و مقرر است که : متروکه حضرت از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب به دست علی [(علیه السلام)] و عباس بود .

پس کذب محض و افترای صرف است ؛ زیرا که آنچه از حدیث “بخاری” ثابت است همین قدر است که متروکه آن حضرت آنچه در مدینه بود عمر به حضرت علی (علیه السلام) و عباس داده بود ، و خیبر و فدک را نداد ، و الفاظ حدیث مذکور این است :

عن عائشه : ان فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه [وآله]

و سلم سألت أبا بكر الصديق بعد وفاه رسول الله أن يقسم لها ميراثها ما ترك رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ممّا أفاء الله عليه ، فقال لها أبو بكر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قال : لا- نورث ، ما تركناه صدقه . . فغضبت فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فهجرت أبا بكر ، فلم تزل مهاجرة حتّى توفيت ، وعاشت بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ستة أشهر .

قالت : وكانت فاطمه تسأل أبا بكر نصيبها ممّا ترك رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم من خيبر وفدك < ٢١٣ > و صدقته بالمدينة فأبى أبو بكر ذلك ، وقال : لست تاركاً شيئاً كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم يعمل به إلاّ عملت به ، فإنى أخشى إن تركت شيئاً من أمره أن أزيغ .

فأمّا صدقته بالمدينة ؛ فدفعتها عمر إلى على [(عليه السلام)] وعباس . .

وأمّا خيبر وفدك ؛ فأمسكهما عمر وقال : هما صدقه رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، كانتا لحقوقه التى تعروه ونوائبه وأمرهما إلى من ولى للأمر .

قال : فهما على ذلك إلى اليوم . (١) انتهى .

١- [الف] كتاب الخمس . (١٢) . [ب] البخارى كتاب الخمس : ٥ / ١٩٧ (طبع مصر سنة ١٣٩٠) . [صحيح بخارى ٤ / ٤٢] .

اما آنچه گفته : پس به عمل ائمه معصومین (علیهم السلام) از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آن حضرت علیه [و آله] السلام میراث جاری نیست .

جوابش آنکه : دانستی که از عمل ائمه معصومین [(علیهم السلام)] - بر تقدیر تسلیم - عدم جریان میراث در ترکه آن حضرت ثابت نمیشود .

اما آنچه گفته : و در حل این اشکال نیز رجوع به قول معصوم (علیه السلام) نمودیم و به کتب شیعه التجا بردیم : روی الکلینی عن أبي عبد الله .. إلى آخره .

پس جوابش آنکه : حدیث مذکور در تفسیر و تاویل آیه مذکوره وارد نشده ، و غایت آنچه حدیث مذکور بر آن دلالت میکند آن است که : استعمال لفظ میراث در غیر اموال نیز وارد شده ، و این معنا را کسی منکر نیست ، کلام در این است که لفظ میراث در وقت اطلاق بدون قرینه در غیر میراث اموال مستعمل نشده . و از اثبات وراثت علمی ، نفی توریث مال لازم نمیآید .

و چگونه حضرت جعفر صادق (علیه السلام) نفی وراثت مال میفرمودند ، حال آنکه جناب سیده النسا فاطمه زهرا (علیها السلام) و حضرت علی مرتضی (علیه السلام) به آیه کریمه : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (۱) ، و آیه (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) (۲) استدلال بر اینکه انبیاء موّث و وارث میشوند به مقابله ابوبکر کرده بودند .

در “کنز العمال” مذکور است :

۱- النمل (۲۷) : ۱۶ .

۲- مریم (۱۹) : ۶ .

عن أبي جعفر [(عليه السلام)] قال : جاءت فاطمه [(عليها السلام)] إلى أبي بكر تطلب ميراثها ، وجاء عباس بن عبد المطلب يطلب ميراثه ، وجاء معها علي [(عليه السلام)] . .

فقال أبو بكر : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : لا نورث ، ما تركناه صدقه . .

فقال علي [(عليه السلام)] : « (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (۱) ، وقال زكريا : (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) » . . (۲) قال أبو بكر : هو هكذا ، وأنت والله تعلم مثل ما أعلم ، فقال علي [(عليه السلام)] : « هذا كتاب الله ينطق » ، فسكتوا وانصرفوا . (۳) انتهى .

۱- النمل (۲۷) : ۱۶ .

۲- مريم (۱۹) : ۶ .

۳- [ب] كنز العمال : ۳ / ۱۳۴ . [۵ / ۶۲۵ (چاپ مؤسسه الرساله ، بيروت)] . در نسخه [ج] صفحه : ۲۳۷ - ۲۴۰ به عنوان حاشیه برای مطلب متن (نسخه [الف] صفحه : ۲۱۳) آمده است : ابو عبدالله محمد بن سعد بن منیع - که از اکابر ائمه سنی و اعظام محدثین ایشان است - در کتاب " طبقات " - که خالق بریات نسخه آن به این کثیر العثرات عنایت فرموده - گفته : أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثنی هشام بن سعد ، عن عباس بن عبد الله بن معبد ، عن أبي جعفر [(عليه السلام)] [عن جعفر (عليه السلام)] قال : جاءت فاطمه [(عليها السلام)] إلى أبي بكر تطلب ميراثها ، وجاء العباس بن عبد المطلب يطلب ميراثه ، وجاء معهما علي [(عليه السلام)] فقال أبو بكر : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : لا نورث ، ما تركناه صدقه ، و ما كان النبي [(صلى الله عليه وآله و سلم)] يعول فعلى . فقال علي [(عليه السلام)] : « (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) [النمل (۲۷)] : ۱۶ ، وقال زكريا : (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) » [مريم (۱۹) : ۵ - ۶] . قال أبو بكر : هو هكذا ، وأنت - والله - تعلم مثل ما أعلم . فقال علي [(عليه السلام)] : « هذا كتاب الله ينطق » ، فسكتوا وانصرفوا . انتهى نقلاً عن أصل الطبقات الكبرى . [الطبقات الكبرى ۲ / ۳۱۵] . و جلائل فضایل ابن سعد بر متبع مخفی نیست اینجا بر عبارت ابن خلکان اکتفا میشود ، قال فی وفيات الأعيان [۴ / ۳۵۲ - ۳۵۱] : أبو عبد الله محمد بن سعد بن منیع الزهري البصري ، كاتب الواقدي ، كان أحد الفضلاء النبلاء الأجلاء ، صحب الواقدي المذكور قبله زماناً ، و كتب له فعرف به ، و سمع سفيان بن عيينه . . و أنظره ، و روى عنه أبو بكر بن أبي الدنيا ، و أبو محمد الحرب [الحارث] ابن أبي أسامه التميمي . . و غيرهما ، و صنّف كتاباً كبيراً في طبقات الصحابه و التابعين و الخلفاء إلى وقته ، فأجاد فيه و أحسن ، و هو يدخل في خمسة عشر مجلداً ، وله طبقات أخرى صغرى ، و كان صدوقاً ثقة ، و يقال : اجتمعت كتب الواقدي عند أربعة أنفس : أولهم كاتبه محمد بن سعد المذكور ، و كان كثير العلم ، غزير الحديث و الروايه ، كثير الكتبه ، كتب الحديث و الفقه . . و غيرهما . وقال الحافظ أبو بكر الخطيب - صاحب تاريخ بغداد في حقه - : و محمد بن سعد عندنا من أهل العدالة ، و حديثه يدل على صدقه ، فإنه يتحرى في كثير من رواياته ، و هو من موالى الحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب ، و توفي يوم الأحد لأربع خلون من جمادى الآخرة سنة ثلاثين و مائتين ببغداد ، و دفن في مقبره باب الشام ، و هو ابن اثنتين و ستين سنه . . . (۱۲) ح . و باز در حاشیه نسخه [ج] صفحه : ۲۲۳ - بدون تعیین محل مطلب - آمده است : چون کتاب " طبقات كبير " ابن سعد که از اکابر قدمای محدثین سنی است - به عنایت یزدانی و تاييد فوقانی - به دست این فقير افتاد به آن مراجعه کردم ، و يافتم که در آن این حدیث چنین روایت فرموده : [و در متن

نسخه [ج] صفحه : ۲۲۳ نیز روایت گذشته تکرار شده است : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثني هشام بن سعد ، عن عباس بن عبد الله بن سويد ، عن أبي جعفر [(عليه السلام)] قال : جاءت فاطمه [(عليها السلام)] إلى أبي بكر تطلب ميراثها . . [تا آخر روایت] .

اما آنچه گفته : به اجماع اهل تاریخ حضرت داود [(علیه السلام)] نوزده پسر داشت . . . الی آخر .

پس دعوی اجماع اهل تاریخ بر این معنا - تا وقتی که دلیلی بر آن نشود - غیر مسلم است .

و ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " این معنا را به کتب یهود و نصاری و بعض مسلمین نسبت داده و ادعای اجماع بر آن نکرده ، حیث قال :

و فی کتب الیهود و النصاری : أن بنی داود كانوا تسعه عشر ، وقد قال بعض المسلمین أيضاً ذلك (۱) .

یعنی در کتب یهود و نصاری مذکور است که : پسران داود نوزده بودند ، و

۱- [ب] شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۴۴ .

به تحقیق که بعضی مسلمین نیز همچین گفته اند .

و بر فرض تسلیم اینکه : < ۲۱۴ > دیگر پسران داود - علی نبینا وآله وعلیه السلام - بعد آن حضرت باقی ماندند - و مثل این اعتراض مخاطب [را] ابن ابی الحدید (۱) نیز ذکر کرده (۲) ، - صاحب " حدائق " در جواب آن گفته :

فیه نظر ؛ أمّا أولاً : فلائنا لا نسلّم صحه ما أسنده إلى كتب اليهود والنصارى وإلى بعض المسلمين من تعداد أولاد داود (علیه السلام) .

ولو سلّم لا نسلّم بقاءهم بعد داود ، ولا دلالة فيما حكاه على البقاء .

وأما ثانياً ، فلائنه يجوز أن يكون الوارث في ذلك الشرع لداود (علیه السلام) منحصراً في سليمان (علیه السلام) وإن كان له عده بنين .

ولعله ليس اختصاص النبي بميراث النبي في شرع من الشرائع بأبعد ممّا ادّعاه أبو بكر من حرمان ورثه الأنبياء من أموالهم في جميع الشرائع !

وأما ثالثاً ، فلائنا تخصيص سليمان بالذكر دون باقي الأولاد - على تقدير وجودهم وبقائهم ووراثتهم - لا يدلّ على نفی وراثته الباقين ، وإلاّ لدلّ قوله تعالى : (وَوَهَبْنَا لِداوُدَ سُليمانَ) (۳) على أنه لم

۱- مراجعه شود به شرح ابن ابی الحدید : ۱۶ / ۲۴۴ .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

۳- سوره ص (۳۸) : ۳۰ .

يكن لداود (عليه السلام) ولد غير سليمان ، وهو يناقض ما ادّعاه ، بل على أنه لم يهب الله لأحد ابناً غير داود (عليه السلام) سليمان .

وأما النكته في ذلك التخصيص فيحتمل وجوها :

الأول : الاهتمام بشأن سليمان دون الباقيين ، وهو الظاهر .

الثاني : اختصاص سليمان من بين البنين بوراثه أبيه في شرعه ، أو لانحصار (١) الوارث فيه لعدم غيره ، أو عدم بقائه ، وهذا مبني على بعض الوجوه التي تقدم ذكرها .

الثالث : الدلالة على أن النبي يورث حتى يتم حجه الله على عباده ، ويضمحل كيد المبطلين .

وأما رابعاً ، فلأن ما أشعر به كلامه - من أن ذكر العلم في الآية السابقة قرينه على أن المراد ميراث العلم - باطل ، ولو كان [الأمر] (٢) كما ذكره لكان المناسب في الآية الاختصار على ذكر داود (عليه السلام) ؛ بأن يقول سبحانه : (ولقد آتينا داود (عليه السلام) علماً) ، ثم يقول : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (عليه السلام) (٣) ، وهذا واضح لذي فطره سليمه .

ثم ؛ إن الفخر الرازي في التفسير حكى عن الحسن أنه فسّر الوارثه في الآية بوراثه المال ؛ لأن النبوه عطيه مبتداه لا تورث .

١- في المصدر : (انحصار) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- النمل (٢٧) : ١٦ .

ثم قال : ولو تأمل الحسن لعلم أن المال إذا ورثه الولد فهو أيضاً عطيه مبتداه من الله تعالى ، ولذلك يرث الولد إذا كان مؤمناً ولا يرث إذا كان كافراً وقتلاً ، لكن الله تعالى جعل الموت سبباً لإرث من يرث المال على شرائط ، وليس كذلك النبوه ؛ لأن الموت لا يكون سبباً لنبوه الولد ، فمن هذا الوجه يفترقان ، وذلك لا يمنع من أن يوصف بأنه ورث النبوه لما قام به عند موته كما يرث الولد المال إذا قام به عند موته .

فأقول : يظهر بالتأمل الحسن أن الوارثه ليست عباره عن القيام بشيء بعد موت أحد فقط ، بل يعتبر فيها كون الموت سبباً < ٢١٥ > للانتقال ؛ ولذلك يتبادر من الميراث : المال دون العلم والنبوه . . و غير ذلك .

ومراد الحسن ب : العطيه المبتداه ما يقابل هذا المعنى ، لا ما لا يتوقف على شرط آخر أصلاً ، و حاصل الكلام يرجع إلى أن المعنى الحقيقي للميراث : المال ، دون النبوه . . ونحوها ، كما سبق في تقرير الدليل ، فتأمل (١) .

و نیز دلالت میکند بر آنکه حضرت سلیمان میراث مال از داود (علیه السلام) یافته آنچه بیضاوی در ذیل تفسیر قوله تعالى : (إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ) (٢) گفته :

١- حدائق الحقائق ، ورق : ٧ (نسخه آستان قدس) .

٢- [الف] جزء ٢٣ ، سوره صاد . [سوره ص (٣٨) : ٣١] .

روی : أنه (علیه السلام) غزا دمشق ونصيبين وأصاب ألف فرس .

وقيل : أصابها أبوه من العمالقه ، فورثها منه فاستعرضها ، فلم تزل تعرض عليه حتى غربت الشمس ، وغفل عن العصر ، أو عن ورد كان له . (۱) انتهى .

و در “ کشف ” نیز در ذیل تفسیر همین آیه گفته :

روی : أن سليمان غزا أهل دمشق ونصيبين ، فأصاب ألف فرس ، وقيل : ورثها من أبيه وأصابها أبوه من العمالقه (۲) .

و نیز زمخشری در “ ربیع الأبرار ” گفته :

ورث سليمان من أبيه ألف فرس فاستعرض تسعمائه منها ، فشغلته عن ذكر الله تعالى ، فمسح بالسوق والأعناق ، وبقيت مائه . (۳) انتهى .

و در “ تفسیر بحر المعانی ” (۴) مذکور است :

۱- [ب] تفسیر البیضاوی ۲ / ۳۴۴ (طبع ترکیا سنه ۱۳۱۶) . [تفسیر بیضاوی ۵ / ۴۵] .

۲- [ب] الکشاف : ۳ / ۳۲۷ (طبع مصر سنه ۱۳۵۴) . [الکشاف ۳ / ۳۷۳] .

۳- [الف] باب ثانی و تسعون . [ربیع الأبرار ۵ / ۳۵۰] .

۴- از این کتاب هیچ اطلاعی - نه در مطبوعات و نه در مخطوطات - به دست نیاوردیم ، فقط در تفسیر خلاصه المنهج ۴ / ۸۲ نام این کتاب - بدون هیچ توضیحی - آمده ، و در عبقات الانوار ۱۷ / ۱۸۶ - به نقل از شیخ عبدالحق دهلوی - از کتابی به نام بحر المعانی اثر سید محمد بن جعفر مکی حسینی یاد کرده است .

روی أنه (علیه السلام) غزا دمشق ونصیبین ، وأصاب ألف فرس ، وقیل : أصابها أبوه من العمالقه فورثها منه (۱) .

و در “ تفسیر مدارک ” مذکور است :

وروی أن سلیمان (علیه السلام) غزا أهل دمشق ونصیبین ، وأصاب ألف فرس ، وقیل : ورثها من أبيه وأصابها أبوه من العمالقه (۲) .

و بغوی در “ تفسیر معالم التنزیل ” گفته :

قال الكلبي : غزا سليمان أهل دمشق ونصیبین ، فأصاب منها ألف فرس .

وقال مقاتل : ورث من أبيه داود (علیه السلام) ألف فرس . (۳) انتهى .

و در “ حياه الحيوان ” به تفسیر آیه : (إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ) (۴) مذکور است :

۱- بحر المعانی : ولاحظ : عمده القاری ۱۶ / ۱۳ ، تفسیر الثعلبی ۸ / ۱۹۹ ، تفسیر أبی السعود ۷ / ۲۲۵ ، تفسیر آلوسی ۲۳ /

۱۹۱ ، تفسیر القرطبی ۱۵ / ۱۹۳ .

۲- مدارک التنزیل معروف به تفسیر نسفی ۴ / ۳۹ . مطالب “ تفسیر مدارک ” و “ تفسیر بحر المعانی ” در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- معالم التنزیل معروف به تفسیر بغوی ۴ / ۶۰ .

۴- سوره ص (۳۸) : ۳۱ .

وجمهور المفسرين على أنها كانت خيلا موروثة (۱).

اما آنچه گفته : و نیز کلام آینده صریح ناطق است به اینکه مراد از وراثت ، وراثت علم است ، حیث قال : (يا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ ..) إلى آخر الآية (۲).

پس جوابش آنکه : از این قول لازم نمیآید که مراد از وراثت : وراثت علم است ؛ زیرا که مانع نیست از اینکه حق تعالی به قول اول اخبار کرده باشد از اینکه حضرت سلیمان میراث مال از حضرت داود (علیه السلام) یافت ، بعد از این حکایت ، قول حضرت سلیمان - متضمن تعلیم زبان طیر - نموده باشد ، و اشاره کرده باشد به اینکه : فضیلت علم و مال هر دو او را حاصل بود .

اما آنچه گفته : ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب .

پس مقدوح است به اینکه قول معصوم در اینجا هرگز دلالت نمیکند که لفظ میراث را بر معنای مجازی آن حمل باید کرد .

اما آنچه گفته : و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقت است .

پس از قبیل انکار ضروریات است ، هر کسی که ادنی فهمی دارد میداند

۱- [الف] لغت جواد . (۱۲) . [ب] حياه الحيوان : ۱۹۳ (طبع مصر سنه ۱۳۱۱) . [حياه الحيوان ۱ / ۳۱۴] .

۲- النمل (۲۷) : ۱۶ .

که هرگاه بدون انضمام قرائن ، اطلاق وراثت میشود ، از آن وراثت مالیه مراد میگیرند ، و آن حقیقت است در آن ، طیبی شارح “مشکاه” در “حاشیه کشف” (۱) گفته :

الراغب ؛ الوراثه : انتقال قنیه إليك من غيرك من غير عقد ولا ما يجرى مجرى العقد ، وسمى بذلك : المنتقل عن الميت ، > ۲۱۶ و يقال للقنیه : موروث وميراث وإرث وتراث ، ويقال : ورثت مالاً عن زيد ، وورثت زيداً ، قال تعالى : (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (۲) ، وقال : (وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلَامَهُمُ الثُّلُثُ) . (۳) انتهى (۴) .

و حسن بصری - که از اعظام ائمه علمای اهل سنت است - از حمل وراثت

۱- فی کشف الظنون ۲ / ۱۴۷۷ - ۱۴۷۸ : ولتیا کان کتاب الکشاف هو الکافل فی هذا الفن اشتهر فی الآفاق ، واعتنى الأئمة المحققون بالكتابه عليه . . . والعلامة شرف الدين الحسن بن محمد الطیبی ، وهی أجل حواشیه فی ست مجلدات ضخمة . . أقول سماها : فتوح الغیب فی الکشف عن قناع الريب ، وتوفی سنه ۷۴۳ ثلاث وأربعین وسبعمائته .

۲- النمل (۲۷) : ۱۶ .

۳- النساء (۴) : ۱۱ .

۴- [الف و ب] تفسیر سوره مریم آیه : (يَرْثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) [مریم (۱۹) : ۶ ، حاشیه کشف طیبی : (نسخه های آستان قدس ، سوره مبارکه مریم (علیها السلام) را نداشت ، مراجعه شود به مفردات راغب : ۵۱۸ - ۵۱۹] .

در آیه (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ) (۱) بر وراثت نبوت ابا نموده ، و بر وراثت مال محمول نموده کما سبق .

اما آنچه گفته : لیکن مجاز متعارف مشهور است . . . الی آخر .

پس لانسلم که استعمال لفظ میراث مطلق در علم - بدون قرینه - مجاز متعارف مشهور است ، و در آیه کریمه تقید میراث به کتاب به تصریح واقع است ، نه اینکه از لفظ میراث مطلق : میراث علم و کتاب مراد است .

اما آنچه گفته : اما آیه دیگر یعنی : (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) (۲) پس به بداهت عقل در اینجا وراثت منصب مراد است بالقطع .

پس مردود است به اینکه : اکابر مفسرین اهل سنت قائل شده اند به اینکه : در اینجا نیز مراد به وراثت : وراثت مالیه است ، و فخر رازی نیز قائل شده به اینکه : ادخال وراثت مالیه در آیه ، اولی است .

بغوی در “ معالم التنزیل ” در تفسیر این آیه گفته :

قال الحسن (۳) : معناه : یرثنی مالی ، و یرث من آل یعقوب النبوه والحبوره . (۴) انتهى .

۱- النمل (۲۷) : ۱۶ .

۲- مریم (۱۹) : ۵ - ۶ .

۳- در [الف] اشتباهاً تحیت داشت .

۴- تفسیر بغوی ۳ / ۱۸۹ .

[و در] " تفسیر لباب فی علوم الکتاب " تصنیف عمر بن عادل حنبلی در تفسیر این آیه مذکور است :

واختلفوا فی المراد ب : المیراث ، فقال ابن عباس والحسن والضحاك : وراثه المال فی الموضوعین ، وقال أبو صالح : وراثه النبوه ، وقال السّدی ومجاهد والشعبي : يرثنی المال ، ويرث من آل یعقوب النبوه (١) .

و فخر رازی در " تفسیر کبیر " گفته :

واختلفوا فی المراد ب : المیراث علی وجوه :

أحدها : أن المراد بالمیراث فی الموضوعین هو وراثه المال ، وهذا قول ابن عباس والحسن والضحاك .

وثانیهها : أن المراد به فی الموضوعین وراثه النبوه وهو قول أبي صالح .

وثالثها : يرثنی المال ويرث من آل یعقوب النبوه ، وهو قول السّدی ومجاهد والشعبي ، وروی أيضاً عن ابن عباس والحسن والضحاك .

ورابعها : يرثنی العلم ويرث من آل یعقوب النبوه ، وهو مروی عن مجاهد .

و بعد ذکر دلایل مذاهب از جانب خود گفته :

والأولی أن یحمل ذلك علی کلّ ما فیہ نفع وصلاح فی الدین وذلك یتناول النبوه والعلم والسيره الحسنه والمنصب النافع فی

الدين والمال الصالح ؛ فإن كل هذه الأمور مما يجوز توفر الدواعي على بقائها ليكون ذلك النفع دائماً مستمراً . (۱) انتهى (۲) .

[ج] ۲۴۱ (۳) در “ تفسیر “ نیشابوری مذکور است :

واختلفوا أيضاً في الوراثه فعن ابن عباس والحسن والضحاك : هي وراثه المال .

و عنهم - أيضاً - : أن المراد يرثي المال ويرث من آل يعقوب النبوه أو بالعكس (۴) .

و در تفسیر “ درّ منثور “ تصنیف سیوطی مسطور است :

أخرج الفريابي ، عن ابن عباس ، قال : كان زكريا لا يولد له فسأل ربه فقال : ربّ ([ف] هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي

۱- تفسیر الرازی ۲۱ / ۱۸۴ .

۲- [ب] قال الرازی - فی تفسیره : ۲۱ / ۱۸۲ - : المختار [أن المراد] من الموالی الذین یخلفون بعده إما فی السیاسه أو فی المال الذی کان له . وقال - فی ۲۱ / ۱۸۴ ، بعد نقل الخلاف فی تلك المسأله - : والأولی أن یحمل ذلك علی کل ما فیہ نفع وصلاح فی الدین ، وذلك یتناول النبوه والعلم وسیره الحسنه والمنصب النافع فی الدین والمال الصالح .

۳- از اینجا تا قسمت : (پس از این عبارات . . .) در صفحه بعد فقط در نسخه [ج] آمده است ، و نسخه های [الف و ب] فاقد آن است .

۴- [ج] (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) سوره مریم [(۱۹) : ۶] جزء سادس عشر ، ربع اول .

وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (۱)، قال : يرثن مالي ويرث من آل يعقوب النبوه (۲).

وأخرج ابن أبي الشيبه ، وابن المنذر ، عن مجاهد وعكرمه في قوله : (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) ، قال : يرث مالي ، ويرث من آل يعقوب النبوه .

وأخرج عبد بن حميد عن أبي صالح في قوله : (وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي) ، قال : خاف موالى الكلاله .

وقوله : (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) ، قال : يرث مالي ، ويرث من آل يعقوب النبوه (۳).

پس (۴) از این عبارات معلوم شد که : سدی و مجاهد و شعبی و ابن عباس و حسن و ضحاک - که از اکابر مفسرین و مقبولین اهل سنت اند - از (یرثنی) وراثت مالیه مراد گرفته اند (۵).

۱- مریم (۱۹) : ۶ .

۲- إلى هنا جاء في الدرّ المنثور ۴ / ۲۵۹ .

۳- چنان که اشاره شد مطالب " تفسیر نیشابوری " و " الدرّ المنثور " از نسخه [ج] صفحه : ۲۴۱ - ۲۴۴ میباشد . در " الدرّ المنثور " فقط قسمت اول مطلب پیدا شد ، با اینکه در " تفسیر آلوسی " ۱۶ / ۶۴ نیز به دنباله مطلب از " الدرّ المنثور " اشاره کرده است ! مطالبی که از ابی صالح نقل شده در " جامع البیان " طبری ۱۶ / ۵۹ - ۶۰ نیز آمده است .

۴- از اینجا به بعد دنباله نسخه [الف] میباشد .

۵- همچنین مراجعه شود به جامع البیان طبری ۱۶ / ۵۹ - ۶۰ ، عمدہ القاری ۱۶ / ۲۰ ، تفسیر سمرقندی ۲ / ۳۶۸ ، تفسیر ثعلبی ۶ / ۲۰۶ ، زاد المسیر ابن جوزی ۵ / ۱۴۶ ، تفسیر سمعانی ۳ / ۲۷۸ ، تفسیر آلوسی ۱۶ / ۶۴ .

و فخر رازی نیز داخل داشتن وراثت مالیه را در آیه ، اولی و مستحسن پنداشته ، پس به شهادت این جماعت بطلان < ۲۱۷ > خبر : (نحن معاشر الأنبياء) ثابت شد ، والحمد لله على ذلك .

و در این صورت اعتراضاتی که مخاطب بر شیعیان وارد کرده ، بر این جماعت نیز وارد خواهد شد ، پس هر جوابی که از جانبشان اهل سنت دهند ، همان جواب شیعیان است ، (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۱) .

اما آنچه گفته : اگر مراد از آل یعقوب : اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد .

پس ممنوع است به اینکه : مراد آن است که ولی حضرت زکریا [(علیه السلام)] به سبب قرابت وارث مال بعضی از آل یعقوب خواهد شد ، چنانچه حرف (من) تبعیضیه بر آن دلالت واضحه دارد .

و از این بیان معلوم شد که آوردن این آیه در این مقام - فی الحقیقه - دلیل کمال خوش فهمی علمای شیعه است ، پس اعتراض نمودن بر آن ، دلیل صریح است بر نافهمی معترض .

اما آنچه گفته : پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت لغو میشود .

پس جوابش آنکه : فایده این صفت آن است که آن دلالت میکند بر اینکه آن جناب چنان ولی از حق تعالی درخواست کرده بعد [از] وفاتش باقی ماند ، گو این درخواست او به وقوع نپیوسته باشد .

اما آنچه گفته : محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری نداشت بترسند .

پس منقوض است به اینکه : سبب ترسیدن آن بود که مبادا بنوعم او بر مال او ظفر یابند ، و در مواضع غیر محبوبه صرف کنند ، و بر معاصی بدان قوت گیرند ، پس این معنا محال نباشد .

و اگر این معنا محال میبود ابن عباس به آن فخامت شأن ، و حسن بصری با این جلالت قدر ، و سدی و مجاهد و شعبی و ضحاک و فخر رازی و غیر ایشان (۱) هم به این محال تفسیر آیه مذکوره نمیکردند ، بل محال عادی آن است که از وراثت علم و نبوت ترسند ؛ زیرا که هر کسی را که خدای تعالی لایق نبوت میدانست نبی میکرد ، سبب ترسیدن در آن چه بود ؟ !

اما آنچه گفته : تمام مال را لله پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمود .

۱- قسمت : (غیر ایشان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

پس مقصود او از این دعا این بود که : اگر حق - تعالی شأنه - او را چنین ولی عطا خواهد فرمود که وارث مال او شود ، موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت دراز خواهد بود .

اما آنچه گفته : پس مراد در اینجا وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب نبوت مستولی گشته ، مبادا که تحریف احکام الهی و تبدیل شرایع ربانی نمایند ، و علم مرا محافظت نکنند ، و بر آن عمل بجا نیارند .

پس دانستی که رسیدن میراث علم نبوت به کسی بدون اعانه و امداد الهی ممکن نیست ، چون حضرت زکریا (علیه السلام) را علم به حکمت و مصلحت باری تعالی حاصل بود ، از او این معنا محال مینماید که به حق - تعالی شأنه - گمان کند که نبوت به شخصی دهد که تبدیل احکام و شرایع ربانی نماید .

و حسن بصری که قائل است به اینکه در آیه (*يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ*) (۱) وراثت مال مراد است ، نیز به همین معنا استدلال کرده ، چنانچه ملا علی قاری در < ۲۱۸ > “ شرح مشکاه ” گفته :

وخالف الحسن البصری فی المسأله العامه ، قال : وهذا الحكم مختص بنبينا صلى الله عليه [وآله] وسلم ؛ لقوله تعالى : (*يَرِثُنِي*)

وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ (١) وقال : وهى وراثه مال لا- نبوه ، وإلا لم يقل : (وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي) (٢) إذ لا يخافهم على النبوه (٣) .

و ولى الدين ابو زرعه عراقى در " شرح احكام صغرى " (٤) - در فوائد حديث عدم توريث - گفته :

الثامنه : لا يختص ذلك بنبينا عليه [وآله] الصلاه والسلام ، بل سائر الأنبياء (عليهم السلام) كذلك فى أنهم لا يورثون ، ويدل لذلك قوله - فى

١- مريم (١٩) : ٦ .

٢- مريم (١٩) : ٥ .

٣- مرقاه المفاتيح ١١ / ١٢٩ .

٤- لم نعلم بطبعه ، وله نسخه ناقصه فى خزانه المكتبه الرضويه (عليه السلام) نقلنا عنه فى الطعن الحادى عشر من مطاعن عمر (متعه الحج) ، ولعله ما أشار إليه حاجى خليفه فى كشف الظنون ١ / ٦٢٥ - ٦٢٧ بقوله : الحاوى الصغير فى الفروع ؛ للشيخ نجم الدين عبد الغفار بن عبد الكريم القزوينى الشافعى المتوفى سنة ٦٦٥ ، وهو من الكتب المعتمده بين الشافعيه . . . قالوا : هو كتاب وجيز اللفظ ، بسيط المعانى ، محرر المقاصد ، مهذب المباني ، حسن التأليف والترتيب ، جيد التفصيل والتبويب ، ولذلك عكفوا عليه بالشرح والنظم . . . فمن شروحه شرح . . . (ثم ذكر أنه نظمه زين الدين الشافعى المتوفى سنة ٧٤٩ ، ثم قال :) ولها شروح منها . . . و شرح الفاضل أبى زرعه أحمد بن عبد الرحيم العراقى ، المتوفى سنة ٨٢٦ ست وعشرين وثمانمائه أوله أما بعد حمداً لله على آلائه . . . إلى آخره . و ذكر فى الضوء اللامع ١ / ٣٣٦ أنه حافظ ، محدث ، فقيه ، أصولى ، مفسر .

الروایه التي نقلناها في الفائده الأولى من صحيح مسلم - : (لا نورث) فجمع الضمير باعتبار مشاركه بقيه الأنبياء له في ذلك ، وقد صرح به في قوله - في حديث عمر ... - : إنا معاشر الأنبياء لا نورث ، رواه النسائي في سننه ، وورد من حديث أبي بكر الصديق ... و أبي هريره ، رواهما ابن عبد البر بهذا اللفظ أيضاً ، وبهذا قال جمهور العلماء من السلف والخلف إلا الحسن البصري فإنه قد حكى عنه : ان ذلك مختص بنبينا صلى الله عليه [وآله] و سلم ؛ لقوله تعالى : (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) (۱) ، وزعم أن المراد وراثه المال ، قال : ولو أراد وراثه النبوه لم يقل : (وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي) (۲) ؛ إذ لا يخاف الموالى على النبوه .. (۳) إلى آخره .

اما آنچه گفته : و بعضی علما در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم کسی میراث نمیگیرد ، پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند .

پس نشان باید داد که کدام عالم و کدام مصنف در کدام کتاب این بحث را وارد کرده ؟

۱- مریم (۱۹) : ۶ .

۲- مریم (۱۹) : ۵ .

۳- [الف و ب] فصل اول ، باب ثانی ، ترجمه بعد باب الکرامات و قبل باب قریش و ذکر القبائل . [شرح احکام صغری :] .

اما آنچه گفته که : جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم هر حجره را به نام زوجه [ای] ساخته به دست او حواله فرموده بود ، پس هبه مع القبض متحقق شد .

منقوض است به اینکه : ساختن حجره به نام زوجه و حواله فرمودن به او دلیل هبه نمیتواند شد ؛ زیرا که جایز است که حواله فرمودن حجرات به ازواج بنا بر محض اسکان و انزال بوده باشد ، نه بنا بر تملیک ، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضاة گفته :

فأما ما رواه من أن رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) قَسَمَ حجره على نسائه وبناته ، فمن أين له - إذا كان هذا الخبر صحيحاً - أن هذه القسمة على وجه التمليك دون الاسكان والإنزال ؟ ولو كان قد ملكهن لوجب أن يكون ذلك ظاهراً مشهوراً . (۱) انتهى .

و ابن ابی الحدید در شرح “ نهج البلاغه ” گفته :

والذی ینطق (۲) به التواریخ : أنه لما خرج من الغار (۳) دخل المدینه وسکن منزل أبی ایوب [واخط المسجد] (۴) ، واخط حجر نسائه وبناته ، وهذا يدل على أنه كان المالك للمواضع ؛ فأما

۱- الشافی ۴ / ۱۰۴ .

۲- فی المصدر : (تنطق) .

۳- فی المصدر : (قباء) .

۴- الزیاده من المصدر .

خروجها من ملكه إلى الأزواج فمما لم أفهم عليه . (۱) انتهى .

و نیز ابن ابی الحدید گفته :

فأما احتجاج قاضی القضاة بقوله تعالى : (وَقَوْلَ فِي بُيُوتِكُمْ) (۲) و اعتراض السید علیہ فقوی ؛ لأن هذه الإضافة تقتضى < ۲۱۹ > التخصیص فقط لا التملیك ، كما قال : (لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ) (۳) .

اما آنچه گفته : به اجماع شیعه و سنی ثابت است که : چون حضرت امام حسن (علیه السلام) را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عایشه صدیقه استیذان طلبید که مرا هم موضعی در جوار جد خود بدهد .

پس استیذان حضرت امام حسن (علیه السلام) از عایشه به روایات شیعه ثابت نشده ، و ادعای اجماع شیعه و سنی بر این معنا کذب محض و بهتان صرف است (۴) .

آری آن حضرت وصیت برای بردن جنازه خود در آنجا کرده بود ، لیکن مروان و عایشه مانع شدند .

ابن حجر در “ صواعق محرقة ” گفته :

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱۷ / ۲۱۷ .

۲- الأحزاب (۳۳) : ۳۳ .

۳- شرح ابن ابی الحدید ۱۷ / ۲۱۸ ، والآیه الشریفه فی سوره الطلاق (۶۵) : ۱ .

۴- جمله : (و ادعای اجماع شیعه و سنی بر این معنا کذب محض و بهتان صرف است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

وقد أوصى الحسن (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] أن يدفن معهم فمنعه من ذلك مروان وغيره (۱).

و اگر بالفرض صحت استیذان مسلم کرده شود ، پس به جهت خوف فتنه و فساد او بوده باشد ، و بسا است که مالک را احتیاج میشود که از غاصب اجازه گیرد .

اما آنچه گفته : دلالت بر مالک بودن ازواج خانه ها را از قرآن مجید نیز فهمیده اند که خانه ها را به ازواج اضافه فرموده ، و ارشاد نموده : (وَفَزَنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) (۲) .

پس جوابش آنکه : این اضافه مفید ملک نیست ، بلکه عادت جاری است که از جهت سکنی نیز اضافه میکنند ، و يقال : هذا بيت فلان وسكنه . . و به این معنی ملک مراد نمیشود ، چنانچه حق تعالی شأنه فرموده : (لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجَنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ) (۳) ، و شبیه نیست در اینکه مراد از (بیوتهن) در این آیه کریمه خانه های مردان ایشان است ، و مع هذا اگر حجرات ازواج پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ملک ایشان میبود ، میبایست که در تصرف وارثان ایشان در میآمد ، و حال آنکه هیچ یک از ورثه آنها بر هیچ

۱- [الف] جواب طعن سابع از مطاعن ابی بکر . (۱۲) . [الصواعق المحرقة ۱ / ۱۰۰] .

۲- الأحزاب (۳۳) : ۳۳ .

۳- الطلاق (۶۵) : ۱ .

یک از حجرات مذکوره تصرف نکرده ، چنانچه در “فتح الباری شرح صحیح بخاری” مذکور است :

إِنَّ وَرَثَتَهُنَّ لَمْ يَرْتَنَّ عَنْهُنَّ مَنَازِلَهُنَّ ، وَلَوْ كَانَتِ السِّيُوتُ مَلَكًا لَهِنَّ لَانْتَقَلَتِ إِلَى وَرَثَتَهُنَّ ، وَفِي تَرْكِ وَرَثَتَهُنَّ (۱) حَقُوقَهُمْ عَنْهَا دَلَالَةٌ عَلَى ذَلِكَ (۲) .

حاصل آنکه : ورثه ازواج وارث نشدند از ایشان منازل ایشان را ، و اگر این منازل ملک ازواج میبود ، هر آینه منتقل میشد به سوی ورثه ایشان ، و در ترک نمودن ورثه ازواج حقوق خود را از (۳) این بیوت دلالت است بر اینکه این بیوت ملک ازواج نبود . انتهى .

پس بحمدالله به اعتراف ابن حجر عسقلانی - که از اکابر محققین و ائمه معتمدین اهل سنت است - تکذیب دعوی باطل مخاطب ثابت گردید ، و به وضوح انجامید که مخاطب برای اصلاح حال خلیفه خود بلا دلیل این ادعای کاذب آغاز نهاده .

[ج] ۴۵ (۴) و دیگر ائمه سنیہ نیز تصریح کرده اند به اینکه ازواج مالک

۱- قسمت : (وفی ترک ورثتھن) در حاشیہ [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] باب ما جاء فی بیوت أزواج النبی صلی الله علیه [وآله] و سلم من کتاب الخمس . (۱۲) . [ب] فتح الباری ۶ / ۱۲۹ . [فتح الباری ۶ / ۱۴۸] (چاپ دارالمعرفه بیروت) .

۳- قسمت : (حقوق خود را از) در حاشیہ [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۴- از اینجا تا (اما آنچه گفته :) سه صفحه بعد فقط در نسخه [ج] آمده است ، و نسخه های [الف و ب] فاقد آن است .

بيوت نبودند ، علامه قرطبي در “ تفسير “ خود گفته :

الثانيه : فى قوله تعالى : (بُيُوتَ النَّبِيِّ ..) (١) دليل على أن البيت للرجل ويُحکم له به ؛ فإن الله تعالى أضافه إليه .

فإن قيل : فقد قال تعالى : (وَادُّكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ ..) (٢) إلى آخر الآيه .

قلنا : إضافه البيوت إلى النبى [صلى الله عليه وآله وسلم] [إضافه ملك ، وإضافه البيوت إلى الأزواج إضافه محل ، بدليل أنه جعل فيها الإذن للنبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، والإذن إنما يكون للمالك .

الثالثه : واختلف العلماء فى بيوت النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم - إذ كان يسكن فيها أهله بعد موته - هل هى ملك لهن أم لا على قولين :

فقال طائفه : كانت ملكاً لهنّ بدليل أنهنّ سكننّ فيها بعد موت النبى [ج] ٤٦ صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى وفاتهنّ ، وذلك أن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم وهب ذلك لهنّ فى حياته .

الثانى : أن ذلك كان إسكانا كما يسكن الرجل أهله و لم يكن هبه ، وتمادى سكتانها بها إلى الموت . وهذا هو الصحيح ، وهو الذى ارتضاه أبو عمر بن عبد البرّ وابن العربى . . وغيرهم ، فإن ذلك من مؤونتهنّ التى كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم

١- الأحزاب (٣٣) : ٥٣ .

٢- الأحزاب (٣٣) : ٣٤ .

استثناها لهنّ كما استثنى لهنّ نفقاتهنّ حين قال : (لا تقسّم ورثتى ديناراً ولا درهماً ، ما تركت بعد نفقه أهلى ومؤونه عاملى فهو صدقه) هكذا قال أهل العلم ، قالوا : ويدلّ على ذلك أن مساكنهنّ لم يرثها عنهنّ ورثتهنّ ، قالوا : ولو كان ذلك ملكاً لهنّ كان لا شك قد ورثه عنهنّ ورثتهنّ ، قالوا : وفى ترك ورثتهنّ ذلك دليل على أنها لم تكن لهن ملكاً ، وإنّما كان لهنّ سكنى حياتهنّ فلما توفين جعل [ج] ٤٧ ذلك زياده فى المسجد الذى يعمّ المسلمين نفعه كما جعل ذلك الذى كان لهنّ من النفقات فى تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم - لِمَا مَضَى لِسَبِيلِهِمْ - فزِيدَ إِلَى أَصْلِ الْمَالِ فَصَرَفَ فِي مَنَافِعِ الْمُسْلِمِينَ مِمَّا يَعْمُ جَمِيعَهُمْ نَفْعَهُ ، وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ (١) .

[ج] ٤٨ وولى الدين ابوزرعه عراقى شارح " احكام صغرى " در شرح حديث عدم توريث گفته :

فيه وجوب نفقه أزواج النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم بعد وفاته من متروكاته وهو كذلك ، فقيل : إن سببه أنهم محبوسات عن الأزواج بسببه .

وقيل : لعظم حقهنّ فى بيت المال لفضلهنّ وقدم هجرتهنّ وكونهنّ أمهات المؤمنين ، وليس ذلك لإرثتهنّ منه ، ولذلك اختصن بمساكنهنّ مدّة حياتهنّ و لم يرثها ورثتهنّ بعدهنّ (٢) .

١- تفسير القرطبي ١٤ / ٢٢٥ .

٢- [ج] قوبل على أصل شرح الأحكام ، والحمد لله المنعم . [لاحظ شرح مسلم للنووى ١٢ / ٧٣ ؛ الديباج على مسلم للسيوطى ٤ / ٣٦٦] .

[ج] ۴۹ و نیز ولی الدین عراقی در “ شرح احکام صغری ” گفته :

الْحُجْرَه - بَضَمَ الْحَاءِ الْمَهْمَلَةَ وَإِسْكَانَ الْجِيمِ - : الْبَيْتِ ، سَمَّيْتَ بِذَلِكَ لِبِنَائِهَا بِالْحِجَارِهِ أَوْ لِمَنْعِهَا الْمَالَ ، قَوْلَانِ لِأَهْلِ اللَّغَةِ ، وَ أَضَافَ الْحِجْرَةَ إِلَى عَايِشَةَ . . . بِاعْتِبَارِ سَكْنِهَا بِهَا وَإِلَّا فَهِيَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلَمَ وَ مِنْ هَذَا قَوْلُهُ تَعَالَى : (وَادْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ) (۱).

اما (۲) آنچه گفته که : این دادن ، خود صریح دلیل است بر آنکه در متروکه پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم میراث نبود زیرا که حضرت امیر را به وجهی میراث پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم نمیرسید .

پس جوابش آنکه : حدیث “ صحیح مسلم ” که سابق از این نقل نموده شد (۳) ، دلالت صریح میکند که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از طرف حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) طلب میراث میکرد ، پس اگر به اذن حضرت فاطمه (علیها السلام) < ۲۲۰ > حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شمشیر و زره و بغله شهباء قبض کرده باشد ، دلیل نفی میراث در ترکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نمیتواند شد .

۱- الأحزاب (۳۳) : ۳۴ .

۲- از اینجا به بعد دنباله نسخه [الف] میباشد .

۳- قبلا از صحیح مسلم ۵ / ۱۵۱ گذشت .

اما آنچه گفته : خلیفه وقت هر که را خواهد به چیزی تخصیص نماید .

پس بنابر این ابوبکر را لازم بود که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) را فدک میداد ، و خاطر آن حضرت را آزرده نمیساخت .

و علمای اهل سنت در دفع اشکال اعطای ابوبکر سیف و بغله و غیر آن به حضرت امیر (علیه السلام) متحیر شده ، تأویلات بارده بر سبیل احتمال ذکر کرده اند ، چنانچه سید مرتضی از قاضی القضاة صاحب کتاب "مغنی" نقل کرده :

فأَمَّا خبر السيف و البغلة و العمامة . . و غیر ذلك ، فقد قال أبوعلی : إنه لم یثبت أن أبا بکر دفع ذلك إلى أمير المؤمنين (علیه السلام) علی جهة الإرث ، و کیف يجوز ذلك مع الخبر الذى رواه ؟ و کیف يجوز لو كان إرثاً أن یخصه بذلك ولا إرث له مع العمّ ؛ لأنه عصبه ، و إن كان وصل إلى فاطمه [(علیها السلام)] فقد كان ینبغى أن یكون العباس شریکاً فى ذلك و أزواج النبى صلی الله علیه [و آله] و سلم ، و لوجب أن یكون ذلك ظاهراً مشهوراً لیعرف أنهم أخذوا نصیبهم ، أو بدله ، ولا یجب إذا لم یدفع أبو بکر ذلك إليه علی جهة الإرث أن لا یحصل ذلك فى یده ؛ لأنه قد يجوز أن یكون النبى صلی الله علیه [و آله] و سلم نحله ذلك ، و يجوز - أيضاً - أن یكون أبو بکر رأى الصلاح فى ذلك أن یكون بیده لما فيه من تقویه الدین ، و تصدق ببذله (۱) بعد التقویم ؛ لأن للإمام أن یفعل ذلك .

۱- فى الشافى : (ببذله) .

وحكى عن أبى على فى البرده والقضيب : أنه لا يمتنع أن يكون جعله عدّه فى سبيل الله وتقويه على المشركين ، فتداولته الائمة (١) لما فيه من التقويه ، ورأى أن ذلك أولى من أن يتصدّق به ، إن ثبت أنه (عليه السلام) لم يكن قد نحله غيره فى حياته (٢).

و سيد مرتضى علم الهدى در جواب گفته :

فأما حكايته عن أبى على أن أبا بكر لم يدفع إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) السيف والبغله والعمامة على سبيل الإرث ، وقوله : كيف يجوز ذلك مع الخبر الذى رواه ؟ وكيف خصّصه بذلك دون العمّ الذى هو العصبه ؟

فما نراه زاد على التعجب ، ومما عجب منه عجبنا ، و لم تثبت عصمه أبى بكر فتنفى عن افعاله التناقض .

قوله : يجوز أن يكون النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم قد نحله إياه وتركه أبو بكر فى يده ؛ لأن فى ذلك من تقويه الدين ، وتصدّق ببذله (٣).

فكل ما ذكر جائز إلا أنه قد كان يجب أن يظهر أسباب النحله والشهادة بها ، والحجّه عليها ، و لم يظهر من ذلك شىء فنعرفه .

و من العجائب أن تدعى فاطمه [(عليها السلام)] فدك نحله ، وتستشهد

١- فى المغنى : (الأمه) .

٢- [ب] المغنى ٢٠ / ١ / ٣٣١ . [عنه الشافى ٤ / ٦١] .

٣- فى المصدر : (ببذله) .

على قولها أمير المؤمنين (عليه السلام) وغيره ، فلا يصغى إلى قولها ، ويترك السيف والبغله والعمامة في يد أمير المؤمنين [(عليه السلام)] على سبيل النحلة ، به غير بينه ظهرت ، ولا شهاده قامت !!

على أنه < ٢٢١ > كان يجب على أبي بكر أن يبين ذلك ، ويذكر وجهه بعينه أى شىء كان لما نازع العباس فيه ، فلا وقت لذكر الوجه في ذلك أولى من هذا الوقت !

والقول في البرده والقضيب إن كان نحله أو على الوجه الآخر يجرى مجرى ما ذكرناه في وجوب الظهور والإشهاد .

ولسنا نرى أصحابنا (١) يطالبون أنفسهم في هذا الموضوع بما يطلبوننا بمثله إذا ادّعينا وجوهاً وأسباباً وعللاً مجوزه ؛ لأنهم لا يقنعون منّا بما يجوز ويمكن ، بل يوجبون فيما ندّعيه الظهور والإشهاد ، وإذا كان هذا عليهم نسوه أو تناسوه ! (٢) و ابن حجر در “ صواعق محرقة ” گفته :

وعن الثالث : أنه لم يدفع ذلك لعلى [(عليه السلام)] ميراثاً ولا صدقةً لما مرّ ، بل بطريق الوصيه منه صلى الله عليه [وآله] و سلم على ما ورد .

وعلى فرض عدم الوصيه فيحتمل أنه دفعهما إليه عاريه أو نحوها ليستعين بهما في الجهاد ، ولتميّزه عن غيره بالشجاعه العظمى أوثر بذلك .

١- [الف] المراد به المخالفون . (١٢) ح .

٢- شافى ٤ / ٨٢ - ٨٣ .

ویحتمل أن غیره اشتری ذلك و دفعه إليه ، والصدقه لا تحرم علیه نقلها (۱).

و صاحب "ابطال الباطل" گفته :

والجواب : إنه أعطاهما علیاً [(علیه السلام)] ؛ لأنه كان من المصالح ، والصدقه فی هذا الحدیث لا یراد بها الزکاه المحرّمه علی أهل البيت ، بل المراد أنها من جمله بیت مال المسلمین ، وقد تطلق الصدقه بالمعنی الأعمّ ، وهی کل مال یرصد لمصالح المسلمین والجنود ، وبهذا المعنی یشتمل خمس الغنائم والقیء والخراج و مال من لا وارث له من المسلمین ، والزکاه قد تطلق و یراد بها الزکاه المفروضه والصدقه المسنونه المتبرّعه بها ، وهاتان الأخیرتان كانتا محرّمین علی أهل بیت رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم فأعطی أبو بکر سیف رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم وعمامته علیاً [(علیه السلام)] ؛ لأنه كان من جمله مال من لا وارث له من المسلمین (۲).

اما آنچه گفته : در اینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در اول باب مطاعن ابوبکر ، منع میراث مینوشتند و میگفتند ، چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ، از این

۱- [الف] در طعن سابع از مطاعن ابی بکر . (۱۲) . [الصواعق المحرّقه ۱ / ۱۰۰] .

۲- [ب] دلائل الصدق : ۳ / ۲۴ (طبع قم ۱۳۹۵) . [احقاق الحق : ۲۲۴] .

دعوی انتقال نموده ، و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که این طعن سیزدهم است .

پس کذب محض و افترای صرف است ، هرگز شیعه دعوی دوم بعدِ دعوی اول تراشیده اند ، بلکه همیشه به هر دو طعن ابوبکر را مطعون کرده اند . و تراشیدن طعن دوم معنا ندارد . و به روایات خود اهل سنت حضرت فاطمه (علیها السلام) ، دعوی هبه فدک نموده - کما سیجیء - و جناب علامه حلی (رحمه الله) و مولانا محمد باقر مجلسی و دیگر علمای شیعه هر دو امر را در یک طعن نوشته اند ، و هر دو دعوی علی الترتیب از حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) به ظهور آمده ، اول دعوی هبه فدک نموده ، چون ابوبکر آن را ردّ نمود دعوی میراث در پیش ساخته .

و ابوعلی انکار این ترتیب نموده ، < ۲۲۲ > چنانچه قاضی القضاات در کتاب " مغنی " گفته :

وقد أنکر أبو علی ما قاله السائل ، بأنها لَمّا ردّت فی دعویها النحل ادّعتهُ إرثاً ، وقال : بل کان طلب الإرث قبل ذلك ، فلَمّا سمعت منه الخبر کفّت ، ثم ادّعت النحل (۱) .

حاصل آنکه ابوعلی انکار کرد قول سائل را اینکه هرگاه که دعوی هبه حضرت فاطمه (علیها السلام) ردّ کرده شد ، دعوی ارث کرد ، بلکه طلب ارث پیش از این بود ، پس هرگاه خیر را که ابوبکر روایت کرد بشنید از دعوی ارث باز ماند

۱- المغنی ۲۰ / ق ۱ / ۳۳۳ ، و مراجعه شود به شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۷۶۹ ، شافی ۴ / ۹۷ .

و دعوى هبه نمود ، و سيد مرتضى [(قدس سره)] در جواب اين كلام گفته :

فأما إنكار أبى على لأن يكون ادعاء النحل قبل ادعاء الميراث ، وعكسه الأمر فيه ، فأول ما فيه : إنا لا نعرف له غرضاً صحيحاً فى إنكار ذلك ؛ لأن كون أحد الأمرين قبل الآخر لا يصحح له مذهباً ، ولا يفسد على مخالفه مذهباً .

ثم إن الأمر فى أن الكلام فى النحل كان المتقدم ، ظاهرٌ ، والروايات كلها به وارده ، وكيف يجوز أن تبتدىء بالميراث فيما تدعيه بعينه نحلاً ؟

أو ليس هذا يوجب أن تكون قد طالبت بحققها من وجه لا تستحقه منه مع الاختيار ؟ !

وكيف يجوز ذلك والميراث يشركها فيه غيرها ، والنحل تفرد به ؟ !

ولا ينقلب مثل ذلك علينا من حيث طالبت بالميراث بعد النحل ؛ لأنها فى الابتداء طالبت منه بالنحل - وهو الوجه الذى تستحق منه فذك - فلما دفعت عنه طالبت ضروره بالميراث ، وللمدفع عن حقه أن يتوصل إلى تناوله بكل وجه وسبب ، وهذا بخلاف قول أبى على : إنه أضاف إليها ادعاء الحق من وجه لا تستحقه منه وهى مختاره (١) .

خلاصه آنکه انکار ابوعلی بودن دعوی هبه قبل دعوی میراث و عکس نمودن امر واقعی را ، پس اول آنچه در این است آن است که ما نمیشناسیم که او را در این امر غرضی صحیح بوده باشد زیرا که بودن یکی از دو امر پیش از دیگری ، موجب صحت مذهبی برای او ، و موجب فساد مذهبی برای مخالف او نیست ، پس تر (۱) بدان که کلام در تقدیم دعوی هبه بر دعوی میراث ظاهر است ، و تمامی روایات وارده در این امر متضمن آن است ، و چگونه جایز باشد که حضرت فاطمه (علیها السلام) ابتدا کند به دعوی میراث در آنچه بعینه دعوی هبه در آن - بعد آن - کرده باشد؟! آیا این معنا موجب آن نیست که طلب کرده باشد حق خود را به وجهی که مستحق آن نبود با اختیار!؟

و چگونه جایز باشد این معنا و حال آنکه در میراث غیر او شریک بود ، و در هبه آن حضرت متفرد بود .

و مثل این معنا بر ما منقلب نمیشود زیرا که در ابتدا آن حضرت (علیها السلام) مطالبه کرد از ابی بکر به جهت هبه ، و آن وجهی بود که به آن استحقاق فدک داشت ، پس هر گاه که دفع کرده شد ، طلب کرد - بالضروره - میراث را زیرا که جایز است کسی را که از حق خود دفع کرده شود که توصل کند به گرفتن حق خود به هر وجهی که باشد .

و ابن ابی الحدید در "شرح < ۲۲۳ > نهج البلاغه" گفته :

و ما ذكره المرتضى من أن الحال تقتضى أن يكون البدایه

۱- یعنی پس از معلوم شدن این مطلب .

بدعوى النحل صحيح (١).

و نیز ابن ابی الحدید در شرح مذکور گفته :

و اعلم أن الناس يظنون أن نزاع فاطمه [(عليها السلام)] أبا بكر كان في أمرين : في الميراث والنحلة ، وقد وجدت في الحديث : أنها نازعت في أمر ثالث ، ومنعها أبو بكر إياه [أيضاً] (٢) ، وهو سهم ذوى القربى ..

قال أبو بكر أحمد بن العزيز الجوهري : أخبرني أبو زيد عمر بن شبة ، قال : حدثني هارون بن عمر ، قال : حدثنا الوليد بن مسلم ، قال : حدثني صدقه أبو معاوية ، عن محمد بن عبد الله بن محمد ، عن محمد بن عبد الرحمن بن أبي بكر ، عن زيد الرقاشي ، عن أنس بن مالك : إن فاطمه [(عليها السلام)] أتت أبا بكر ، فقالت : « قد علمت الذى ظلمتنا (٣) عنه أهل البيت من الصدقات ، و ما أفاء الله علينا من الغنائم فى القرآن من سهم ذوى القربى » ، ثم قرأت عليه قوله تعالى : (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ ..) إلى آخر الآية (٤) ، فقال لها أبو بكر :

١- [ب] شرح ابن ابى الحدید : ١٦ / ٢٨٦ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- در [الف] اشتبهاً : (ظلمتنا) آمده است .

٤- الأنفال (٨) : ٤١ .

بأبي أنت وأُمِّي ووالدك وولدك (١) ، السمع والطاعة لكتاب الله ولحقّ رسوله وحقّ قرابته ، وأنا أقرء من كتاب الله الذي تقرئين منه ، و لم يبلغ علمي منه أن هذا السهم من الخمس يسلم إليكم كاملاً .

قالت : « أفلك هو ولأقربائك ؟ » قال : [لا] (٢) بل أنفق عليكم منه ، وأصرف الباقي في مصالح المسلمين ..

قالت : « ليس هذا به حكم الله تعالى » ، فقال : هذا حكم الله ، فإن كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم عهد إليك في هذا عهداً وأوجبه لكم حقاً صدقتك وسلّمته كلّه إليك وإلى أهلِكَ ..

قالت : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم لم يعهد إليّ في ذلك بشيء إلا أني سمعته يقول - لما أنزلت هذه الآية - : ابشروا آل محمد [ص] فقد جاءكم الغنى ، فقال أبو بكر : لم يبلغ علمي من هذه الآية أن أسلم إليكم هذا السهم كلّه كاملاً ، و لكن لكم الغنى الذي يغنيكم ويفضل عنكم ، وهذا عمر بن الخطاب ، وأبو عبيده بن الجراح .. وغيرهما فاسألهم عن ذلك ، وانظري هل يوافقك على ما طلبت أحد منهم ، فانصرفت إلى عمر فقالت [له] (٣) مثل ما قالت لأبي بكر ، فقال لها مثل ما قال أبو بكر ، فعجبت

١- في المصدر : (ووالد ولدك) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

فاطمه [(عليها السلام)] من ذلك ، وتظنت أنهما قد كانا تذاكرا ذلك ، واجتمعا عليه .

قال أبو بكر : وأخبرنا أبو زيد ، قال : حدثنا هارون بن عمر ، قال : حدثنا الوليد ، عن أبي لهيعه ، عن أبي الأسود ، عن عروه ، قال : أرادت فاطمه [(عليها السلام)] أبا بكر على فدك و سهم ذوى القربى ، فأبى عليها وجعلها (۱) فى مال الله تعالى .

قال أبو بكر : وأخبرنا أبو زيد قال : حدثنا أحمد بن معاوية ، عن هشيم ، عن جوير ، عن الضحاک ، عن الحسن بن محمد بن على ابن أبى طالب [(عليه السلام)] : إن أبا بكر منع فاطمه [(عليها السلام)] وبنى هاشم سهم ذوى القربى < ۲۲۴ > وجعله فى سبيل الله فى السلاح (۲) والكراع (۳) .

حاصل آنکه مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه (عليها السلام) با ابوبکر در دو امر بود : یکی میراث ، دوم هبه ، و به تحقیق که من یافتم در حدیث به درستی که آن حضرت نزاع کرد در امر سوم و ابوبکر از آن امر هم آن حضرت را منع کرد ، و آن سهم ذوی القربی است .

گفت ابوبکر احمد بن عزیز جوهری : خیر داد مرا بوزید . . . تا آخر اسناد ، از انس بن مالک که : به درستی که فاطمه (عليها السلام) آمد به نزد ابوبکر و گفت : به

۱- فى المصدر : (جعلهما) ، وهو الظاهر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (الصلاح) آمده است .

۳- [الف] جزء سادس عشر فصل اول . (۱۲) . [ب] شرح ابن ابى الحديد : ۱۶ / ۳۳۰ . [قال الخليل : والكراع اسم الخيل . انظر : العين ۱ / ۲۰۰] .

تحقیق که میدانی که خدا حرام کرده است بر ما اهل بیت صدقات را ، و نیز میدانی آنچه عطا کرده است حق تعالی ما را از غنائم در قرآن از سهم ذوی القربی ، بعد از آن خواند بر او قول او تعالی که ترجمه اش این است :

بدانید که به تحقیق (۱) آنچه غنیمت گرفتید از چیزی ، پس به درستی که برای خدا است خمس آن و برای رسول و برای ذوی القربی و یتامی .

پس گفت به آن حضرت ، ابوبکر : پدر و مادرم فدای تو و پدر و پسران تو باد که من میشنوم و اطاعت میکنم کتاب خدای تعالی را و حق رسول او را و حق قرابت او را ، به درستی که میخوانم از کتاب خدا آنچه که تو میخوانی از آن ، و نرسید علم من به آنکه این سهم کامل از خمس تسلیم کرده میشود به شما ، گفت آن حضرت : آیا برای تو و اقربای تو است ؟ گفت : بلکه انفاق میکنم بر شما از آن و صرف میکنم باقی را در مصالح مسلمین ، گفت : نیست این حکم خدا ، پس گفت : این حکم خداست ، پس اگر رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم عهد کرده باشد به سوی تو در این معنا عهدی را و واجب کرده باشد آن را برای شما از روی حق ، تصدیق تو کنم و تسلیم کنم کل آن را به سوی تو ، و به سوی اهل تو ، گفت : به درستی که رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم عهد نکرده است به سوی من در این معنا چیزی مگر اینکه به درستی که شنیدم من که میگفت - هرگاه که نازل شد آیه خمس که - : شادمان شوید ای آل محمد [ص] پس به تحقیق که آمد شما را غنی ، گفت ابوبکر :

۱- (به تحقیق) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

نرسید علم من از این آیه که به درستی که تسلیم کنم به سوی شما این سهم تمام و کامل ، و لیکن برای شماست غنی که بی نیاز میکند شما را و فاضل میشود از شما ، و این عمر بن خطاب است و ابو عبیده بن جراح و غیر اینها ، پس سؤال کن ایشان را از این معنا ، و نظر بکن آیا موافقت میکند تو را احدی از ایشان ؟

پس بازگشت آن حضرت به سوی عمر و گفت مانند آنچه گفته بود به ابوبکر پس گفت عمر آنچه گفته بود ابوبکر ، پس عجب کرد حضرت فاطمه (علیها السلام) و گمان نمود که : ابوبکر و عمر هر دو قبل از این باهم ذکر این معنا کرده بودند و بر آنچه گفتند اجتماع کرده بودند . انتهى .

و روایات دیگر معتمدین اهل سنت هم دلالت دارد بر آنکه : حضرت فاطمه (علیها السلام) مطالبه میراث از [\(۱\)](#) ابوبکر نموده ، چنانچه از “ ریاض النضره ” و “ فصل الخطاب ” آنفاً منقول شده .

*** (/ لغه النص = فارسی) ***

۱- در [الف] قسمت : (میراث از) افتاده ، و جایش سفید آمده است .

فهرست

نمونه نسخه (ج) ، خطی ۹ نمونه نسخه (الف) ، سنگی ۱۱ نمونه نسخه (ب) ، حروفی چاپ پاکستان ۱۳

طعن هشتم : اعتراف به تسلط شیطان بر او

۱۷

طعن نهم : بیعت با ابوبکر امری ناگهانی

۶۳

طعن دهم : اعتراف ابوبکر به برتر نبودن خودش

۱۴۱

طعن یازدهم : عزل ابوبکر از تبلیغ سورهء براءت

۱۷۳

طعن دوازدهم : منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک

۲۷۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

